

زنده در مسیح

نویسنده:

چارلز. دبلیو. پرایس

برگردان:

ع - معافی پور

زنده در مسیح

چگونه قدرت تازه روحانی را بیابیم

می خوانیم:

دیباچه

- ۱- وقتی که تقلاى شما بيهوده است
- ۲- خدا در تابوت - تابوت عهد
- ۳- «من»، هديه‌ای که هرگز کافی نبود
- ۴- نبود ایمان
- ۵- عصای هارون که شکوفه می آورد
- ۶- آن چیست در دست تو؟
- ۷- چرا خدا شریعت را داد؟
- ۸- تبدیل ده فرمان‌ها به وعده‌ها
- ۹- راهی به سوی عمل
- ۱۰- معبد خدای زنده
- ۱۱- کاشفان راز

دیباچه

نخست در نظر داشتیم نام این کتاب را «تابوت عهد گم‌شده»^۱ بگذارم! یکی از فیلم‌های پر سر و صدای استیون اسپیل برگ به همین نام، پاره‌ای از اسطوره‌ها و معماها را در رابطه با تابوت عهد، یعنی همان تابوتی که خدا دستور ساختش را به موسی داد، جالب و جاودانی کرده است. از آن بیعت تا زمان از بین رفتن این تابوت، جایگاه آن در هیكل محل حضور و تجلی خدا بود. گرچه بخش عمده این کتاب به بررسی تابوت عهد می‌پردازد، ولی اصولاً نشانه نقش عیسی مسیح در زندگی شخص مسیحی با روش نموداری و تصویری در قالب تابوت عهد و محتویات آن است. تابوت عهد محل تماس انسان با خدا بود جائی که نیت‌های خدا آشکار می‌شد و قدرت او ظاهر می‌شد. در آن جایگاه سه واقعه اتفاق می‌افتاد و هر کدام از آن وقایع تصویری از یک بخش مخصوص از زندگی مسیحی است که اینک در عهد جدید با حضور روح القدس در مسیحیان متجلی شده است. گرچه این کتاب به نوعی تفسیر گونه‌ای از کتاب عهد عتیق است، ولی قصد من تفسیر نبوده است، بلکه می‌خواستم به آن نوع از زندگی بپردازم که نتیجه تمام حقایق نهفته در کتاب مقدس است - یعنی زندگی عیسی مسیح. این یک بیان تاریخ گونه از زندگی عیسی مسیح نیست، بلکه حضور کنونی او در جهان است که منظور نظر کتاب مقدس می‌باشد. بزرگترین هدیه‌ای که خدا به ما داده است، پسر خودش است. چونکه خدا حیات جاودانی به ما

داده است. این حیات در پسر او است: «آنکه پسر را دارد حیات را دارد» (اول یوحنا ۵: ۱۱ و ۱۲). عیسی مسیح با روح القدس خود شخصیتی در ما می آفریند که زمانی خود در بدن جسمانی خود نشان داده بود. شبیه مسیح بودن یک پی آمد غیر قابل اجتناب از مسیحیت واقعی است، نه با تقلید نمودن از مسیح، بلکه با اجازه دادن به او که در ما کار کند. این هدف زندگی مسیحی است و منبعی است که تمام ارزش‌ها از آنجا نشأت می‌گیرند.

چارلز دبلیو - پرایس

۱

وقتی که تقلاي شما بیهوده است

در یکی از سفرهای طولانیم، چمن خانه ما بلند شده و لازم بود که زده شوند. ما اخیراً یک ماشین چمن زنی تازه خریده بودیم و همسرم هیلاری چندین بار کار کردن مرا با آن چمن زن دیده بود، و چون می دانست که من به این زودی ها از سفر بر نمی گردم، تصمیم گرفت که خودش چمن را بزند. ماشین چمن زنی با آن تیغه های گردانش، تسمه ها و موتور سنگینش، برای او بسیار سنگین بود. او استارت ماشین را زد و ماشین هم روشن شد و تیغه هایش درجا شروع به گردش کرد. همسرم شروع کرد به هل دادن ماشین. کار بسیار سختی بود! هر حرکتی و فشاری که به ماشین می داد تمام نیرویش را بکار می برد، ولی با آن وضعیت ماشین تکانی نمی خورد. سرانجام پس از تلاش زیاد و صرف تمام نیرویش، موفق شد تنها یک رجه از چمن را بزند!

این وضعیت برایش گیج کننده بود، او بارها مرا دیده بود که پشت سر ماشین چمن زنی بالا و پایین قدم می زدم و بی هیچ تقلائی چمن را می زنم. گرچه او می دانست قویتر از خودش هستم ولی این را هم می دانست که تفاوت ماجرا نباید اینقدر فاحش باشد! سرانجام با عصبانیت و استیصال دستگیره را چنگ زده ماشین را تکان محکمی می دهد که ناگهان دستش روی کلاج ماشین می لغزد و موتور محرک ماشین روشن می شود. ناگهان ماشین در طول چمن

شروع به حرکت می‌کند و چمن‌ها را می‌زند و هیلاری هم به دنبالش کشیده می‌شود.

چقدر مأیوس کننده است وقتی بخواهید ماشینی را که طوری طراحی شده است که اتوماتیک کار کند، با نیروی خود بکار وادار کنید! و چقدر اعجاب آور است که بعد از یک تلاش طولانی و سخت و خسته کننده به منبعی دست یابید که در مورد آن قبلاً اطلاعی نداشته‌اید. این مورد تجربه بسیاری از انسانها در طول تاریخ بوده است. آنها با نهایت صداقت کوشیده‌اند و خود را به خدا اختصاص داده‌اند تا کاری را که خدا می‌توانسته است برای آنها انجام دهد، خودشان انجام دهند.

در اشتیاق آنها به خدا نه خدش‌های بوده است و نه در جدیت آنها هیچ کوتاهی، فقط تنها نتوانسته‌اند حضور خدا را در خود به عنوان تنها کسی که می‌تواند منابع لازم را برای آنها تهیه نماید، تشخیص دهند. وقتی در اوج خستگی و ناامیدی، مسیح را زنده، و زنده در خود یافته‌اند، به مکاشفه‌ای انقلابی نایل شده‌اند.

تا زمانی که چنین کشف بنیادی صورت نگیرد، هیچ پیشرفت مهمی در زندگی مسیحائی بدست نمی‌آید: «زندگی می‌کنم لیکن نه من بعد از این، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند» (غلاطیان ۲: ۲۰)

قدرتی که شما دارید

در کتاب مقدس از مردی نام برده شده است که همراه با قومش، زندگی فلاکت باری داشتند. قوم او ذلیل و ترسان و مقهور دشمنی بودند که هیچگاه از تحقیر آنها باز نمی‌ایستادند. نام این مرد «جدعون» بود. یکروز فرشته خداوند به نزد جدعون آمد و به او گفت: «ای مرد زورآور، یهوه با تو است» (داوران

۱۲:۶). جدعون که کاملاً از مرحله پرت بود گفت: «اگر یهوه با ما است، پس چرا این‌همه بر ما واقع شده است؟» (داوران ۱۳:۶) و شروع به بازگویی مشکلات و بدبختی‌های قوم خود نمود، قومی که تاریخ گذشته آنها یک سرگذشت پر از ماجراهای باشکوه ناشی از دخالت خدا در زندگی آنان بود، ولی وضعیت کنونی آنها ذلت و شکست و بیچارگی بود. آنچه که آنها از آزادی می‌دانستند افسانه‌هایی بودند که پدرانشان در دوران کودکی وقتی که کنار آتش می‌نشستند و قبل از اینکه به خواب روند برای آنها می‌گفتند، ولی هیچ کدام از آن داستانها مثل واقعیت کنونی نبود. همسایگان ستمگر مدیانی آنها دائماً در تعقیب آنها بودند و اموال آنها را می‌زدیدند و آنها را مسخره می‌کردند. جدعون می‌پرسد: «اگر یهوه با ما است پس چرا اینهمه بر ما واقع شده است؟» سؤال خوبی بود! صرف نظر از پاره‌ای از بیانیه‌های بی‌معنی و بی‌روح الهیاتی، به راستی نشانه کار خدا در میان آنها چه بود؟ پاسخ خدا به او بسیار شگفت‌انگیز بود. خداوند به او گفت: «به این قوت خود برو و اسرائیل را از دست مدیان رهائی ده!» این یک کشف تازه برای جدعون بود: قوت من؟! خدا از چه قوتی دارد صحبت می‌کند. در اینجا صحبت از قوتی نیست که در همان لحظه از خدا گرفت، بلکه صحبت از قوتی است که از پیش در او موجود بود. جدعون سؤال روشنی پرسید: «چگونه اسرائیل را رهائی دهم؟ اینک خاندان من در منسی ذلیل‌تر از همه است و من در خانه پدرم کوچکترین هستم!» یا به کلامی دیگر: «خدایا تو از قوت و قدرت من صحبت می‌کنی؟ در حالیکه من از همه ضعیف‌تر و فاقد آن هستم. چگونه از من می‌خواهی که با قوت خود قوم اسرائیل را خلاص کنم؟»

خداوند به جدعون پاسخ داد: «یقیناً من با تو خواهم بود.» جریان این بود. خود خدا قوت جدعون بود. خدا از نوعی قدرت صحبت نمی‌کرد که در قالب

دسته بندی شده‌ای به جدعون بدهد. جدعون گرچه خدا را می‌شناخت ولی روی او حساب نمی‌کرد، بلکه فقط روی خودش حساب می‌کرد. ولی اینک به کشف بزرگی نایل شده بود. ترجمه مجاز کتاب مقدس شرحی در حاشیه خود بر این آیه نوشته است که بسیار زیباتر است: «و روح خداوند جدعون را ملبس ساخت» (داوران ۶: ۳۴). در این زمانه عمیق‌ترین مکاشه‌ای که یک شخص مسیحی می‌تواند بدان دست یابد اینست که خود خدا قدرت ما است. خدا به همین سادگی قدرت را به ما نمی‌دهد، و نه به ما می‌آموزد که چگونه آن را کسب کنیم، بلکه قدرت، «خودش» است! کوتاهی در درک این مهم و زیستن در آن، در زندگی مسیحی مانند هُل دادن یک ماشین چمن‌زنی سنگین در روی چمن است، در حالیکه در طول این مدت موتوری آماده است که روشن شود!

وقتی که مشغول نوشتن این کتاب بودم، کمتر از یک هفته بود که یکی از دانشجویان یک کالج مسیحی بسیار مشهور در شمال آمریکا نامه‌ای به من نوشته بود و گفته بود: «من همین امروز صبح تصمیم داشتم که این کالج را ترک کنم، نقشه‌های خودم را برای خدمت مسیحی رها کنم و حتی قصد داشتم زندگی مسیحی خود را ترک کنم. تجربه من، تاکنون موفقیت آمیز نبوده است و مسیحیت برای من مانند اتوبوسی بوده است که باید آنرا به بالای تپه‌ای هُل بدهم. ولی امروز شما به من چیزی را نشان دادید که در این سالها آن را گم کرده بودم، و حالا پاسخ آن را یافته‌ام.» اصولی را که من آن روز صبح با آن شاگرد در میان گذاشته بودم کاملاً ساده می‌باشند و تازگی ندارند. زندگی مسیحی یک تکنیک و «روش» نیست، بلکه منحصراً پی آمد ارتباطی است که خدا را قادر می‌سازد که در زندگی انسان کار کند. تنها حضور روح القدس است که زندگی کسی را به عنوان شخصی مسیحی، مشخص می‌کند.

پطرس: وقتی اشک‌ها منجر به پیروزی می‌شوند

کتاب مقدس هیچگاه شخصیت‌های کلیدی خود را بزرگ نمائی و پر زرق و برق نکرده است و این شاید برای ما دلگرمی باشد که دنبال فضاهای تازه‌تری برای خدمت باشیم و به روش‌های قدیمی اکتفاء نکنیم. پطرس رسول ماشین چمن‌زنی خود را مدت‌های زیادی حرکت داد. از دوازده حواریون مسیح، کسانی که توسط او انتخاب شده بودند که در طی سه سال خدمتش با او باشند، اکثراً ما در درجه اول به پطرس توجه می‌کنیم و نه تنها توجه ما به او جلب می‌شود، بلکه او را تحسین هم می‌کنیم. هر گاه اتفاقی در آن دوران می‌افتاد، او در آن نقش داشت. خودرأی و کاملاً متعهد به انجام بهترین روش بود. حتی وقتی که عیسی مسیح برای اولین بار به شاگرد دانش گفت که او باید به اورشلیم برود و مصلوب شود: «پطرس او را گرفته شروع کرد به منع نمودن و گفت "حاشا از توای خداوند که این بر تو هرگز واقع نخواهد شد"» (متی ۲۲:۱۶). عیسی هم بخاطر این گفته‌اش او را سرزنش کرد. با این وجود علیرغم اینکه گفته‌هایش نیت واقعی او را بیان نمی‌کرد ولی انگیزه او بعنوان کسی که بهتر از دیگران مسیح را می‌شناخت، حفظ منافعی بود که در مصاحبت مسیح بدست آورده بودند، و این مورد خود قابل تحسین است.

پطرس وفادارترین و هوادارترین شاگرد عیسی بود و اگر لازم می‌شد کاری برای عیسی مسیح انجام دهد، بی‌درنگ و بدون آنکه با کسی مشورت کند، وارد عمل می‌شد. در شب تسلیم شدن عیسی مسیح، پطرس با بیان اینکه «هر گاه همه درباره تو لغزش خوردند، من هرگز نمی‌خورم» به وفاداری خود نسبت به مسیح تأکید نمود، و وقتی که عیسی به او گفت تا قبل از بانگ خروس سه مرتبه او را انکار خواهد کرد، پطرس مجدداً تأکید کرد: «هر گاه مردنم با تو لازم شود، تو را انکار نکنم» (متی ۲۶:۲۳ - ۲۵). اگر رومیان چهار صلیب در

جلجتا بر پا می‌کردند و عیسی مسیح پطرس را در صلیب چهارم مشاهده می‌کرد، دیگر لزومی نداشت نسبت به صداقت پطرس شک کند. آیا شما هم همین طور فکر می‌کنید؟ هیچ دلیلی در دست نداریم که بگوئیم پطرس خودش را مهم می‌انگاشت، او شخصی ساده و صمیمی بود و خالصانه نسبت به وفاداریش به عیسی مسیح متعهد بود. او عیسی مسیح را با تمام دل خود دوست داشت، بهترین و وفادارترین دوست و حامی او بود، بهترین مدافع و هوادار او بود.

در طی چند ساعت عیسی مسیح دستگیر شد به محکمه داوری فرستاده شد. در زمانی که مأموران برای دستگیری عیسی مسیح آمدند، پطرس در مقابل آنها مقاومت کرد و گوش «ملوک» غلام رئیس کهنه با ضربه شمشیر برید (یوحنا ۱۸:۱۰). بیشتر شاگردان همان شب از صحنه گریختند، ولی پطرس دورادور ناظر جریان بود و عیسی را تا مقابل خانه رئیس کهنه تعقیب کرد. در همان ساعات پایانی شب سه فرد مختلف درباره ارتباط او با عیسی مسیح از او سؤال کردند و هر سه بار او صلاح را در این دید که عیسی را انکار کند تا خطری او را تهدید نکند.

برای بار سوم و آخرین بار وقتی از او در مورد رابطه‌اش با عیسی سؤال شد: «پسر آغاز لعن کردن و قسم خوردن نمود که "این شخص را نمی‌شناسم"».

وقتی برای بار سوم از خطر جست، هنگامی که به حیاط بیرونی خانه رئیس کهنه رسید و صدای خروس را شنید، ناگهان حس کرد چیزی مثل دشنه به قلبش فرو رفت و او را در هم شکست، آنگاه، «سخن عیسی را به یاد آورد که گفته بود: "قبل از بانگ زدن خروس سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد"، پس بیرون رفته زار و زار گریست.» (متی ۲۶:۷۴ - ۷۵).

آیا شما هرگز بخاطر کوتاهی‌های مکرر خودتان زار زار گریسته‌اید؟ آن وفاداری را که هیچگاه کسی انتظارش را از شما نداشته است، تا به آخر حفظ کرده‌اید؟ اموری را می‌دانسته‌اید که حق می‌باشند ولی نتوانسته‌اید آنها را در زندگی خود و رفتار خود نشان دهید؟ از هر گونه تحولی در زندگی خود، تا بدانجا که قید همه چیز را زده باشید، ناامید شده‌اید؟ عیسی مسیح بعداً وضعیت پطرس را در این جمله خلاصه کرد: «روح غالب است، لیکن جسم ناتوان» (متی ۲۶:۴۱). آن موارد قابل تحسین روحانی نمی‌توانستند در عمل ظاهر شوند و در نتیجه پطرس با ورشکستگی روحانی مواجه شد. چند روز بعد، عیسی مسیح از مردگان برخاست و خود را به شاگردان ظاهر نمود، پطرس بجای اینکه از بودن استاد احساس شوق و شمع کند و کوتاهی‌های خود را بیاد بیاورد به دیگر شاگردان می‌گوید: «می‌روم تا ماهی صید کنم» (یوحنا ۲۱:۳). وقتی من این جمله را از پطرس می‌شنوم به خود می‌گویم آیا این همان پطرس است که وقتی سه سال قبل عیسی مسیح او را دعوت کرد که متابعتش کند، همه چیز خود را رها کرد و بدنبال عیسی رفت؟ پس چرا اینک چنین رفتار می‌کند؟ شاید فکر می‌کرد عمل نخست او فاقد ارزش بوده است. اقدام او تنها این را ثابت می‌کرد که دیگر نمی‌تواند مورد اعتماد باشد. کارهای او با سخنانش هم خوانی نداشتند. شاید بهتر این بود که به همان زندگی قدیم خود برگردد. او می‌باید همیشه عیسی را دوست داشته باشد، او می‌باید هیچگاه عیسی را فراموش نکند. او می‌باید خاطرات لحظاتی را که در کسوت شاگردی در مشارکت با مسیح بود، چون یک گنجینه گرانبها برای تمام ایام عمرش ببندد. او می‌باید همیشه علاقه مند به سرنوشت دیگر شاگردان باشد. ولی او خود به خود خاموش شده بود. او در بست در اختیار اموری قرار گرفته بود که به آنها عشق می‌ورزید. او حقیر شده بود. او حداقل یک ماهی گیر بود و این‌ها کاری بود که می‌توانست انجام

دهد. چند نفر دیگر از شاگردان به او پیوستند و سراسر شب به ماهی گیری پرداختند ولی تلاش آنها بیهوده بود، فقط وقت خود را هدر دادند، چونکه هیچ ماهی‌ای صید نکردند!

سپیده دم روز بعد، بیگانه‌ای را دیدند که در ساحل ایستاده است. نمی‌دانستند که او چه کسی است. آن بیگانه از آنها تقاضای ماهی کرد و آنها به او گفتند که ماهی صید نکرده‌اند. آن بیگانه شروع به راهنمایی آنها کرد: «دام را به طرف راست کشتی بیاندازید که خواهید یافت» (یوحنا ۶:۲۱). آنها چنین کردند و ناگهان تورها بطوری سنگین شدند که قادر به کشیدن تورهای خود نشدند. تورها مملو از ماهی شدند. یوحنا با پطرس در کشتی بودند. چیزی در گوشه‌هایشان صدا کرد... یک خاطره... یک واقعه. این ماجرا آشنا به نظر می‌رسید. تکرار یک واقعه در سه سال پیش: آن روز که پطراس، اندریاس و یعقوب و یوحنا در کشتی بودند و عیسی از آنها دعوت کرد که همه چیز را ترک کنند و او را متابعت کنند. آنها تمام شب را به ماهی‌گیری پرداخته بودند و چیزی نتوانسته بودند صید کنند، پس عیسی آمد و به آنها گفت تور را به سمت دیگر کشتی بیاندازند. آنها چنین کردند و تورها را کشیدند و تورها از فراوانی ماهی بقدری سنگین شده بودند که نزدیک بود کشتی غرق شود. پطرس از کشتی بیرون آمده بود و به پاهای عیسی افتاده بود و می‌گفت: «ای خداوند، از من دور شو، زیرا مردی گنه‌کارم» (لوقا ۵: ۱-۱۱). و این زمانی بود که عیسی از آنها دعوت کرد که همه چیز را ترک کنند و او را متابعت کنند. آنها دیگر هرگز به ماهی‌گیری برنگشتند، و از آن زمان آنها تبدیل به «صیاد انسانها شدند».

بدون شک یوحنا با یادآوری این خاطره به سوی پطرس برگشت و با لحنی تردیدآمیز به او گفته است: «خداوند است!» (یوحنا ۶:۲۱). وقتی پطرس این را شنید ضربان قلبش تند شد. او از زورق بیرون پرید و به ساحل دوید. او

عیسی بود! او در ساحل آتشی افروخته بود و صبحانه‌ای فراهم کرده بود. دیگر شاگردان به سرعت به آنها پیوستند و وقتی خوردن صبحانه تمام شد، عیسی از پطرس یک سؤال نمود. سؤالی که با توجه به گذشته پطرس اگر او را شرمنده نکرد، لااقل او را تحقیر نمود: «ای شمعون پسر یونا) آیا مرا بیشتر از اینها محبت می‌نمائی؟» من فکر می‌کنم این سؤال از عمق قلب مسیح برخاسته است. این سومین دیدار شاگردان با عیسی مسیح بعد از رستاخیزش بود. همین چند روز پیش وقتی عیسی مسیح در بدترین لحظات زندگیش بود، پطرس بجای اینکه بگوید یکی از دوستان عیسی است، به او ناسزا گفته بود و قسم خورده بود که هرگز او را نشناخته است. حالا چگونه می‌توانست ادعا کند که او را دوست دارد؟ ولی حالا پطرس ندای قلب خود را می‌شنید و گذشته از آنچه که اتفاق افتاده بود تنها توانست یک جواب صادقانه بدهد... «بلی خداوند، تو می‌دانی که تو را دوست می‌دارم.» و عیسی گفت: «بره‌های مرا خوراک بده.» این سؤال عیسی و پاسخ پطرس سه مرتبه تکرار شد.

پطرس در آن صبحگاه به کشف عجیبی نایل شد. عیسی کوتاهی‌های او را فراموش کرده بود و آنها را به رخ او نکشید و او را بخاطر کوتاهی‌هایش جریمه نکرد. عیسی فقط افکار درونی او را می‌دانست، عیسی به دل او نگاه می‌کرد و قبل از اینکه پطرس مرتکب قصوری شود، عیسی از پیش می‌دانست که او قصور خواهد ورزید. خداوند از انکار پطرس شوکه نشد، بلکه خود پطرس شوکه شد. عیسی از کوتاهی‌های شما شوکه نمی‌شود، زیرا هرگز قاصرتر از آنچه که او شما را می‌پندارد، نخواهید شد! ولی عیسی دیگر پطرس را مأمور اجرای کوتاهی‌های خود نکرد. او تنها بدین دلیل پطرس را دعوت نکرده بود تا خلاف دیگری از او سر نزنند! در بخش بعد یعنی کتاب اعمال رسولان، یوحنا می‌نویسد: «و چون با ایشان (شاگردان) جمع شد ایشان را قدغن فرمود که از

اورشلیم خارج مشوید، بلکه منتظر آن وعده باشید که از من شنیده‌اید.» (اعمال ۴:۱). برای من جالب است که می‌خوانم عیسی در هنگام خوردن غذا با شاگردانش چنین فرمانی به آنها می‌دهد. من نمی‌دانم که صبحانه‌ای که مسیح برای شاگردانش از نان و ماهی تدارک دیده بود، با خود از جلیل آورده بود؟ من نمی‌دانم در هنگام صحبت با پطرس عیسی مسیح می‌دانست که سرانجام پطرس نمی‌تواند خودبه‌خود، خود را اصلاح کند، و بدین جهت او را اطمینان داده است که هیچ کاری نکند بلکه صبر کند تا عطای روح القدس داده شود؟ من فکر می‌کنم چنین باشد.

برای پطرس آن صبحگاه گریان که خروسی بانگ زد و آن روز شوم که عیسی مرد، هفت هفته بعد تبدیل به یک روز تازه و سرشار از شادمانی شد. در ساعت ۹ صبح روز پنطیکاست، روح القدس بر جمیع کسانی که منتظر آن روز بودند حلول کرد. پطرس بپاخاست تا به آن جمعیتی که برای دیدن آن واقعه عظیم آمده بودند و روح القدس نیز به آنجا آمده بود، ماجرا را توضیح بدهد. در طی فقط هفت هفته پطرس از تمام خودباوری‌هایش، خودکفایتی‌هایش تهی شده بود و از طرف عیسی گماشته شده بود تا «بره‌های او را غذا بدهد.» بله آن روز صبح او با قدرت تازه‌ای بپا خاست، با اقتدار تازه‌ای شروع به صحبت کرد در نتیجه صحبت‌های او چهره شهر اورشلیم دگرگون شد. وقتی که بعداً آن گدای مفلوج در دروازه معبد توسط پطرس شفا یافت و مردم دور آنها را گرفتند، پطرس حقیقت ساده‌ای را به آنها بیان کرد: «ای مردان اسرائیلی، چرا از این کار تعجب دارید و چرا بر ما چشم دوخته‌اید که گویا به قوت و تقوای خود این شخص را خرامان ساختیم؟.... اسم او (عیسی) این کس را پیش روی همه شما این صحت کامل داده است» (اعمال ۳:۱۲ - ۱۶). توضیح او در مورد شفای آن مرد مفلوج به «پطرس» ختم نشد، بلکه به «عیسی» منجر شد. او این حقیقت

را نه در کلاس درس و نه حتی از زبان عیسی مسیح که گفته بود: «جدا از من هیچ نمی‌توانید کرد» (یوحنا ۱۵:۵)، بلکه از طریق اشک‌های تلخی آموخته بود که بخاطر کوتاهی‌هایش، در آن روز که خروس بانگ برآورده بود، افشانده بود، و او می‌دانست که دیگر خودش نیست، بلکه مسیح در او کار می‌کند.

۲

خدا در تابوت – تابوت عهد

من به عنوان یک نفر مسیحی برای چندین سال چنین فکر می‌کردم که خدا در آن بالاها و در جایی دور است قرار دارد، و من این پائین پائین هستم! من در جبهه خدا بودم، چون گناهان من را بخشیده بود. او مرا به بهشت می‌برد و من به ملکوت او می‌پیوستم و خدا تنها عاملی بود که من را زنده نگه می‌داشت. ولی نمی‌دانستم که این نگرش من ربطی به زندگی مسیحائی ندارد. من بر این باور بودم که باید سهم خودم را در این دنیا به تمامی و از بهترین راه انجام دهم و بدین جهت همیشه از گناهان و کوتاهی‌های خودم در ندامت بودم. ولی آنچنانکه در مورد پطرس گفتم، این احساس کوتاهی و ندامت منجر به یک کشف حیرت‌انگیز شد و آن اینکه تنها حضور خدا در من است که توانائی مسیحی زیستن را به من می‌دهد. این مسئله موجب سلب مسئولیت از ما نمی‌شود و ما تبدیل به عروسکی در دستان خدا نمی‌شویم، بلکه تنها در سایه انرژی و قدرت خدا است که ما می‌توانیم در او زندگی کنیم و به زندگی ادامه دهیم.

این مورد همیشه نیّت و استراتژی خدای جهان بوده است. حضور عملی روح او در مردمش و کارش از طریق مردمش، سرچشمه تمام ارزش‌های پایدار

و منشاء تمام اموری است که تا کنون در حوزه مسیحیت تکمیل گردیده است. این حقیقتی است که هم در عهد عتیق و هم در حوزه مسیحیت به اثبات رسیده است. آنچه را که ما برای خدا انجام می‌دهیم هرگز معیار قرار نمی‌گیرد، بلکه آنچه که خدا برای ما انجام می‌دهد، معیار واقعی است. آنچنانکه دیدیم کار خدا موجب نمی‌شود که ما نسبت به سهم خود منفعل و بیطرف باشیم. بلکه زندگی ما تحت سیطره اراده و قدرت خدا قرار می‌گیرد - اراده و قدرتی که از آن خودمان نیست.

این واقعیت موجب طرح یک سؤال می‌شود: چگونه می‌توانید پی ببرید که خدا در شما کار می‌کند؟

منظور من آن احساس کلی و متداول مبنی بر اینکه خدا همیشه و در همه جا وجود دارد و بدین ترتیب همیشه در شما هم حضور دارد، نیست. از آن دیدگاه ما هیچگاه از نظر او پنهان نیستیم: «از روح تو کجا بروم؟ و از حضور تو کجا بگریزم. اگر به آسمان صعود کنم، تو آنجا هستی! اگر در هاویه بستر بگسترانم اینک تو آنجا هستی. اگر بالهای سحر را بگیرم و در اقصای دریا ساکن شوم، در آنجا نیز دست تو مرا رهبری خواهد نمود و دست راست تو مرا خواهد گرفت» (مزامیر ۷:۱۳۹ - ۱۰).

از این دیدگاه ما هرگز خارج از حوزه دید خداوند نیستیم. من از حضور خدا در ما، از آن دیدگاه کلی صحبت نمی‌کنم، بلکه از کار او از طریق ما صحبت می‌کنم.

خدا به موسی قول داد: «روی من خواهد آمد و تو را آرامی خواهم بخشید» (خروج ۱۴:۳۳). اینست آنچه که توانست بنی‌اسرائیل را از سایر اقوام زمین متمایز بنماید. این «حضور» یعنی خدا در کار است و در قالب مردمش کار می‌کند. اوقاتی نیز بوده‌اند که مردم «از حضور من (خدا) منقطع» شده‌اند

(مراجعه کنید به لاویان ۳:۲۲ / دوم پادشاهان ۲۳:۲۷ / ارمیاء ۷:۱۵ و ۲۳:۳۹). این قطع رابطه بدان معنی نیست که آنها بجائی تبعید شده باشند که در آنجا خدا حضور نداشته باشد، بلکه بدین مفهوم است که از آن لحظه به بعد دیگر موکول به توانائی‌های خودشان شده‌اند و دیگر قدرت و حکمت و هدایت او را درک نخواهند کرد.

در یک دوره از تاریخ بنی‌اسرائیل در عهد عتیق، حضور خدا در میان مردمش در قالب یک تابوت چوبی تزئین شده با پوشش طلا که «تابوت عهد» نامیده می‌شد، بسیار تنگاتنگ بود. وقتی خدا به موسی دستور ساختن تابوت عهد را داد، آنچه که بیشتر از هر تزئینی مورد نظر خدا بود، جای استقرار تابوت در مکان مقدس هیکل بود. سپس خدا به موسی گفت: «در آنجا با تو ملاقات خواهم کرد» (خروج ۲۵:۲۲). اگر شما می‌خواستید با خدا ملاقات کنید و یا خدا می‌خواست شما را ببیند، این ملاقات می‌باید در قدس‌الاقداص صورت می‌گرفت. تابوت در مقدس‌ترین قسمت هیکل و تحت نظارت دقیق مستقر شد. بهر حال، زمانی رسید که این تابوت از هیکل منتقل و به مکان‌های دیگر رفت و بهر جا برده می‌شد وقایع عجیبی اتفاق می‌افتاد.

تابوت عهد در اردن

وقتی که بنی‌اسرائیل از عرض رود اردن می‌گذشتند، خدا یک دستور صریح در رابطه با تابوت عهد به موسی صادر نمود (یوشع فصل‌های سوم و چهارم): کاهنانی که مأمور حمل تابوت بودند، می‌باید پیشاپیش و سایرین با فاصله‌ای در حدود یک کیلومتر بدنبال آنها حرکت کنند. وقتی آنها به کنار رود اردن رسیدند به کاهنانی که تابوت را حمل می‌کردند اعلام گردید که بروند و در داخل رود بایستند، و به محض اینکه آنها قدم به داخل رود گذاشتند آب رود

از هم شکافته شد، و کف رودخانه آشکار شد تا مردم از آنجا بگذرند. تا زمانی که بنی اسرائیل از رود اردن می‌گذشتند، کاهنان حامل تابوت عهد هم چنان در وسط رودخانه ایستاده بودند. و به محض اینکه آخرین نفر از رودخانه گذشت، آنها هم براه افتادند و از رودخانه گذشته و آب دوباره به طریقه عادی جریان یافت. این یک واقعه معجزه آسا بود، مشابه خروج قوم اسرائیل در ۴۰ سال پیشتر از مصر و شکافته شدن دریای سرخ و عبور بنی اسرائیل از آن. نقش تابوت عهد در این ماجرا بسیار حساس بود، ولی خود تابوت موجب بروز این اعجاز نبود. یوشع به بنی اسرائیل گفته بود: «خود را تقدیس نمائید زیرا فردا خداوند در میان شما کارهای عجیب خواهد کرد» و سپس اضافه کرد: «به این (اشاره به آن اعجاز) خواهید دانست که خدای زنده در میان شما است.» این خدا بود که معجزه کرد، نه تابوت. تابوت نشانه حضور خدا در میان مردم و قدرت او از طریق آنان بود، اما در این میان تنها خدا بانی آن اعجاز بود.

تابوت عهد در اریحا

پس از گذشتن از رود اردن، اولین مشکل بزرگ در مسیر رسیدن به کنعان، اریحا بود. در مورد اریحا در باب ششم یوشع آمده است که: «و اریحا به سبب بنی اسرائیل سخت بسته شد، به طوری که کسی به آن رفت و آمد نمی کرد.» خدا مجدداً یک رهنمود روشن دیگر ارائه داد که تابوت عهد در آن رهنمود نقش والائی داشت. بنی اسرائیل می‌باید به مدت شش روز و هر روز یکبار در اطراف شهر اریحا رژه بروند و در روز هفتم آنها می‌باید هفت بار شهر را دور بزنند. در پیشاپیش مردم هفت کاهن بودند که هر کدام کرنائی (شیپوری) در دست داشتند و بلافاصله بعد از آنان، تابوت عهد حمل می‌شد. در هفتمین روز و بعد از پایان هفتمین دور زدن شهر، مردم شروع به فریاد

کشیدن نمودند و وقتی فریاد کشیدند، دیوار شهر فروریخت و آنها به شهر هجوم آورده و آنجا را تسخیر کردند. حمل تابوت عهد نقش قاطعی در این مرحله بر عهده داشت. ولی این تابوت عهد نبود که دیوار شهر را فرو ریخت. این تابوت یک جعبه جادویی نبود. خدا دیوار شهر را فروریخت. او قبل از اینکه بنی اسرائیل شهر را دور بزنند به یوشع گفته بود: «ببین اریحا و ملکش... را به دست تو تسلیم کردم.» یوشع در هفتمین روز و بعد از پایان هفتمین دور اعلام نمود: «صدا زنید زیرا خداوند شهر را به شما داده است.» تابوت عهد نشانه حضور خدا و قدرت او در میان مردم بود، ولی تنها خدا بود که اعجاز نمود، فقط خدا.

تابوت عهد در کوه ایبال

قوم اسرائیل در راه رسیدن به کنعان پس از چشیدن مزه پیروزی بر دشمن برای اولین بار، در کوه ایبال توقف کردند تا عهده را که خدا با موسی بسته بود تجدید کنند (مراجعه کنید به یوشع فصل هشتم). تمامی قوم اعم از اجنبی و شهروند، مشایخ، مقامات رسمی، داوران، زن و مرد و کودک همگی در کنار تابوت عهد ایستادند. یوشع بار دیگر شریعتی را که خدا به موسی در کوه سینا دیکته کرده بود، بر سنگ حک نمود و سپس با صدای بلند ده فرمان را برای قوم قرائت کرد، و برکت‌ها و لعنت‌های آن را برشمرد. ما اطلاعی کافی از عکس‌العمل مردم در این جریان نداریم ولی فکر می‌کنم این اجتماع خیلی بزرگتر از اجتماعی بود که برای تجدید عهد در شکیم گرد آمدند (مراجعه کنید به یوشع فصل ۲۴). این بار یوشع به آنها گفت: «پس امروز برای خود اختیار کنید که را عبادت خواهید نمود.» مردم در پاسخ گفته: «ما نیز یهوه را عبادت خواهیم کرد، زیرا که او خدای ما است.» آنها در اطراف تابوت عهد ایستاده و چنین عهد

نمودند. تنها تابوت عهد نبود که موجب بیعت آنها با خدا شد، بلکه خود خدا بود. تابوت تنها نشانه خدا بود.

به طریقه عجیبی، این تابوت نشانه ماهیت واقعی خدا و اهداف او برای مردمش بود. رفتار آنها با تابوت بمنزله برخورد و رفتار آنها با خدا بود. اگر آنها می‌باید خدا را ملاقات می‌کردند، تنها از طریق تابوت عهد بود. بدین جهت تابوت عهد را با خود به اردن بردند. بدین جهت بود که خدا به آنها گفت تابوت عهد را به خود به اطراف دیوارهای شهر اریحا ببرند.

این تابوت در یک ارتباط تنگاتنگ جسمانی نشانه حضور خدا بود. این مسئله خود خطر دیگری ایجاد کرده بود و آن اینکه در این بین عده‌ای ارزش و قدرت خدا را، ارزش و قدرت خود تصور نمودند.

تابوت عهد بعنوان خدای بنی اسرائیل

سالهای بعد در هنگام مبارزه بنی اسرائیل با فلسطینیان، بنی اسرائیل تابوت عهد را به جبهه جنگ آوردند. «و چون تابوت عهد خداوند به لشکرگاه داخل شد، جمیع اسرائیل صدای بلند زدند به حدی که زمین متزلزل شد و چون فلسطینیان آواز صدا را شنیدند گفتند: «این آواز صدای بلند در اردوی عبرانیان چیست.» وقتی فلسطینیان شنیدند که بنی اسرائیل تابوت عهد را به لشکرگاه آورده‌اند ترسان شده گفته: گفتند: «خدا به اردو آمده است، وای بر ما زیرا که قبل از این چنین چیزی واقع نشده است! وای بر ما، کیست که ما را از دست این خدایان زورآور رهائی دهد؟ همین خدایانند که مصریان را در بیابان به همه بلایا مبتلا ساختند. ای فلسطینیان خویشتن را تقویت داده، مردان باشید مبادا عبرانیان را بندگی کنید، چنانکه ایشان شما را بندگی نمودند. پس مردان شوید و جنگ کنید» (اول سموئیل ۴: ۵ - ۹). در اثر این رجزخوانی و دعوت به مبارزه

آنها به مقابله با اسرائیلیان پرداخته و آنها را شکست دادند. حالا جای بحث در مورد دلایل این شکست نیست و در نهایت فلسطینیان تابوت عهد را از بنی اسرائیل به غنیمت گرفته و آنرا به قلمرو خود بردند. اشاره مخصوص این داستان اینست که فلسطینیان، تابوت عهد را خود پنداشتند، و بخصوص بدین جهت که آنها فکر می‌کردند تمام فتوحات تاریخی بنی اسرائیل ناشی از حضور این تابوت در بین آنها بوده است. ولی تابوت عهد، خود خدا نبود و دیدگاه آنها نسبت به تابوت غلط بود. بهر حال تابوت عهد به عنوان خدا به میان آنها رفت و برای سالیان سال وسیله‌ای شد برای ترسانیدن و ارعاب آنها.

در آن جنگ فلسطینیان اسرائیلیان را واقعاً شکست دادند، چونکه اسرائیلیان این اشتباه را مرتکب شده بودند. علت شکست بنی اسرائیل بدست فلسطینیان این بود که آنها از قدرت فلسطینیان مرعوب شده و گفتند: «تابوت عهد خداوند را از شیلوه نزد خود بیاوریم تا در میان ما آمده، ما را از دست دشمنان، نجات دهد» (اول سموئیل ۴: ۳). آنها به جای اینکه آنچه را که یوشع تشخیص داده بود، تشخیص دهند و اقرار کنند که این خدا بود که آنها را از رود اردن گذرانید و این خدا بود که شهر اریحا را بدست آنها تسلیم کرد، تابوت را خود خدا پنداشتند و ادعا کردند که تابوت عهد آنها را نجات می‌دهد، و البته آنطور که فکر می‌کردند، نشد! فقط خدا می‌تواند کار کند. درست در همان لحظه‌ای که ما یک مفهوم منطقی را که دست خدا در آن کار است، بجای خدا می‌گذاریم، خدا از صحنه خارج می‌شود. هر چیزی را که خدا در حضور واقعی خود برکت داده است، در غیاب خود و وقتی که چیز دیگری را جایی او بگذاریم، لعنت می‌کند. این اتفاقی است که در این داستان شاهد آن هستیم.

ولی این تابوت عهد چیزی بیشتر از یک جعبه است - تابوتی که به موسی سپرده شد. ما بعداً آن را به عنوان تصویر زیبایی از عیسی مسیح خواهیم دید.

اگر ما مایل هستیم خدا را ببینیم باید او را در پسرش عیسی مسیح ببینیم. اگر می‌خواهیم قدرت و یا حکمت خدا را درک کنیم، آنها را از طریق مسیح کشف خواهیم نمود: «چنانکه قوّت الهیه او همه چیزهائی را که برای حیات و دینداری لازم است به ما عنایت فرموده است» (دوم پطرس ۱:۳).

جدا از عیسی مسیح، خدا چیز دیگری برای جایگزینی خود به ما عرضه ننموده است. بدین جهت نحوه نگاه ما به تابوت عهد از دیدگاه عهد عتیق بسیار منطقی و ارزشمند است.

عهد عتیق و داستان مسیح

در این قسمت نحوه نگاه ما به عهد عتیق بسیار مؤثر است. عهد عتیق در نهایت مکاشفه‌ای از عیسی مسیح است. البته شما نام عیسی مسیح را تا شروع عهد جدید در آن مشاهده نمی‌کنید ولی از کتاب پیدایش تا کتاب ملاکی نبی شاهد گواهی بر شخص عیسی مسیح می‌باشیم و این بخش‌ها بدون در نظر گرفتن عیسی مسیح نمی‌توانند مفهوم و از نظر عقلانی صحیح باشند. عیسی به گروهی از یهودیان گفت: «کتب را تفتیش کنید، زیر شما گمان می‌برید که در آنها حیات جاودانی دارید، آنها است که به من شهادت می‌دهند» (یوحنا ۵:۳۹). او آنها را متهم به تلاش در راه درک مفهوم کتاب مقدس و قصور آنها از مکاشفه عیسی مسیح به عنوان چکیده کتاب مقدس نمود. غافل شدن از این مکاشفه یعنی غفلت از تمام کتاب مقدس. ما باید کتاب مقدس را از دیدگاه عیسی مسیح بخوانیم و آن را در نور عیسی مسیح که پیش از بنیاد عالم و به طور مستمر به او شهادت داده شده است، تفسیر کنیم، در غیر اینصورت کتاب مقدس چیزی بیشتر از یک کتاب تاریخی ملت یهود یا یک پیام رسانی در محدوده گذشته نیست و در نهایت سودمندیش می‌تواند پیش زمینه‌ای برای عهد

جدید باشد و بجز تعداد اندکی از مزامیر و گزیده‌های نبوتی، بقیه آن نامفهوم خواهد بود!

بخاطر دارید که بعد از مصلوب شدن عیسی مسیح، هشت نفر از شاگردانش در جاده بین اورشلیم و عمواس عبور می‌کردند. آنها بسیار ناامید و افسرده بودند. امیدی که در این سه سال در دل داشتند، اینک در پیش چشمانشان محو و نابود شده بود. آنها راجع به عیسی چنین می‌گفتند: «ما امیدوار بودیم که همین است آنکه می‌باید اسرائیل را نجات دهد» (لوقا ۲۴: ۲۱). ولی امید آنها اینکه بر باد رفته بود. در گذشته‌ای نزدیک آنها به کلام حکمت‌آمیز عیسی مسیح گوش سپرده بودند. آنها به قدرت اعجازانگیز و اعمال او شهادت می‌دادند. آنها در پیش عیسی زانو می‌زدند و به سخنان مقتدرانه او گوش می‌دادند و او را به عنوان «ماشیه» که از مدتها پیش قوم یهود در انتظار او بودند، تأیید می‌کردند. آنها به تمام یهودیان این مژده را می‌دادند که انتظار آنها به سر آمده و ماشیه ظهور نموده است تا اساس مستحکم امپراتوری روم را واژگون و حکومت اسرائیل را احیاء و شأن و مقام آنها را به آنها باز گرداند. اینک این توقع و چشم داشت دلگرم‌کننده در پیش چشمانشان از بین رفته بود. عیسی مرده بود. دیگر لزومی نداشت در مورد ماشیه سخن‌پراکنی کنند. رؤیای ماشیه موعود با دفن عیسی مسیح در قبر، تبدیل به بخار شده بود، پرده افتاده بود، نمایش تمام شده بود. هیچ کاری نمی‌توانستند انجام بدهند، جز اینکه زانوی غم به بغل بگیرند.

سپس عیسی از مردگان قیام کرد و وقتی آنها در راه قدم می‌زدند، خود را به آنها ظاهر کرد: «ولی چشمان ایشان بسته شد تا او را نشناسند.» عیسی با شکیبائی به صحبت‌های آنان گوش سپرد، و سپس به آنها گفت: «ای بی‌فهمان و سست‌دلان از ایمان آوردن به آنچه انبیاء گفته‌اند. آیا نمی‌بایست که مسیح این

زحمات را ببیند تا به جلال خود برسد؟» و سپس از موسی و سایر انبیاء شروع کرد و بر ایشان نبوت‌های مربوط به خود را در کتاب مقدس، توضیح داد. چه تعلیم کتاب مقدس اعجاب آوری بوده است آن لحظه! اگر آن مکالمات در روی یک نوار کاست ضبط می‌شد چقدر مشتاق شنیدن آن بودید؟ چه عرق شرمی ریختند آن دو نفر که شرح آن در کتاب مقدس نیامده است! عیسی داشت عیسی را در کتاب مقدس به آنها نشان می‌داد! تعجبی نیست اگر به یکدیگر گفته باشند: «وقتی او کتاب مقدس را گشود و در مورد خودش به ما توضیح داد، چگونه شد که در عرق شرم خود غرق نشدیم؟»

اینک یک کتاب مقدس گویا و قابل فهم در اختیار داشتند. برای اولین بار «موسی و سایر انبیاء» زنده شدند و مفهوم و اهمیت آنها برایشان آشکار شد. آنها کلیدی یافتند که می‌توانستند خزاین کتاب مقدس را بگشایند و آنرا برای همه کس مفهوم نمایند - یعنی عیسی مسیح خداوند. آیا شما تاکنون این سرود را شنیده‌اید؟

چشمان مرا بگشای تا ببینم

با رقه‌ای از حقیقت را به من بتایان

آن کلید عجیب را در دو دستانم بگذار

تا در را بگشایم و رها شوم.

این «کلید عجیب» چیست که کلام خدا را می‌گشاید و ما را آزاد می‌کند؟ آن کلید علم تفسیر یا یک سیستم دقیقی نیست که همه چیز در آن خلاصه شده باشد. آن کلید خود عیسی مسیح است. تنها تعبیر نوشته‌های عهد عتیق اینست که در نهایت منتهی به عیسی مسیح و آنچه را که انجام داده، می‌گردد. قبل از اینکه معاصران عیسی را ملامت کنیم، باید بدانیم ما به نتیجه‌ای رسیده ایم که آنها نرسیده بودند. ما می‌توانیم کتاب مقدس را بخوانیم. ما می‌توانیم از عهد

جدید به عهد عتیق برگردیم و آنرا در سایه زندگی و خدمات عیسی مسیح تفسیر کنیم. این کار برای ما حاوی منافی است که ایمانداران عهد عتیق، فاقد آن بودند.

من نمی دانم تا حالا کتاب «اسرار جنایت» نوشته آگاتا کریستی را خوانده‌اید یا نه. وقتی که به فصل آخر این کتاب و اوج داستان یعنی آنجا که هرکول پوارو و دوشیزه مارتل به تشریح کشفیات خود می پردازند، می رسید، از اینکه نتوانسته‌اید خودتان معمای به این سادگی را حل کنید، متاسف می شوید. من گاهی اوقات شخصیت مجرم را در این گونه داستان‌ها تشخیص می دادم و البته دلایل کافی هم در اختیار نداشتم.

وقتی که تمام شخصیت‌های داستان که خوشبختانه جان سالم بدر برده‌اند در یکجا جمع می شوند و کشفیات را می شنوند و توطئه را کشف می کنند، ناگهان فکر می کنید تمام گره‌های ناگشودنی داستان گشوده شده است، و اینجاست که افسوس می خورید که چرا نتوانسته‌اید زودتر از این ماجرا را حدس بزنید. بهر حال اگر کتاب را برای بار دوم مطالعه کنید، دیدگاه شما چیز دیگری است. اینک می دانید چه پیش می آید و تمام حوادث ضمنی آن که قبلاً مفهومی برای شما نداشت ناگهان مفهوم پیدا می کنند، درست مثل اینکه کتاب به درستی آنها را نشانه رفته است و اینک پایان آن قابل پیش بینی است.

حل معما

من نمی خواهم که کتاب مقدس را به داستان آگاتا کریستی تشبیه کنم، اما من در کتاب مقدس مواردی مشابه رمان آگاتا کریستی می بینم. ما وقتی آخرین صفحه کتاب مقدس را می خوانیم، پی می بریم که این کتاب از آغازش یعنی از سفر پیدایش به تمامی در رابطه با عیسی مسیح می باشد. بدین جهت است که

نویسندگان عهد جدید، عهد عتیق را تفسیر می‌کنند. روح القدس در الهام مندرجات عهد جدید، می‌خواسته است پسر خدا را در تاریخ، مراسم و وقایع عهد عتیق آشکار سازد. در عهد عتیق شاید بیان جزئیات در قالب برداشت اولیه، اهمیت چندانی نداشته است ولی در پیشینه کاوی نویسندگان عهد جدید رد پای عیسی مسیح خداوند در تک تک صفحات عهد عتیق محسوس است. در رابطه با شرایع تشریفاتی عهد عتیق، نویسنده رساله به عبرانیان می‌نویسد: «زیرا که چون شریعت را سایه نعمت‌های آینده است... هرگز نمی‌تواند به همان قربانی‌های که پیوسته می‌گذرانند، تقرب جویندگان را کامل گرداند» (عبرانیان ۱۰:۱). در عهد جدید عیسی مسیح از سایه به نور می‌آید. او واقعیتی از پیش تعریف شده است. در بازنگری عهد عتیق از دیدگاه او، ما می‌توانیم سایه او را در گوشه گوشه عهد عتیق مشاهده کنیم. پولس رسول در مورد تمامیت انجیل چنین می‌گوید: «آن سری که از دهرها و قرن‌ها مخفی داشته شده بود، لیکن الحال به مقدس‌ان او، مکشوف گردیده» (کولسیان ۱:۲۶). در طی سالیان دراز مکاشفه عهد عتیق، همیشه رازی وجود داشته است. همیشه موارد ناگفته‌ای باقی بوده است. همیشه مواردی وجود داشته‌اند که مفهوم نداشته‌اند. و معما همچنان حل نشده باقی بوده است، ولی اینک پولس رسول اعلام می‌دارد که موعظه انجیل یعنی اعلام این راز و آن اینکه: «خدا اراده نمود تا بشناساند که چیست دولت جلال این سرّ در میان امت‌ها که آن مسیح در شما و امید جلال است. و ما او را اعلام می‌نمائیم...» (کولسیان ۱:۲۷ - ۲۸).

غنیمت گرفتن تابوت عهد

بدین جهت و با این اندیشه است که می‌خواهیم منفذی به سمبولیسم عهد عتیق باز کنیم. ممکن است ما از سایه‌هائی عبور کنیم که مقتضی باشند توجه

بیشتری نسبت به سایر اقلام در آنها بنمائیم، اما ما باید به کشف عیسی مسیح زنده در تاریکی‌ها بپردازیم و به نشانه‌هایی از اشتیاق او به زیستن در ما و کار کردن در ما، برای امروز دست یابیم.

در میان جزئیات فراوان مکاشفه‌ای که خدا در کوه سینا به موسی داد، یک فرمان او به موسی در مورد ساختن «هیكل» بود. این «هیكل» خیمه‌ای بود به شکل مکعب مستطیل به طول ۴۵ فوت و عرض ۱۵ فوت و به دو بخش تقسیم می‌شد: مکان مقدسی که $\frac{2}{3}$ خیمه را تشکیل می‌داد و قدس‌الاقداص که ۱۵ فوت مربع را در بخش درونی خیمه در بر گرفته بود. در مکان مقدس سه چیز وجود داشت: یک چراغدان که از طلای خالص ساخته شده بود، یک میز که با روکش طلا پوشیده شده بود که مکان نهادن نان‌های تقدیمی بود (نان تقدّمه) و یک مذبح (قربانگاه) برنجنی.

در میان این وسایل مهم‌ترین وسیله تابوت عهد بود که در قدس‌الاقداص نگهداری می‌شد و آن یک جعبه چوبی به شکل مکعب مستطیل بود به طول چهار فوت و عرض و ارتفاع $2\frac{1}{4}$ فوت و از چوب درخت اقاویا ساخته شده بود. این جعبه هم با ورقه‌هایی از طلای خالص از درون و بیرون پوشیده شده بود. در بالای این جعبه یک سرپوش از طلا قرار داشت که در بعضی از ترجمه‌ها آن را «تخت رحمت» در بعضی دیگر «سرپوش کفاره» ترجمه کرده‌اند. در بالای این تخت دو کروی (فرشته) از طلا قرار داشت. این دو کروی در قسمت انتهایی تخت رحمت و در مقابل یکدیگر قرار داشتند و بالهای آنها به سمت پایین گسترده و تخت رحمت را پوشانیده بودند. مهم‌ترین نکته در رابطه با تابوت عهد این بود که خدا به موسی گفت: «در آنجا با تو ملاقات خواهم کرد» (خروج ۲۵:۲۲). خدا از زبان خودش تابوت عهد را «مکان ملاقات با تو (موسی)»

نامیده است. آنجا مکانی بود که خدا می‌توانست با انسان و انسان می‌توانست با خدا ملاقات کند. بدین جهت قسمت داخلی هیکل. قدس الاقداس نامیده شد، چرا که خدا در آنجا بود.

ما در بررسی خود از چگونگی هیکل و لوازم صرفنظر کرده و توجه خود را معطوف به بخش داخلی هیکل می‌کنیم، بخشی که فقط کاهن اعظم مجاز بود هر سال یکبار در روزه کفاره وارد آن شود و فقط تابوت عهد در آنجا قرار داشت. بدین ترتیب ما به بررسی و کشف حقایق بنیادی در مورد عیسی مسیح خداوند و تدارک او برای من و شما برای زیستن در خودش می‌پردازیم.

نقد کردن چک

تابوت عهد گرچه پوشش طلا داشت ولی لکه‌های خون نیز بر آن نقش بسته بود. در روز دهم ماه هفتم هر سال کاهن اعظم به پشت پرده‌ای وارد می‌شد که حایل میان مکان مقدس و قدس الاقداس بود و در طی مراسمی جداگانه از خون گاو و بز و گوسفند به عنوان کفاره گناه بر تابوت عهد می‌پاشید - خون گاو نر را به عنوان کفاره گناهان خودش و خون بز را به عنوان کفاره گناهان دیگران. این عمل خودبه‌خود موجب محو گناه نمی‌شد، بلکه فقط گناه را «پوشش» می‌داد، زیرا: «محال است که خون گاوها و بزها رفع گناهان را بکند» (عبرانیان ۱۰:۴). تنها خون عیسی مسیح می‌تواند هر گناهی را

1 - در عبرانیان ۴:۹ به وجود یک مذبح بخور در قدس الاقداس اشاره شده است ولی در عهد عتیق اشاره شده است که این مذبح بخور همیشه در مکان مقدس «در جلو پرده» حائل بین مکان مقدس و قدس الاقداس قرار داشته است. تفسیرهای مختلفی بر این اظهار نظر نویسنده رساله عبرانیان، آمده است. که نزدیک‌ترین تفسیر بدان اینست که او اعمال روز کفاره را نوشته است، یعنی یک روز در سال، وقتی که کاهن اعظم پرده قدس الاقداس را کنار می‌زد. یعنی اشاره او به مذبح بخور در جلوی تابوت عهد، بدلیل باز بودن پرده قدس الاقداس، می‌توانسته است درست باشد.

محو کند.

نقش خون گاو و بز شاید مثل نقش چک در این روزگار باشد. کاغذی که چک نام دارد و روی آن مبلغی را می‌نویسید به خودی خود فاقد ارزش است. اولین چکی که من دریافت کردم، از یک دوست همکلاسی‌ام بود. آن چک در واقع ارزشی نداشت چونکه ارزش یک چک منوط به مبلغی است که در آن درج شده باشد و معادل آن مبلغ در حساب جاری مربوطه وجه بوده باشد ولی حساب مزبور خالی بود و بنابراین چک هم برای من هیچ ارزشی نداشت. تصور کنید که من کالائی را خریداری کنم و بهای آن کالا بیشتر از وجهی است که من در حساب جاریم دارم. اگر من با فروشنده به توافق برسم در قبال کالائی که تحویل می‌گیرم چکی به تاریخ چند روز دیگر که می‌دانم حساب جاری‌ام وجه آن را تأمین خواهد نمود (چک وعده‌دار) بنویسم و به او بدهم کاری غیر قانونی انجام نداده‌ام. این کار را می‌کنم و اینک کالا را تحویل می‌گیرم و اینکه کالا متعلق به من است. بدهی من توسط چک «پوشیده» شده است (گرچه هنوز پولی بابت آن پرداخت نکرده‌ام).

روش قربانی در عهد عتیق هم چیزی شبیه صدور چک وعده دار بوده است. آن کار گناه را پوشش می‌داده است، همانطوریکه چک وعده دار من معامله و بدهی‌ام را پوشش داد. فروشنده هنوز پولی را که من به او بدهکارم دریافت نکرده است. بدهی من پوشش داده شده است ولی پرداخت و رفع نشده است. تنها وقتی که در حساب جاریم پول داشته باشم، او می‌تواند چک را تبدیل به پول نقد کند و بدهی مرا نزد خود خط بزند. آنگاه است که فروشنده پول کالائی را که به من فروخته است به جیب می‌گذارد. قبل از این بدهی من پوشش داده شده بود؛ ولی اینکه رفع شده است.

خون گاو و گوساله بمنزله همان چک بود که سر رسید آن «جلجتا» بود -

نشانه بدهکار بودن و پوشاننده گناه بود، ولی در خودش ارزشی نداشت. فقط در «جلجتا» آنگاه که پسر بی گناه خدا، «گناه محسوب شد»، بدهی تماماً پرداخت شد. وقتی عیسی مسیح در آخرین لحظه بر روی صلیب فریاد زد: «تمام شد»، بدین وسیله به تاریخ و به جهان اعلام کرد: «بدهی پرداخت شد! پول در بانک موجود است! شما می توانید چک خود را وصول کنید! گناهی که قرنهای پوشیده مانده بود، اینک رفع می شود. دیگر بدهی وجود نخواهد داشت! شما آزاد هستید.»

ما دیگر چک وعده داری در دست خدا نداریم! «و خون پسر او (خدا) عیسی مسیح ما را از هر گناه پاک می سازد» (اول یوحنا ۱:۷). در آن لحظه که توبه واقعی صورت می گیرد و ما از گناهان خود بر می گردیم و به آنها نزد مسیح اعتراف می کنیم، حساب جاری عیسی مسیح خداوند برای پرداخت بدهی گناه ما پر شده و ما بدهی خود را تمام و کامل با چکی که از ازل صادر شده است می پردازیم و آزاد می شویم. توجه کنید! تمام بدهی، تا شاهی آخر! گناه ما نه تنها پوشیده شده، بلکه مرتفع شده است. ما دیگر مدیون و بدهکار نیستیم و دیگر کسی نمی تواند ادعائی بر ما داشته باشد.

اینست معیار پاک شدن از طریق خون عیسی مسیح که در اختیار انسان قرار داد.

تابوت عهد، جائی که خدا گفت «قوم را ملاقات خواهم کرد»، همیشه خون آلود بود، زیرا که تنها خون امکان دسترسی ما را به خدا فراهم می کند. به وسیله خون افشاندن است که آمرزیده می شویم، خریداری می شویم و ارتباط ما با خدا به حالت اول باز می گردد. اقدام به آمرزش خود به خود فرآورده نهایی نیت خدا نیست، بلکه ترمیم ارتباط با خدا است که آمرزش لازمه حصول این مرحله است و این محصول نهائی نیت خدا است.

تابوت عهد بدین دلیل در قدس الاقداس قرار نداشت که بنی اسرائیل را بیاد بخشش بیاندازد، بلکه بدین جهت که بنی اسرائیل خدا را بشناسد. برای شناخت خدا، بخشش واجب بود، تا از طریق پاک شدن از گناهان، امکان پیوستن به خدا را پیدا کنند - «پاک دست و صاف دل» (مزامیر ۲۴:۴). توسل به خدا جز از طریق فوق غیر قابل قبول و خطرناک است.

زمانی که تابوت عهد را فلسطینیان دزدیدند، آنرا به هر مکانی که می بردند موجب ویرانی آنجا می شد. سرانجام در اثر ترس یا الهام مجبور شدند آن را به اسرائیل بازگردانند. بدین منظور آن را بر روی ارابه ای که به وسیله دو ماده گاو کشیده می شد، نهادند. به محض اینکه ارابه محدودۀ فلسطینیان را ترک کرد و به حدود شهر «بیت شمس» رسید، کارگران بنی اسرائیل در مزارع خود بقدری از دیدن تابوت عهد به هیجان آمدند که گرد آن حلقه زدند، تابوت را بر یک صخره بزرگی قرار دادند، ارابه را در هم شکستند تا از چوب آن آتش درست کنند و ماده گاوهای حامل ارابه را به عنوان قربانی در حضور خدا گذرانیدند. شاید در اوج آن شور و هیجان بازگشت تابوت عهد، اهالی بیت شمس بیاد آن واقعه مصیبت بار افتادند: «و مردمان بیت شمس را زد، زیرا که به تابوت خداوند نگریستند، پس حدود پنجاه هزار و هفتاد هزار از قوم را زد و قوم ماتم گرفتند، چونکه خداوند خلق را به بلای عظیم مبتلا ساخته بود» (اول سموئیل ۶:۱۹). خدا تنها از کانال آنچه که خود تعیین نموده است قابل دسترسی است. توسل به خدا جز بر اساس افشاندن خون به عنوان کفاره گناه مقدور نیست، و شما نخواهید توانست او را در قالب یک دوست ملاقات کنید، بلکه در این دیدار شما در قالب یک محکوم و خدا را در قالب یک قاضی خواهید دید. بازی با خدا شل کن و سفت کن ندارد. پیوستن به خدا تنها از طریق پسر او و بر اساس پاشیده شدن خون عیسی در

جلجتا، مقدور است، کسی که قربانی کامل و کافی و کفاره‌ای برای گناهان تمام اعصار بود. با پیوستن به خدا از طریق عیسی مسیح آنگاه می‌توانیم کاملاً آسوده و ایمن باشیم و خدا را به عنوان پدر و دوست خود ملاقات کنیم. در هنگام حضور در پیشگاه خدا، از راهی جز راه عیسی مسیح، من دیگر نمی‌توانم او را پدر و دوست خطاب کنم، بلکه او را در قالب یک قاضی ملاقات خواهم کرد.

خدا در میان مردم زندگی می‌کند

وقتی ما به طریقی که خدا تعریف کرده است به او می‌پیوندیم، نه تنها او را به عنوان یک دوست، بلکه به عنوان حیات خود و منبع وجودی خود ملاقات می‌کنیم. ما کشف می‌کنیم که او آنچه را که ما برای زندگی و کامل بودن لازم داریم، برای ما تدارک دیده است. ولی توجه ما نباید تنها نزدیک شدن به خدا باشد، آنچنانکه هارون در روز کفاره به تابوت عهد نزدیک شد بر آن خون پاشید. در ضمن رعایت مراسم کفاره (که بر روی صلیب توسط عیسی مسیح انجام شد) به جهت آشتی با خدا، ما باید بدانیم چه چیزی در خدا هست که اینچنین نومیدانه بدان نیازمندیم. در آن خیمه سه چیز نگهداری می‌شد: «حَقَّه طلا که پر از منّ بود، عصای هارون که شکوفه آورده بود و دو لوح عهد» (عبرانیان ۴:۹). در بخش‌های بعد خواهیم فهمید که آن موارد نشانه‌ای از مهم‌ترین جزئیات در زندگی مسیحائی می‌باشند.

۳

:

تابوت عهد در اصل حاوی الواح سنگی بود که در روی آن ده فرمان موسی نوشته شده بود. در مقابل تابوت یک حقه (ظرف) پر از منّ و عصای هارون که شکوفه آورده بود، قرار داشتند. در بعضی از صحنه‌ها این دو وسیله همراه با الواح سنگی در تابوت عهد قرار دارند، چونکه در رساله به عبرانیان می‌خوانیم: «که در آن بود حقه طلا که پر از منّ بود و عصای هارون که شکوفه آورده بود و دو لوح عهد» (عبرانیان ۴:۹). چه وقت و چرا این سه وسیله درون تابوت قرار گرفتند، می‌تواند موضوعی در خور تحقیق و تعمق باشد. وقتی که تابوت عهد در قدس الاقداس و در معبد سلیمان قرار گرفت، «در تابوت چیزی نبود سوای آن دو لوح سنگ که موسی در حوریب در آن گذاشت، وقتی که خداوند با بنی اسرائیل در حین بیرون آمدن ایشان از زمین مصر عهد بست» (اول پادشاهان ۸:۹). موضوع این آیه حاکی از اینست که شاید چیزهای دیگری قبلاً در آن قرار داشته است، مثلاً حقه منّ و عصای هارون که عبرانیان به آن اشاره کرده است. ولی در عهد عتیق نوشته‌ای در مورد وجود این اشیاء در تابوت نداریم.

اگر تابوت عهد نشانه حضور خدا بوده است، پس اشیاء داخل آن هم می‌باید مفهوم حضور خدا را در میان مردمش برسانند. آنچه که در ورای

وقایع و لوازم خاصی نظیر «فرستادن مَن» و عصای شکوفه‌دار هارون و الواح ده فرمان نهفته است، آشکار کننده حقایق کانونی در رابطه با حضور خدا، قدرت خدا و نیت خدا در زندگی کسانی است که امروز در آنها کار می‌کند و ما باید از این بعد به مجموعه آنها بیندیشیم، یعنی به همان مجموعه‌ای که رساله عبرانیان به آن اشاره کرده است: «حقه طلا که پر از مَن بود و عصای هارون که شکوفه آورده بود و دو لوح عهد»

حقه طلای پر از مَن

مَن، غذائی بود که خدا برای بنی اسرائیل در طی ۴۰ سال از آوارگی آنها در بیابان تدارک دیده بود. بنی اسرائیل سرزمین مصر را به قصه ورود به کنعان ترک کرده بودند - «سرزمینی که در آن عسل و شیر جاری بود.» در طی شش هفته‌ای که مصر را ترک کردند، هیچ غذائی برای خوردن نداشتند. رفته رفته گلایه‌ها شروع شد و شوق و ذوق رهائی از بندگی در مصر فروکش کرد و «تمامی جماعت بنی اسرائیل در آن صحرا بر موسی و هارون شکایت کردند.» وقتی مردم درگیر مشکلاتی می‌شوند، چه کاری جز این می‌توانند انجام دهند و آنها شروع به غرولند می‌کنند و بعضی هم اگر گرسنه باشند در حسرت آن «بز طلّیعه» ای می‌سوزند که در صحرا رها کردند: «و بنی اسرائیل به ایشان گفتند: "کاش که در زمین مصر به دست خداوند مرده بودیم، وقتی که نزد دیگهای گوشت می‌نشستیم و نان را سیر می‌خوردیم، زیرا که ما را بدین صحرا بیرون آوردید، تا تمامی این جماعت را به گرسنگی بکشید» (خروج ۱۶: ۲ - ۳). در نتیجه خدا قول داد هر شامگاه گوشت و هر صبحگاه نان برای آنها خواهد فرستاد.

عصر آن روز «سلو» یا بلدرچین در سراسر اردو در اختیار بنی اسرائیل

قرار گرفت، و صبح روز بعد واقعه عجیبی اتفاق افتاد: « و واقع که در عصر، سلوئی برآمده، لشکرگاه را پوشانیدند، و بامدادان شبنم گرداگرد اردو نشست و چون شبنمی که نشسته بود برخاست، اینک بر روی صحرا چیزی دقیق، مدور و خرد مثل ژاله بر زمین بود. و چون بنی اسرائیل این را دیدند به یکدیگر گفتند که این منّ است زیرا که ندانستند چه بود. موسی به ایشان گفت: "این آن نان است که خداوند به شما می‌دهد تا بخورید"» (خروج ۱۶: ۱۳ - ۱۵). حکمی که بعداً صادر شد بسیار روشن بود. هر کسی می‌باید مقدار مورد نیاز خود را برای یکروز از آن منّ بچیند: «زهار کسی که چیزی از این (منّ) تا صبح نگاه ندارد» (خروج ۱۶: ۱۹).

در روز ششم آنها می‌بایست مقدار مورد لزوم برای روز هفتم را نیز برچینند، چونکه در روز هفتم منّ تازه‌ای نخواهد روئید.

عیسی مسیح خداوند بروشنی تدارک منّ را در خودش تعریف کرد. عیسی مسیح با گروهی از یهودیان صحبت می‌کرد و چنین گفت: «پدران ما در بیابان منّ می‌خوردند، چنانکه مکتوب است که از آسمان برایشان نان عطا کرد تا بخورند» و سپس به آنها گفت: «آمین آمین، به شما می‌گویم که موسی نان را از آسمان به شما نداد، بلکه پدر من نان حقیقی را از آسمان به شما می‌دهد... من نان حیات هستم» (یوحنا ۶: ۳۱ - ۳۵). درسهای زیادی برای آموختن از تهیه و تدارک منّ وجود دارد و آن اینکه منّ معرف طریقی است که فقط شخص عیسی مسیح مجسم کننده واقعیت آن پیامی است که خدا به بنی اسرائیل آموخت، اما حقایقی چند در اینجا هست که باید بررسی شوند.

ذخیره دیروز برای امروز کافی نیست.

گرچه گفته شده بود فقط برای ذخیره روزانه منّ برداشته شود، احتمالاً

کسانی بوده‌اند که توجهی به این دستور نکرده و قسمتی از ذخیره اولین روز خود را برای روز دوم نگهداری می‌کرده‌اند. روز بعد در بستر خود خمیازه‌ای کشیده‌اند و مشتش بر سینه کوبیده‌اند و شادمان بوده‌اند از اینکه می‌توانند اندکی بیشتر از سایر همسایگان که صبح زود برای چیدن من بیرون رفته‌اند، استراحت کنند. وقتی که استراحت کافی کرده و بلند شده‌اند تا از ذخیره دیروز صبحانه بخورند، متوجه شده‌اند که ذخیره‌ای که اندوخته‌اند «کرمها بهم رسانیده و متعفن گردیده است» (خروج ۱۶:۲۰). این امکان وجود دارد که متوسل به ذخیره‌ای شد که خدا دیروز به ما داده است و اینک کرم‌اگین و متعفن شده است! او دیروز آنچه را که لازمه دیروز بود، به ما داده است. ولی امروز «امروز» است و «از رأفت‌های خداوند است که تلف نشدیم زیرا که رحمت‌های او بی‌زوال است. آنها هر صبح تازه می‌شوند» (مراثی ارمیاء نبی ۲۲:۳ - ۲۳). خدا هر روز خدائی تازه است و آن دم که من متوسل به ذخیره دیروز برای گذراندن امروز می‌شوم، تجربه‌های من در خطر کهنه شدن قرار می‌گیرند. آنچه که خدا دیروز برای من انجام داد شاید تازه، عجیب و بسنده بوده باشد، ولی امروز «امروز» است و او برای امروز من نقشه‌ها و ذخایر جدیدی دارد.

در سالهای نوجوانی‌ام که تازه مسیحی شده بودم، با گروهی از جوانان به Capern wray Hall، در شمال انگلستان (جائی که اکنون زندگی می‌کنم) می‌رفتیم تا در یک کنفرانس جوانان مسیحی و آموزش کتاب مقدس شرکت کنیم. آن ایام روزهای پرشکوهی بودند و من در مورد زندگی مسیحائی چیزهای زیادی می‌شنیدم که قبلاً نشنیده بودم و یا اگر هم شنیده بودم، نفهمیده بودم. در پایان هفته هیجان زده از آنچه که یاد گرفته بودم به خانه برگشتم. هیجان زده بودم از شراکتی که در آن کنفرانس داشتم و از افرادی که مرا تحت

تأثیر قرار داده بودند. ولی در پایان هفته متوجه شدم که هیجان من فقط یک هفته به طول انجامید و من دوباره به همان وضعیت سردرگم اولیه خود برگشتم.

سال بعد دوباره برای یک هفته به Capern wray Hall رفتم و دوباره آن شوق و ذوق سال گذشته را باز یافتم، ولی قبل از اینکه آنجا را ترک کنم به یکی از رهبران آنجا گفتم که گرچه سال پیش کنفرانس خوبی داشتیم ولی وقتی به خانه برگشتم هیجان ناشی از آن کنفرانس در من فروکش کرده بود. بهر حال به او اطمینان دادم که امسال قصد دارم مثل سال پیش نباشم! و این بار هم با شوق و هیجان بیشتری به خانه برگشتم. ولی فقط توانستم این شوق و هیجان را برای ده روز حفظ کنم و دوباره به وضعیت اول خودم برگشتم.

برای حل این مشکل با خودم گفتم، «من باید بیشتر به کیپرن وری بروم» و به طریقی شاید بتوانم سالی دوباره در آن کنفرانس شرکت کنم. و سرانجام از بخشی از تعطیلات مدرسه‌ای خود صرف‌نظر کرده و در کلاسهای موقتی تابستانی در یکی دو کنفرانس پایان هفته ثبت نام کردم و این در حالی بود که من هنوز در جستجوی جائی بودم که بتوانم باطری روحانی خود را برای مدتی شارژ کنم. سپس با همان باطری پر شده روحانیم مدتی سر می‌کردم تا اینکه دوباره خالی می‌شد و می‌باید آن را دوباره شارژ کنم! این وضعیتی بود که چندین سال درگیرش بودم

بعداً من به یک کشف ساده دست یافتم: منع برکت نه کیپرن وری‌ها و نه کنفرانس‌ها بودند، بلکه منبع برکت واقعی عیسی مسیح بود. او نه در کیپرن وری‌ها بود و نه کنفرانس‌ها و نه در گردهم آئی مذهبی، بلکه او در من بود و رحمت‌های او، ذخایر او، شفقت او، قدرت او، حکمت او و غنای او، همه برای من یک «روز تازه» شدند. من به عنوان فرزند خدا این امتیاز را داشتم که بتوانم هر روز تازه‌ای که از خواب برمی‌خیزم با اطمینان بگویم: «ای عیسی مسیح خداوند

از تو تشکر می‌کنم برای این منابع تازه‌ای که امروز برایم فراهم کرده‌ای. از تو متشکرم برای آنچه که امروز برای من انجام داده‌ای و برای آنچه که دیروز به من دادی. ولی امروز یک روز تازه است و تو برای امروز چیزهای تازه و نوی برای من داری.» چه شادی بخش است گام نهادن در هر روز جدید و هر مسئولیت جدید و هر فرصت جدید، با اطمینان به اینکه هر چه را که برای همین لحظه نیاز دارم، درست هم اکنون در عیسی مسیح، در دسترس من قرار دارد: «چنانکه قوت الهیه او همه چیزهایی را که برای حیات و دینداری لازم است به ما عنایت فرموده است، به معرفت او...» (دوم پطرس ۱:۳). اخیراً در یک گردهم آئی که من هم به عنوان سخنران در آن شرکت داشتم، مردی با من صحبت کرد. او به من گفت که پانزده سال پیش، زمانی که نوجوانی بوده است، خدا را واقعاً می‌شناخته و دوست داشته و او را تجربه کرده است. وقتی که به سن ۲۰ سالگی رسیده است، رفته رفته از آن وضعیت روحانی افول کرده است و به امور دیگری پرداخته است که خوب نبوده‌اند و طولی نکشیده است که کاملاً از مسیح فاصله گرفته است و به ندرت به او فکر می‌کرده است. شش ماه قبل از اینکه ما یکدیگر را ملاقات کنیم، پسر عموی او در یک تصادف رانندگی کشته شده و او در مراسم تدفین پسر عمویش به فکر افتاده است رابطه خود را با مسیح اصلاح کند. و این کاری بود که انجام داد و اینک شش ماه بود که زندگی خود را به مسیح تسلیم کرده بود، عضو یک کلیسای معتبر شده بود و مجدداً شروع به مطالعه کتاب مقدس کرده بود. سپس به من گفت: «اما، در آن روزگار جوانی، چنان رابطه‌ای با خدا داشتم که هرگز تصور اینکه آن رابطه گسسته شود در ذهنم خطور نمی‌کرد. او برای من واقعی بود. می‌دانستم که مرا دوست دارد و می‌دانستم که من او را دوست دارم. ولی از شش ماه پیش که دوباره به سوی او برگشته‌ام، سعی کرده‌ام آن تجربه و احساس نوجوانی را

دوباره زنده کنم. من همیشه از خدا درخواست می‌کنم دوباره آن تجربه روحی را به من عطا کند، ولی چنین به نظر می‌رسد که خدا وقتی به درخواست من نمی‌گذارد.» من از او پرسیدم آیا هرگز به این فکر کرده است که شاید خدا مایل نباشد او را به وضعیت پانزده سال پیش برگرداند. خدا در حرکت است. خدا، خدای پانزده سال پیش نیست. او خدای امروز است. من به آن مرد پیشنهاد کردم درخواست خود را مبنی برگشتن به حالت پانزده سال پیش قطع کند و بجای آن هر روز به خدا بگوید «متشکرم عیسی مسیح خداوند، برای آنچه که امروز برایم تدارک دیده‌ای. آنچه که در پانزده سال پیش انجام دادی کار بزرگی بود، ولی تو امروز زنده‌ای و امروز برای من نقشه‌هایی داری و از تو می‌خواهم هر نیتی را که امروز برای من در نظر داری در من به کمال برسانی.» اینست دلیل تازگی و مطابقت پذیری زندگی مسیحی! ما در تجربه‌های گذشته خود و یا با رویاهای کهنه شده خود، هر چند ارزشمند و اعجاب انگیز بوده‌اند و خاطره آنها هنوز زنده است، زندگی نمی‌کنیم، بلکه، خدائی داریم که تازه و شاداب است! نام او یهوه است. یعنی «من هستم» نه «من بودم» کسی که جاودنگی را در زمان حال مدیریت می‌کند!

خدا هر روزه من تازه را برای نیاز روزانه بنی اسرائیل فراهم می‌کرد. نیاز فردای آنان فقط فردا تأمین می‌شد و امروز احتیاجی به توشه فردا نداشتند. درک این مورد بسیار لازم و مهم است. اما من فکر می‌کنم مفهوم واقعی «من» چیزی فراتر از مورد فوق باشد.

دیندار، اما مرده

گرچه عیسی مسیح خداوند خود را به من تعبیر نمود، ولی من نتوانست بنی اسرائیل را راضی کند. در طول کوچ بنی اسرائیل و آوارگی چهل ساله آنان،

منّ بزرگترین منبع نارضایتی و غرولند آنها بود. «و گروه مختلف که در میان ایشان بودند، شهوت پرست شدند، و بنی اسرائیل باز گریان شده گفتند: «کیست که ما را گوشت بخوراند! ماهی ای که در مصر مفت می‌خوریم و خیار و خربوزه و تره و پیاز و سیر را بیاد می‌آوریم و الان جان ما خشک شده و چیزی نیست غیر از این منّ (که) در نظر ما هیچ نمی‌آید!» (اعداد ۱۱: ۴ - ۶). سپس به تشریح تلاش مردم برای ایجاد یک تنوع غذایی اشاره می‌کند. احتمالاً آنها منّ تازه را برای صبحانه صرف می‌کردند و «آن را در آسیا خرد می‌کردند یا درهاون می‌کوبیدند، و در دیگها ریخته، پخته، گرده‌ها از آن می‌ساختند.»

ممکن بود یک روز آنرا سرخ کنند، روز دیگر آن را کباب یا برشته کنند. ممکن بود از منّ مربا و یا انواع و اقسام نان شیرینی‌ها را تهیه کنند. بهر حال آنها می‌کوشیدند منّ را با انواع ادویه خوشمزه کنند و تغییراتی در آن بدهند، چونکه خوراک آنان همین بود، صبحانه، نهار، شام و بسکه منّ خورده بودند که از خوردن آن حالت تهوع به آنها دست می‌داد!

این وضعیت آزار دهنده بود، ولی اشکال اساسی پیدا کردن راه‌های دیگر برای ایجاد تنوع در آن بود. منّ واقعاً آنها را به ستوه آورده بود: «و او (خدا) تو را نلیل و گرسنه ساخت و منّ را به تو خورانید» (تثبیه ۸: ۳). منّ چه نوع خوراکی بود؟ منّ چیزی بود که خوردن آن موجب می‌شد که آنها نلیل و گرسنه شوند. هر بار که منّ را می‌خوردند، گرسنه‌تر می‌شدند! در اینجا شاهد نعمتی از خدا هستیم که آنها را سیر نمی‌کرد. چه شد که خدا به موسی فرمان داد: «عومری (پیمان‌ه ای) از آن (منّ) پر کن تا در نسل‌های شما نگاه داشته شود، تا آن نان را ببینند که در صحرا، وقتی که شما را از زمین مصر بیرون آوردم، آن را به شما خورانیدم» (خروج ۱۶: ۳۲)؟ آنها مطمئناً بزودی «منّ» و آن روزها را فراموش می‌کردند، چه بهتر! حتی خدا هم می‌توانست از نعمتی که به

آنها داده بود ولی تبدیل به بلای جان آنان شده بود، شرمنده باشد. شاید لازم بود مقداری از آن را در موزه نگه دارند، تا خاطره آن روزهای بد را حفظ کنند! ولی گذاشتن آن در مقابل تابوت عهد در قدس الاقداس، جایی که خدا با مردمش ملاقات می‌کرد، و بعداً در خود تابوت عهد، اندکی نامعقول به نظر نمی‌رسد؟

عسل و روغن

در این بخش یعنی در قدس الاقداس باید چیزهای مهمی باشد، و من حدس می‌زنم اینچنین هم بوده است من مطمئنم که بهترین مفسر کتاب مقدس، خودش است. تفسیر کتاب مقدس از خودش بسیار معتبرتر از سایر تفاسیر است. در رابطه با «مَن» با توجه به سایر قسمت‌های کتاب مقدس دو تفسیر جالب وجود دارد که کلیدی مهم برای حل مفاهیم فراوان «مَن» به ما می‌دهند: «و آن (مَن) مثل تخم گشنیز سفید بود، و طعمش مثل قرصهای عسلی» (خروج ۳۱:۱۶). این یک مدرک اساسی است: «مژه عسل را داشت.» در آن زمان خدا آنها را به کجا می‌برد؟ بخاطر دارید که وقتی خدا در میان بوتهٔ فروزان با موسی صحبت کرد، در مورد بنی اسرائیل به او وعده داد: «نزول کردم تا ایشان را از دست مصریان خلاصی دهم، و ایشان را از آن زمین به زمین نیکو و وسیع برآورم، به زمینی که به شیر و شهد جاری است» (خروج ۳:۸). اینجا سرزمینی بود که آنها می‌باید به آن وارد می‌شدند.

در تثنیه ۲:۱ آمده است: «از حوریب به راه جبل سعیر تا قادش برنیع سفر یازده روزه است.» قادش برنیع در نیمه راه آنان بود، با این وجود دو سال طول کشید تا بدانجا رسیدند و سپس ۳۸ سال به طول انجامید تا به کنعان رسیدند. در کتاب مقدس می‌خوانیم: «وقتی که خداوند شما را از قادش برنیع فرستاده، گفت بروید و در زمینی که به شما دادم تصرف نمائید، از قول یهوه

خدای خود عاصی شدید و به او ایمان نیاورده، آواز او را نشنیدید» (تثنیه ۹: ۲۳). از قادش برنیع که رد می‌شدند، نزدیک به سرزمین کنعان بودند، سرزمینی که خدا می‌خواست آنها را بدانجا برساند و بعد بجای اینکه وارد آن سرزمین شوند در اثر سرپیچی از خداوند، مدت ۳۸ سال آواره شدند و سفری که حداکثر دو یا سه هفته به طول می‌انجامید، چهل سال به درازا کشید.

اخیراً فرصتی پیش آمد تا سفری در آن مسیر داشته باشم. من تازه کار خود را در مصر تمام کرده بودم و بلافاصله فرصتی پیش آمد تا برای ایراد سخنرانی به اورشلیم بروم. من و یکی دیگر از دوستانم به اتوبوس نشستیم و در ساعت ۷ صبح قاهره را ترک کرده و در ساعت ۵ بعد از ظهر به اورشلیم رسیدیم، و این شامل یک توقف چهار ساعته در مرز بود. در واقع این سفر جاده‌ای که در بیشتر بخش‌های راه امکان سرعت زیاد هم موجود نبود، از شش ساعت بیشتر نشد! فاصله‌ای کمتر از سه هزار مایل. درست است که خدا بنی‌اسرائیل را از این مسیر عبور نداد، و آنها را از سرحدات مردم خشن فلسطین، عبور داد، با این وجود، آنطوریکه من سرعت متوسط آنها را برآورد کرده‌ام، احتمالاً ۲۶ یارد در هر روز بوده است و با هر میزانی که بخواهیم آن را بسنجیم، سرعت زیادی نبوده است.

هدفی که خدا برای آنها داشت، تنها رهائی آنها از مصر نبود. عبور از دریای سرخ برای رهائی هدف اصلی خدا برای آنان نبود. گرچه این واقعه خودبه‌خود به قدری مهم بود که خاطره آن تاکنون در مراسمی به نام «عید فصیح» حفظ شده است، ولی تنها یک وسیله بود. وسیله‌ای برای رسیدن به هدف. نیت خدا از بیرون آوردن بنی‌اسرائیل از مصر، این بود که آنها را وارد کنعان کند: «تو را به حضرت خود با قوت عظیم از مصر بیرون آورد تا تو را درآورده (وارد کند) زمین ایشان را برای مالکیت به تو بدهد» (تثنیه ۴: ۳۷ - ۳۸).

هدف از بیرون آوردن آنها فراهم نمودن امکان وارد کردن آنها بود: «من یهوه خدای شما هستم که شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا زمین کنعان را به شما دهم و خدای شما باشم» (لاویان ۲۵:۳۸).

اینک بنی اسرائیل از مصر خارج شده اند، ولی هنوز به کنعان سرزمینی که عسل و شیر در آن جاری است و مقصد نهائی آنان است نرسیده اند. در این دوره آوارگی خدا نمی خواهد آنها در بیابان خوش گذرانی کنند و راحت آسوده باشند، بنابراین غذائی به آنها می دهد که «طعم عسل دارد»، یعنی طعم یک غذای واقعی را می دهد، اما خودش واقعی نیست. قبل از اینکه به کشف مفاهیم دیگر «من» بپردازیم، اجازه دهید به مورد دیگری اشاره کنم که زیاد پیچیده نیست ولی برای من جالب است. آمده است که رنگ من سفید بوده است (خروج ۱۶:۳۱). و چیزی بود که «مثل شبنم گرداگرد اردو نشست» (خروج ۱۶:۱۳). «و چون شبنمی که نشسته بود برخاست، اینک بر روی صحرا چیزی دقیق، مدور و خرد مثل ژاله بر زمین بود» (خروج ۱۶:۱۴). ظهور اولیه شبنم چیزی «سفید» و «آبدار» بود و بعداً شبیه ژاله می شد. هر روز که شکوفه ها می شکفتند و بنی اسرائیل بدنبال توشه تازه خدا به صحرا می رفتند و آنها را می چیدند، مطمئناً شکل آنها شیر را برایشان تداعی می کرد. اگر اینچنین بوده باشد، شاید بشود گفت که من چیزی شبیه شیر بوده است و مزه ای شبیه عسل داشته است، ولی نه شیر بوده است و نه عسل. من «ورقه ای نازک مثل ویفر» (تعبیری از خروج ۱۶:۱۴ و ۳۱) بوده است و نمی توانسته است که منبع غذائی کافی و سیرکننده باشد! آیا شما دوست دارید که یک ویفر نازک را سه بار در روز میل کنید؟ مطمئن باشید با خوردن آن چاق خواهید شد!

توصیف دیگری از من موجود است که کمی متفاوت است، ولی در اهمیت باشید تعریف اول یکسان است: «طعم آن مثل طعم قرص های روغنی بود»

(اعداد ۸:۱۱). روغن در کتاب مقدس نشانه روح القدس است. مثلاً وقتی که داود به عنوان پادشاه اسرائیل توسط سموئیل تدهین شد: «سموئیل حقه روغن را گرفته، و او (داود) را در میان برادرانش مسح نمود و از آن روز ببعد روح خداوند بر داود مستولی شد» (اول سموئیل ۱۶:۱۳). تدهین با روغن نشانه‌ای از آمدن روح القدس به داود و تجهیز او برای مأموریت جدیدی بود که خدا به عنوان پادشاه اسرائیل به او داده بود.

من تازه در هر روز با رنگ سفیدش و مزه شیرینش برای بنی اسرائیل نشانه سرزمینی بود که در آن شیر و عسل جاری بود و در عین حال «طعم روغن زیتون»، حضور روح القدس را در قالب کسی که آنها می‌پروراند، تداعی می‌کرد و علیرغم نافرمانی مستمر بنی اسرائیل در طول سالهای دراز آوارگی من به عنوان نشانه‌ای مستمر از حضور روح القدس در میان آنان بود. سالهای بعد نحمیاء نبی چنین نوشت: «و روح نیکوی خود را به جهت تعلیم ایشان دادی و من خویشت را از دهان ایشان بازداشتی و آب برای تشنگی ایشان عطاء فرمودی و ایشان را در بیابان چهل سال پرورش دادی» (نحمیاء ۹:۲۰ - ۲۱). ولی پرورش کردن به مفهوم راضی نگهداشتن آنان نیست. گرچه من حاوی تمام جزئیات نقشه خدا برای مردمش بود، ولی آنها را سیر نمی‌کرد و شکایت آنان همچنان ادامه داشت و به گذشته می‌اندیشیدند و آرزو داشتند به مصر برگردند.

متأسفانه ممکن است وضعیت فوق تصویر درستی از بسیاری از مسیحیان باشد. اگر از آنها بپرسید که آیا به پیش صلیب آمده و بخشش گناهان خود را در خون عیسی مسیح یافته‌اند، آنها به شما پاسخ مثبت پاسخ می‌دهند. اگر از آنها بپرسید که آیا تولد تازه از روح القدس را یافته‌اند، آنها با اطمینان می‌گویند: بله! اگر از آنها بپرسید که آیا اینک عیسی مسیح در آنها

زیست می‌کند و اینکه آیا بدنشان «هیكل» روح القدس است، آنها خواهند گفت: بله! ولی اگر از آنها بپرسید که آیا احساس رضایت می‌کنند، سر خود را با شرمندگی تکان می‌دهند! آنها راضی نیستند، آنها احساس خستگی می‌کنند، احساس درماندگی می‌کنند، احساس پوچی می‌کنند و وقتی در خلوت خود نشسته اند، در آرزوی «مصر»ی هستند که پشت سر نهاده اند و مردد هستند که آیا بازگردند و حتی آرزوی برگشتن را در سر می‌پرورانند.

مهر شده، اما تهی

اگر این حالت در مورد شما مصداق پیدا می‌کند، بگذارید به شما بگویم چه بر شما واقع خواهد شد. در آن لحظه‌ای که به سوی خدا بازگشته‌اید و توبه کرده و ایمان آورده‌اید، گناهان شما بخشیده شده است، و روح القدس را یافته‌اید و وارث حیات جاودانی شده‌اید. پطرس به مسیحیان افسس اعلام نمود: «و دروی شما نیز چون کلام راستی، یعنی بشارت نجات خود را شنیدید، دروی چون ایمان آوردید، از روح قدوس و عده مختوم شدید (مهر شدید). که بیعانه میراث ما است برای فدای آن ملک خاص او تا جلال او ستوده شود» (افسسیان ۱:۱۳ - ۱۴). این واقعیت در مورد هر کسی که به عیسی مسیح ایمان آورده و تولد تازه یافته است مصداق پیدا می‌کند. آنها توسط روح القدس که حضور او در ایمانداران نشانه مسیحی بودن آنان است، برای همیشه مهر شده‌اند.

ولی «جایگاه روح القدس شدن» پایان داستان نیست. آمدن روح القدس در ما فقط به منظور «بیعانه میراث ما» و هم چنین آغاز مرحله رشد و کشف است. پطرس در ادامه به مسیحیان افسس می‌گوید: «تا خدای خداوند ما عیسی مسیح که پدر ذوالجلال است، روح حکمت و کشف را در معرفت خود به شما عطا فرماید» (افسسیان ۱:۱۷).

کانون اصلی شناخت عیسی مسیح در مکاشفه روح القدس به ما می باشد که او کی بود و چرا ما نیازمند او هستیم، و در اولین گام، مراحل اکتشاف از ژرفای این حقیقت آغاز و ادامه خواهد یافت. پطرس سپس به افسسیان می نویسد: «که بسبب دولت جلال خود به شما عطا کند که در انسانیت باطنی خود از روح او به قوت زور آور شوید» (افسسیان ۳:۱۶). نقش روح القدس تقویت نمودن و کشف تدریجی طول و عرض و ژرفای حقیقت است. این یک تجربه تاریخی نیست، بلکه یک تخصیص دادن همیشگی است که رشد می کند و عمیق می شود. سپس پطرس برای همان مردمی که بوسیله روح مهر شده اند دعا می کند که به کمک روح القدس بتوانند در کشفیات خود از عیسی مسیح افزوده شوند، و قوت و قدرت را در روح بیابند و حکم می کند: «از روح پر شوید» (افسسیان ۵:۱۸). پطرس با ابراز شادمانی از نجات مسیحیان افسس به آنها می گوید که این کافی نیست - برکات خیلی بیشتر است، نه برکات جسمانی بلکه برکات روحانی، و می گوید: «مبارک باد خدا ... که ما را مبارک ساخت بر هر برکات روحانی در جایهای آسمانی در عیسی مسیح» (افسسیان ۱:۳). خارج از عیسی مسیح، خدا چیزی نمی دهد، چون چیزی وجود ندارد. اما ممکن است من حضور او را داشته باشم، در حالیکه از قدرت او اندکی می دانم! اما ممکن است من بوسیله روح القدس مهر شده باشم ولی از روح او پر نشده باشم.

بیرون آورد، تا وارد کند

نیت خدا برای اسرائیل، رهائی آنها از مصر نبود. خروج آنها از مصر تنها مقدمه ای بود برای یک اقدام بزرگتر. نیت خدا آوردن بنی اسرائیل به کنعان بود. نیت خدا برای شما رهائی از گناه و پی آمدهای آن نیست. خدا نیت والاتری برای شما دارد، او می خواهد شما را در شرایطی قرار دهد، تا روح القدس

بتواند در شما شخصیت عیسی مسیح را متجلی کند. خدا بنی اسرائیل را در بیابان با من زنده نگه داشت ولی هیچگاه با من آنها را سیراب نکرد، زیرا قرار بود آنها در کنعان رنگ آسودگی را ببینند. خدا شما را با حضور روح القدس خود نگه می‌دارد، زیرا در او امنیت ما تضمین شده است، ولی او شما را با پری کامل روح خود، راضی نمی‌کند. ما از گناهان رهائی یافته ایم، نه بخاطر اینکه به بهشت برویم بلکه تا امکان این را بیابیم تا «عارف [شویم] به محبت مسیح که فوق از معرفت است تا پر [شویم] تا تمامی خدا» (افسیان ۳:۱۹).

پس اگر چون مسیح رفتار کنیم و از روح او پر شویم، این امکان برای خدا به وجود می‌آید که ذات مسیح را در ما بنا کند و اهداف مسیح را از طریق ما تکمیل کند. مادام که من و شما همراه با خدا گام برداریم و کاملاً تسلیم او نشویم و اراده او را اطاعت نکنیم و از روح او پر نشویم، بدیهی است. هرگز در عیسی مسیح راضی نخواهیم شد. همیشه ناراضی و ناراحت خواهیم بود. اینست که روح القدس ممکن است شخصیتی کاملاً ناراحت در زندگی شما باشد. اگر شما خوانده شده‌اید، خدا در شما هست و نمی‌توانید عقب‌گرد کنید چونکه «از روح قدوس وعده مختوم شدید... برای فدا (رستگاری)». در عوض ممکن است شما محزون شوید روح القدس را نیز محزون سازید. نهایت تلاش خود را می‌کنید تا روح در شما کار کند ولی هر روز حسرت عسل را بر لبان خود و حسرت روغن را در دلهای خود دارید و در حالیکه روح القدس شهادت می‌دهد که فرزند خدا هستید، هنوز هم عمیقاً ناراضی خواهید بود. از دو راه خارج نیست یا در اوج ناامیدی و بیچارگی در آرزوی پشیمانی از او هستید، یا از حضور او در زندگی خودتان بیزار می‌شوید و در مقابل او مقاومت می‌کنید. دو نفر را می‌شناسم که این مورد را بخوبی برایم روشن کردند. اولی، مردی بود که در سن ۲۰ سالگی مسیحی شد و سال بعد یا دو سال بعد به زندگی

کهنه خود برگشت. او می‌گوید که چقدر برگشت به روش قدیم، عادات قدیم، گناهان قدیم، با تجربه‌ی اخیرش متفاوت بوده است. قبل از اینکه مسیحی شود، هر کاری که دوست می‌داشت انجام می‌داد، ولی اینک انجام آن کارها برایش لذت بخش نبود، او هر روز صبح که از خواب بلند می‌شد و هر شب که به رختخواب می‌رفت تا بخوابد، مزه عسل و روغن در قلب او نشانه این بود که او فرزند خدا بود و نمی‌توانست سوای مسیح احساس رضایت کند. این نقش بهانه جوی روح‌القدس برای او نشانه‌ای بود مبنی بر اینکه او یک مسیحی ناب بود و در نتیجه او دوباره به سوی مسیح برگشت و رضایت کامل را بدست آورد. کس دیگری را می‌شناسم که یک مسیحی واقعی بود. او بسیار مشتاق و متعهد بود و وقت خود را اختصاص به خدمت مسیح داده بود و هر ماه در سفرهای کوتاه بشارتی شرکت می‌کرد. ولی مدتی بعد از خدا روی برگردانید و اینک سالها است که مسیحی نیست. جالب این است که او گرچه به شما می‌گوید که خود را راضی کرده است که مسیحیت دروغ است و تعابیر ارزشمند دیگری برای زندگی وجود دارد، ولی بیشتر وقت خود را صرف حمله به مسیحیت و زیر سؤال بردن انجیل می‌نماید، حتی تا این اندازه پیش رفته است که در رساله‌ی دکترای خود به حقیقت مسیحیت حمله کرده است. چرا؟ زیرا هر روز طعم عسل و روغن و شهادت روح‌القدس در قلب او زنده است و او تمام سعی خود را به کار می‌برد که این شهادت را کم رنگ کند. ولی هرگز موفق نخواهد شد و بنابراین بجای اینکه به سوی خدا برگردد، در مقابل او می‌ایستد. حضور من در صحرا در هر بامداد نشانه این حقیقت بود که خدا هرگز و هیچ‌گاه مردم خود را رها نمی‌کند، او عهد بسته است و عهد خود را هرگز نمی‌شکند: «اگر بی‌ایمان شویم، او امین می‌ماند زیرا خود را انکار نمی‌تواند نمود» (دوم تیموتاوس ۲: ۱۳). اگر قومی بود که خدا دلیلی برای قطع رابطه با آنها را داشت، همانا بنی‌اسرائیل

بودند. آنها در حین عبور از دریای سرخ شاهد اعجاز خدا بودند، با این وجود مشتاق برگشتن به مصر و غلامی بودند، آنها شکایت کردند، بر علیه خدا شورش کردند، بت پرستی کردند و هر گناهی را که شما تصور کنید، مرتکب شدند.

احتمالاً اوقاتی پیش می‌آمده است که موسی دچار یأس و ناامیدی شده است که مبادا خدا آنها را ترک گفته باشد. شاید خدا آنها را ترک کرده بود، با این وجود با هر طلوع خورشید موسی زمین را بررسی می‌کرد و در آن منّ تازه می‌یافت. خدا آنها را فراموش نکرده بود، گرچه آنها مدتها بود خدا را فراموش کرده بودند. او هنوز نشانه و گواهی خود را برای آنها تدارک می‌دید و این مهر عهد او با آنان بود - طعم عسل، طعم روغن، و او هرگز اجازه نداد که آنها از او جدا شوند. اگر خدا کاری را در زندگی شما شروع کرده است می‌توانید مطمئن باشید که او هیچگاه هدف و نقشه خود را متوقف نمی‌کند، تا به کمال برساند. ولی او شما را وادار نمی‌کند، دست شما را نمی‌بندد و اسلحه‌ای بر روی سینه شما نمی‌گذارد. انتخاب با شما است.

اگر دوست دارید مانند اکثریت قوم بنی‌اسرائیل در صحرا بمیرید، هر بامداد از هر روز تازه‌ای در مقابل شهادت روح‌القدس در قلب‌های خودتان مقاومت کنید!

فقط یک راه حل

تنها یک راه حل برای خلاصی از منّ وجود داشت. خلاصی از منّ نوشتن یک کتاب آشپزی جدید و ادویه زدن به منّ بیات شده نبود. راه حل خیلی ساده بود: ورود به کنعان، عبور از رود اردن، عید فصح اسرائیل. «و در فردای بعد از فصح در همان روز، از حاصل کهنه زمین، نازک‌های فطیر و خوشه‌های برشته

خوردند و در فردای آن روزی که از حاصل زمین خوردند، من موقوف شد و بنی اسرائیل دیگر من نداشتند و در آن سال از محصول زمین کنعان می خوردند» (یوشع ۵: ۱۱ - ۱۲). اینک آنها از منبع غنی خداوند که همیشه برای آنها در نظر داشت تغذیه می کردند و این تنها راه رفع نارضایتی آنها بود. چرا بنی اسرائیل زودتر از این وارد کنعان نشدند؟ چرا عمر یک نسل از قوم اسرائیل در بیابان تلف شد؟ زیرا می دانید که بجز دو نفر، هر کسی که بالای بیست سال عمر داشت و مصر را ترک کرده بود، هرگز به کنعان نرسید. تمام آن نسل در صحرا مردند. چرا بسیاری از مسیحیان ناراضی هستند، در حالیکه در غنای روحانی زیست می کنند ولی هنوز به آنجائیکه خدا برایشان در نظر گرفته است وارد نشده اند؟ پاسخ این دو سؤال یکی است و ما در بخش بعد به آن می پردازیم.

۴

نرخ مردودی در بسیاری از کلیساها خیلی بالا است. یک کلیسای روستائی را سراغ دارم که طی ۲۰ سال تمام برنامه‌هایش را متمرکز به امور جوانان کرده است. بیشتر این جوانان در طی دوره آموزش اقرار ایمان کرده بودند، با این وجود تا آنجا که من می‌دانم، هیچکدام از آنها در طراوت، شادابی و تقدس مسیحی رشد نکردند و عضو مفیدی برای «هیكل» مسیح نشدند. یکی از رهبران آن کلیسا به من گفت: «اکثر جوانان قبل از رسیدن به ۱۸ سالگی کلیسا را ترک می‌کنند.» سپس از من تقاضا کرد اگر فرصت کنم ضمن مسافرت‌هایم سری هم به آنجا بزنم، شاید با یک طرح و برنامه جدید تحولی ایجاد شود و بتوانیم علاقه جوانان را به مسیحیت حفظ کنیم. من منظور او را فهمیدم، ولی در حقیقت برنامه‌ها، فعالیت‌ها، و یا حتی رهبران نمی‌توانند جوانان را نگه دارند. البته همه آنها اهمیت خود را دارند ولی تحقق آن هدف مستلزم تفکر دقیق و برنامه‌ریزی است. اما بحث بر سر حفظ جوانان بر آن بنیادها، مانند بحث بر سر راه‌های پختن و عرضه من می‌باشد! من کسل کننده، تکراری و یکنواخت است؛ من خود به خود نمی‌تواند کسی را سیر و راضی کند. ما می‌کوشیم که بتوانیم حداقل این شکنجه طولانی من خوردن را با کشف راه‌های جدید برای ایجاد تنوع در آن و جذاب نمودن آن، تخفیف دهیم. بخاطر دارید که

در فصل پیش گفتیم تنها یک راه برای رهائی از من وجود داشت و آن ورود به کنعان بود، جائیکه «من موقوف شد و بنی اسرائیل دیگر من نداشتند و در آن سال از محصولات زمین کنعان می‌خوردند» (یوشع ۵:۱۲). تنها راه رهائی از مسیحیت کسل‌کننده، برقراری ارتباط کامل خونی با خدا است که از طریق مرگ و رستاخیز عیسی مسیح امکان آن فراهم شده است. فقط در آن صورت می‌توانیم راضی و خوشنود باشیم و فقط در آن صورت مسیحیت هیجان‌انگیز خواهد بود.

ما در بخش پایانی فصل قبل یک سؤال مطرح کردیم: چرا بنی اسرائیل زودتر از این وارد کنعان نشدند؟ در پاسخ به این سؤال به تشریح علی می‌پردازیم که چرا مسیحیان به آن مرحله پُری که خدا در پسرش عیسی مسیح برای آنها تدارک دیده است نمی‌رسند؟

دو دلیل وجود دارد. دلیل اول ترس است. در کتاب اعداد می‌خوانیم: «کسان بفرست تا زمین کنعان را که به بنی اسرائیل دادم، جاسوسی کنند، یک نفر از هر سبط (۲:۱۳).

بنابراین دوازده رهبر، از دوازده قبیله بنی اسرائیل فرستاده شدند تا به کاوش تمام قسمت‌های سرزمین کنعان بپردازند. آنها مأموریت یافته که قبایل ساکنی در کنعان، خاک کنعان و فرآورده‌های غذایی و نباتی آن دیار را بررسی کنند. آنها روانه شدند و مأموریت خود را انجام دادند و سپس روز بعد و «نزد موسی و هارون و تمامی جماعت بنی اسرائیل» برشگتند و گفتند: «به زمینی که ما را فرستادی رفتیم، و به درستی که به شیر و شهد جاری است! و میوه‌اش این است» (۲۷:۱۳). به کلامی دیگر آنها می‌گویند کاملاً حق با خدا و موسی بود. سرزمین کنعان بسیار غنی بود و در آن عسل و شیر جاری بود و برای اثبات این ادعا مقداری انار و انجیر و خوشه‌ای انگور با خود آورده بودند.

بله، وعده‌های خدا درست بود. سپس گفتند: «اما... متأسفیم که شما را با این اخبار بد دلسرد می‌کنیم» و ادامه دادند: «مردمانی که در زمین [کنعان] ساکنند زور آوردند و شهرهایش حصاردار و بسیار عظیم، و بنی عناق را نیز در آنجا دیدیم و عمالقه در زمین جنوب ساکنند و حقیان و یبوسیان و اموریان در کوهستان سکونت دارند و کنعانیان نزد دریا و بر کنارهٔ ارون ساکنند... ما نمی‌توانیم با این فرم مقابله نمائیم، زیرا که ایشان از ما قوی‌ترند... زمینی که برای جاسوسی از آن گذشتیم، زمینی است که ساکنان خود را می‌خورد» (اعداد ۱۳: ۲۸-۳۲). «درست است که آن دیار پر از عسل و شیر است ولی در ضمن پر از دشمن هم می‌باشد، بریا غلبه بر آن دیار جنگیدن با آن دشمنان اجتناب ناپذیر است.» آنها کاملاً درست می‌گفتند. ولی راه حل چه بود. نظیر آنها بهترین راه گریز از آن مهلکه قرار بود. آنها با هم جمع شده و مشورت کردند: «سرداری برای خود مقرر کرده به مصر برگردیم» (اعداد ۱۴: ۴). البته در جهان این ۱۲ رئیس قبیله دو نفر بودند: «کالیب قوم را پیش موسی خاموش ساخته گفت: «فی‌الفور بردیم و آن را در تصرف آریم، زیرا که می‌توانیم به آن غالب شویم» (اعداد ۱۳: ۳۰). پیشنهاد کالیب حاکی از تکروی نبود - شعار یا مرگ یا پیروزی نبود، بلکه ناشی از اطمینان خلل‌ناپذیری بود که به وعده‌های خدا داشت که به آنها اطمینان داده بود، سرزمین کنعان را به آنها تسلیم خواهد کرد. وعده از نظر کالیب و یوشیع محقق شده بود، چون قول خدا بود: «اگر خداوند از ما راضی است، ما را به این زمین آورده، آن را به ما خواهد بخشید. سایر ایشان از ایشان گذشته است، و خداوند با ما است، از ایشان مترسید» (۱۴: ۸-۹).

واکنش آن ده نفر دیگر ریشه در ترس داشت، ترسی که از ناحیه‌ای ناشی می‌شد آنگاه که با موانعی روبرو می‌شدند که بزرگتر و قوی‌تر از توانائی و

قابلیت آنان بود.

جشن و جنگ

پیروزی و آسایش نباید با هم اشتباه شده و یا مترادف یکدیگر تلقی شوند. گفتن اینکه خدا به ما پیروزی می‌دهد بدین معنی نیست که دیگر جنگ نمی‌کنیم. دعوت به جنگ بدین مفهوم نیست که در پیروزی خود شک کنیم و یا متوسل به توانائی‌های خود شویم. - پیروزی از آن خدا و جنگ از آن ما است. من ترکیب پیروزی و جنگ را در معروف‌ترین و احتمالاً دوست داشتنی‌ترین بخش کتاب مقدس یعنی مزمور ۲۳، بسیار دوست دارم: «سفره‌ای برای من به حضور دشمنانم می‌گسترانی» (آیه ۵). دو موضوع در این آیه وجود دارد - جشن و جنگ - «سفره‌ای برای من می‌گسترانی» و این یعنی جشن و بیانگر آنچه هست که ما بدان نیاز داریم. ما آن را بدست نمی‌آوریم. ما آن را تدارک نمی‌بینیم، و برای آن نمی‌جنگیم. این سفره توسط خدا آماده و مهیا شده است و رایگان به ما داده شده است. ولی مکان این جشن کجاست؟ جواب اینست: «در حضور دشمنانم.» در گرماگرم نبردی تن به تن با دشمن. اگر می‌خواهیم که از این خوان بهره‌مند شویم می‌باید به جنگ ادامه دهیم. اگر از جنگ دوری کنیم، از آن سفره دوری کرده‌ایم. هر آنچه که آن ده جاسوس در مورد کنعان گفتند درست بود. هر نتیجه‌ای در مورد رفتن به کنعان و حدود آن و امکان تسخیر آن بدست آورده بودند، درست بود. هیچگاه نباید قدرت دشمن را ناچیز شمرد و از درنده‌خوئی او غافل ماند، ولی این موجب نخواهد شد که ما وظیفه خود را انجام ندهیم و بر روی پیروزی عیسی مسیح خداوند حساب نکنیم: «زیرا که ما را کشتی گرفتن با خون و جسم نیست بلکه با ریاست‌ها و قدرت‌ها و جهانداران این ظلمت و با فوجهای روحانی شرارت در جایهای آسمانی. لهذا اسلحه تام

خدا را بر دارید تا بتوانید در روز شریر مقاومت کنید و همه کارها را بجا آورده بایستید» (افسیان ۶: ۱۲-۱۳). جنگ واقعی است و دشمن شناخته شده. لحظاتی بوده‌اند که من اندیشیده‌ام که اگر هر چه بیشتر در مسیحیت رشد کنیم، کارها برای ما ساده‌تر می‌شود. آسودگی و سوسه ما است، طبیعت کهنه ما دوست دارد آلوده باشد. ولی اینک فراگرفته‌ام که بطور کلی هیچ زمینه‌ای برای آن دیدگاه وجود ندارد. عکس آن بیشتر به حقیقت نزدیک است. هر چه که بیشتر در مسیحیت رشد کنیم، شیطان را بیشتر بی‌قرار می‌کنیم و صحنه جنگ را گرم نگه می‌داریم. من هرگز دیداری را که باتفاق همسرم با دکتر آلن ردپت قبل از مرگش در سال ۱۹۸۹ داشتم، فراموش نخواهم کرد. او به خاطر خدمتش در دنیای مسیحیت و رسانیدن مژده مسیح به هزاران نفر، بسیار مشهور بود. نیمی از بدن او در پی دو سگته مغزی فلج شده بود و محکوم به زندگی در روی ویلچر در اطاق بیمارستان ماندنش شده بود. در آن دیداری که با او داشتیم به ما گفت هرگز در جنگ روحانی خود با چنین فشاری که اینک دارد در این وضعیت تحمل می‌کند، مواجه نشده است: «شاید شما فکر کنید که شیطان از مرد پیری مثل من دست برداشته است.» من به او یادآوری کردم شاید شیطان مقداری خرده حساب قدیمی دارد که باید تسویه کند. اینک در اینجا مرد پیری را می‌دیدم که بعد از ده‌ها سال خدمت موثر در اقصی نقاط جهان، از جنگ عقب‌نشینی نکرده بود و نسبت به سختی‌ها و فشارهایی که اکنون تحمل می‌کرد آگاهی بیشتری پیدا کرده بود و به مشکلات شیطان فکر می‌کرد. ولی می‌خواهم در مورد دکتر آلن ردپت چیز دیگری به شما بگویم: کمتر کسی هست که به اندازه او از این جشن بهره‌مند شده باشد، ولی شاید کمتر کسی باشد که نبردی را که او تجربه کرد، تجربه کرده باشد.

شکست آخرین دشمن

پولس رسول که در مورد واقعیت جنگ و نیاز به مسلح شدن اخطار داده است، هم چنین به ما می‌گوید: «زیرا مادامی که همه دشمنان را زیر پایهای خود نهد، می‌باید او سلطنت بنماید. دشمن آخر که نابود می‌شود، موت است زیرا همه چیز را زیر پایهای وی انداخته است» (اول قرنتیان ۱۵: ۲۵-۲۷). محتوای این گفته پولس رسول، رستاخیز عیسی مسیح از مردگان است که در این رستاخیز او «آخرین دشمن» را شکست می‌دهد، و با شکست آخرین دشمن تمام دشمنان خود را شکست داده است. این یک واقعیتی است که انجام شده است. ولی جنگ هنوز ادامه دارد، دشمن «مانند شیر غران گردش می‌کند و کسی را می‌طلبد تا ببلعد» (اول پطرس ۵: ۸)، چونکه هنوز قوی است و تا آخرین نفس می‌جنگد، گر چه شکست خورده است و اینرا می‌داند! معمولاً دشمن بیشتر از مردم خدا نسبت به پیروزی خدا آگاه است. وقتی که یوشع جانشین موسی و رهبر قوم اسرائیل شد، دو جاسوس را برای بررسی موقعیت شهر اریحا بدانجا فرستاد. قوم تازه از رود اردن عبور کرده بودند و اولین مانع بر سر راه آنها به کنعان، شهر حصاردار اریحا بود. جاسوسان با یک زن فاحشه بنام راحاب در اریحا طرح دوستی ریختند و با وعده اینکه وقتی اسرائیل شهر اریحا را تسخیر کند، از او محافظت خواهد شد، همکاری او را جلب کردند. آن زن جاسوسان به خانه خود برد و روی دیوار شهر مخفی کرد. آن شب قبل از اینکه جاسوسان بخوابند، آن زن با آنها صحبت کرد و گفت:

«می‌دانم که یهوه این زمین را به شما داده، و ترس شما بر ما مستولی شده است، و تمام ساکنان زمین به سبب شما گداخته شده‌اند. زیرا شنیده‌ایم که خداوند چگونه آب دریای قلزم را پیش روی شما خشکانید، وقتی که از مصر

بیرون آمدید، و آنچه به دو پادشاه آموریان که به آن طرف اردن بودند کردید، یعنی سَیْحُون و عوج که ایشان را هلاک ساختید. و چون شنیدیم دل‌های ما گداخته شد، و به سبب شما دیگر در کسی جان نماند، زیرا که یَهُوه خدای شما، بالا در آسمان و پایین بر زمین خداست» (یوشع ۲: ۹-۱۱).

سخنان آن زن بیانگر دیدگاه دشمنان نسبت به بنی اسرائیل بود. چهل سال از زمانی که خدا دریای سرخ را برای عبور بنی اسرائیل شکافت، گذشته بود، و در آن مدت چهل سال ساکنان اریحا دیدبانانی بر دیوارها گمارده بودند که افق را برای دیدن حضور احتمالی بنی اسرائیل زیر نظر داشتند. آنها می‌دانستند وقتی که بنی اسرائیل بیاید، «روزهای اریحا به سر خواهد رسید»، زیرا «یهوه این زمین را به [آنها] (بنی اسرائیل) داده [بود]» بنابراین پیروزی اسرائیل در صورت جنگ قطعی بود.

در این حال قوم بنی اسرائیل در بیابان آواره بودند، و ناامید از هر گونه پیشروی در قلمرو دشمن. حتی جاسوسانی که برای بررسی وضعیت اریحا فرستاده شده بودند، به پشت بام گریختند و راحاب آنها را پنهان کرد. بعد از اینکه راحاب آنها را از نقطه نظر اهالی شهر نسبت به بنی اسرائیل آگاه کرد، و بعد از اینکه آن زن از آنها درخواست کرد اگر اریحا را فتح کردند نسبت به او رحمت آورند، آنها به او اطمینان داده گفتند: «جان‌های ما به عوض شما بمیرند که چون خداوند این زمین را بما دهد، اگر این کار ما را بروز ندهید، البته به شما احسان و امانت خواهیم کرد» (یوشع ۲: ۱۴). توجه کنید به این تفاوت مهم بین اطمینان راحاب و درک جاسوسان. راحاب گفته بود: «یهوه این زمین را به شما داده.» فعل این جمله در گذشته واقع شده است، امری که پیش‌بینی شده و فقط باید واقع شود. آن زمین از آن بنی اسرائیل بود. خدا آن زمین را به آنها داده بود. جاسوسان به آن زن جواب دادند که «چون خداوند این زمین را به ما

بدهد.» آنها از آینده صحبت می‌کردند و آن زن از گذشته، شاید در این مورد به خود می‌گفتند در این مورد: «جوجه را آخر پائیز می‌شمارند.» این درخواست مشتاقانه آنها در دعا بود که روزی روزگاری چنین شود، ولی حدس زدن و امیدوار بودن به تحقق این مهم، عاقلانه نبود!

تعجب‌آور نیست؟ هر روز اریحا منتظر خبری بود مبنی بر اینکه بنی‌اسرائیل در راه است که به شهر حمله کند و ایام آنها به سر برسد، ولی از سوی دیگر بنی‌اسرائیل در هراس از دشمنی بودند که روزی با او روبرو خواهند شد! نکته مهم در اینجاست، درسی برای تمام روزگار و حتی امروز: دشمن بیشتر از هر کس دیگر به پیروزی عیسی مسیح اطمینان دارد! یعقوب نبی می‌گوید: «تو ایمان داری که خدا واحد است؟ نیکو می‌کنی! شیاطین نیز ایمان دارند و می‌لرزند» (یعقوب ۲: ۱۹).

این یک تصویر شایان توجه است. فکر نکنید که شیطان و شیطانک‌های اطرافش دلگرم و جسور هستند. تصویری که در قرون وسطا از شیطان می‌کشیدند، موجودی بود با پوشاکی چسبان که مثل گربه دارای چنگال، دم و همچنین شاخ بود، ولی این تصویر گویای شخصیت شیطان نبود.

من دوست دارم فکر کنم که شیطان موجودی است گوشه‌گیر با موهای سیخ شده و بدنی لرزان از ترس. این تصویری است از یک دشمن محکوم شده و شکست خورده، از دیدگاه عهد جدید. نیازی نیست که شیطان متقاعد شود که عیسی مسیح پادشاه پادشاهان و رب‌الارباب است و بر گناه، دنیا و شیطان فائق آمده است. تنها مسیحیان‌اند که باید از این حقیقت آگاه و قانع شوند! تا آنجا که باور ما اجازه می‌دهد، و خدا نیز به آن چشم دوخته است، زمان وقوع این امید، آینده است. خدا منتظر ما است تا به او فرصت بدهیم، آنچه را که از پیش تحقق یافته است، در ایمان ما ممکن سازد: «لیکن شکر خدا را است که ما

را بواسطه خداوند ما عیسی مسیح ظفر می‌دهد» (اول قرن‌تینان ۱۵:۵۷).

راه خروج و راه دخول

یک اصل ساده در ماورای قصور بنی‌اسرائیل از درک خدا قرار دارد. خدائی که بنی‌اسرائیل را از مصر خارج کرد، همان خدائی است که آنها را به کنعان وارد خواهد نمود. خدا، آن خدائی نبود که آنها را از مصر بیرون آورد تا آنها تمام منابع، توانائی‌ها و دانش خود را بکار گیرند تا خود را به سرزمین کنعان برسانند، بلکه انگیزه‌ای که موجب شد خدا آنها را از مصر بیرون آورد، همان انگیزه بود که خدا می‌خواست آنها را به کنعان وارد کند. او دریای سرخ را گشود تا آنها را خارج کند. او رود اردن را می‌گشاید تا آنها را وارد کند. آنها در ساحل دریای سرخ به دخالت خدا دل بسته بودند، چون نه توانستند از دریا بگذرند و نه می‌توانستند در مقابل لشکر مصریان از خود دفاع کنند. فرعون از اینکه آنها را رها کرده بود پشیمان شد و از پی آنها روانه شد تا آنها را مجبور به برگشت و بردگی در مصر بنماید. در آنجا مردم بر سر موسی داد می‌زدند و موسی هم بر سر خدا داد می‌زد. سپس موسی با اطمینان کامل به سوی قوم برگشت و گفت: «خداوند برای شما جنگ خواهد کرد و شما خاموش باشید» (خروج ۱۴:۱۴). این کلام تحقق یافت و خدا برای آنان جنگید. این جنگ یک معجزه هیجان‌انگیز بود. یک باد شرقی قوی در شب وزید، و وقتی سپیده صبح در آسمان شرق آشکار شد، قوم اسرائیل از خواب برخاستند و دیدند که دریا از هم شکافته شده است و سپس از زمین خشک به سوی آزادی قدم برداشتند. بنی‌اسرائیل در اینکه دست چه کسی در کار است، تردیدی به خود راه ندادند. این اعجاز نه از موسی، بلکه از خدا بود. آنها شروع به سرآئیدن سرود نمودند و در هیجده آیه از عظمت کارهائی که خدا انجام داده بود، ستایش نمودند:

«یهوه را سرود می‌خوانم ... زیرا که با جلال مظفر شده است ... خداوند قوّت من است، و او نجات من گردیده است. او خدای من است ... خداوند مرد جنگی است ... دست راست توای خداوند، به قوّت جلیل گردیده. دست راست توای خداوند، دشمن را خرد و شکسته است... خداوند سلطنت خواهد کرد، تا ابدآباد» (خروج ۱:۱۵ - ۱۸). بنی‌اسرائیل در تمام مراحل جشن و سرور و ستایش نامی از موسی به میان نیاوردند! او را بر شانه‌های خود حمل نکردند و نگفتند: «زنده باد موسی!» حتی زکری از موسی به میان نیامد، چونکه هم مردم و هم موسی می‌دانستند که موسی آنها را نجات نداده است، بلکه خدا.

اگر شما مسیحی هستید، احتمالاً کسی شما را به سوی مسیح دعوت کرده است و شما برای همیشه ممنون او هستید. ولی تنها کاری که او انجام داده است، نشان دادن راه به شما بوده است. تنها عیسی مسیح است که شما را نجات داده است و فقط او است که شایسته ستایش است. اگر خدا شما را هدایت کرده است و کسی یا کسانی را به سوی مسیح دعوت کرده‌اید، شادی کنید، ولی مسئله را زیاد شخصی تصور نکنید. نجات آنها را به حساب خودتان نگذارید. آنها را متحول‌شدگان مخصوص به خودتان نیاگذارید.

اگر راه خروج از مصر با دخالت خدا میسر شد، افتخار آن باید تنها نصیب خدا شود، هم چنین است در مورد راه ورود به کنعان که فقط با دخالت خدا میسر شد و تنها خدا را باید برای آن کار ستود. موسی مرده بود، یوشع رهبر جدید بنی‌اسرائیل بود و خدا به او گفت: «چنانکه با موسی بودم، با تو نیز خواهم بود» (یوشع ۷:۳). یوشع مردم را با این فرامین آماده حرکت کرد: «خود را تقدیس نمائید زیرا فردا خداوند در میان شما کارهای عجیب خواهد کرد ... به این خواهید دانست که خدای زنده در میان شما است» (یوشع ۳:۵-۱۰). اینها اموری نبودند که یوشع مسئول اجرای آن باشد. خدا وارد عمل می‌شود. خدا

کاری انجام می‌دهد. - خدا باید که کاری انجام دهد. تابوت عهد باید بر دوش کاهنان بداخل رود اردن حمل می‌شد. ولی رود در آن لحظه خروشان بود، اما به محض اینکه پای کاهنان حامل تابوت عهد به آب رسید، جریان رود متوقف شد. آنها بر بستر خشک رود ایستادند و تمامی قوم از کف رود گذشتند تا به کنعان بروند. وقتی که کاهنان حامل تابوت از رودخانه بیرون آمدند، آب دوباره به طور معمولی جریان یافت و به حالت اول خودش برگشت. یوشع به مردم گفت: «زیرا یَهُوه، خدای شما، آب اَرْدُن را از پیش شما خشکانید تا شما عبور کردید، چنانکه یَهُوه خدای شما به بحر قلزم کرد که آن را پیش روی ما خشکانید تا ما عبور کردیم تا تمامی قوم‌های زمین دست خداوند را بدانند که آن زورآور است، و از یَهُوه، خدای شما، همه اوقات بترسند.» (یوشع ۴: ۲۳-۲۴).

به کلامی دیگر اینک خدا به شما می‌گوید بدانید راهی که از آن طریق از مصر خارج شدید، همان راهی است که به کنعان وارد می‌شوید. راهی را که با خدا آغاز کرده‌اید، با او ادامه می‌دهید. خدا شما را از مصر بیرون نیاورد تا شما خودتان وارد کنعان شوید، بلکه کسی که شما را از مصر بیرون آورد همانی است که می‌تواند شما را به کنعان برساند. این یک حقیقت اعجاب‌انگیز از زندگی مسیحائی است: «پس چنانکه مسیح عیسی خداوند را پذیرفتید، در وی نیز رفتار نمائید» (کولسیان ۲: ۶). ترجمه دیگری می‌گوید: «پس چنانکه مسیح عیسی خداوند را پذیرفتید، در وی نیز سلوک نمائید» - در او قدم بزنید، همراه او باشید - راه زیستن در او، راه پذیرفتن او است! شما مسیح را از طریق توبه و ایمان بدست می‌آورید. با توبه از هر آنچه که بوده‌اید بر می‌گردید و با ایمان آنچه را که او هست دریافت می‌کنید و خواهید فهمید که گناه شما بازتاب اعتماد شما به کاردانی خود شما است، و خواهید فهمید که تنها مسیح می‌تواند شما را متحوّل کند. این دقیقاً اتفاقی است که در پُری و قدرت روح القدس واقع می‌شود.

از آنچه که در بوده‌اید بر می‌گردید و هیچ اعتمادی بر جسم نمی‌کنید (فیلیپیان ۳:۳)، و هر آنچه را که او هست صاحب می‌شوید، و خواهید فهمید که تنها در سایه قدرت او است که زندگی می‌کنید. گناه خود را با عدالت او، ضعف خود با قدرت او و فقر خود را با غنای او عوض می‌کنید. زندگی مسیحی اینست! در نهایت مبادله زندگی شما با مسیح است. آنچنانکه او زمانی شما را از جریمه گناه نجات داد، اینک شما را از قدرت گناه می‌رهاند، نه براساس آنچه که برای او انجام می‌دهید، بلکه براساس آنچه که به او اجازه می‌دهید در شما انجام دهد. بنی‌اسرائیل در موعد مقرر به کنعان نرسیدند، چونکه ترسیده بودند! دشمن در پیش رویشان بود ولی در عین حال منابع خدائی را نیز در اختیار داشتند. آنها اطلاعات بیشتری از قدرت دشمن داشتند تا قدرت خدا! در نتیجه، تنها واکنش منطقی آنها «ترس» بود.

اگر شما نتوانید آنچه را که عیسی مسیح خداوند برای شما انجام داده است، از جمله آزادی شما از گناه و آنچه را که لازمه دینداری و مؤثر بودن در زندگی است، تشخیص دهید، آنگاه معنی این ترس را خواهید دانست. ما در دنیا با دشمنان واقعی رودررو هستیم - جسم و شیطان. شما هیچ زمینه‌ای برای اطمینان نخواهید داشت، نمی‌توانید با اتکاء بر خودتان با این دشمنان بجنگید، هر چند که بی‌ریا و علاقه‌مند باشید. شما با سر افکندگی بارها و بارها از میدان جنگ خواهید گریخت و امید به هر نوع تحولی را از دست خواهید داد. ما بعداً دقیقاً توضیح خواهیم داد که در کار مسیح چه عاملی هست که موجب نجات ما می‌شود.

در همین لحظه، این را باور کنید که او پیروز است!

نبود ایمان

دلیل دومی برای تأخیر ورود بنی اسرائیل به کنعان وجود داشت: وقتی که جاسوسان از کنعان بازگشتند و ده نفر از آنها اظهار داشتند که رسیدن به آنجا غیرممکن است، خدا به موسی گفت: «تا به کی این قوم مرا اهانت نمایند! و تا به کی با وجود همه آیاتی که در میان ایشان نمودم، به من ایمان نیاورند» (اعداد ۱۴:۱۱). مشکل آنها فقدان ایمان بود. این یک مشکل عقلانی نبود، بلکه یک مشکل ارادی بود. خدا بارها خود را به آنها آشکار ساخته بود و قدرت خود را از طریق آنها نشان داده بود. آنها هیچ عذر موجهی برای انکار توانائی خدا و شک نمودن نسبت به وعده‌های خدا نداشتند. آنها عملاً ایمان را رد می‌کردند! آنها نمی‌خواستند بدانند که خدا می‌تواند همه کاری انجام دهد.

متأسفانه امروز نیز کسانی هستند که در وضعیت آنها به سر می‌برند. آنها نمی‌خواهند بپذیرند که اوضاع عوض می‌شود. گرچه آنها مسیحی هستند، آنچنانکه بنی اسرائیل نیز مردم خدا بودند. در مقابل پیام کفایت عیسی و اشتیاق او برای انجام کارهای بهتر برای آنان و در آنان، مقاومت می‌کنند. مثل بنی اسرائیل که از جنگ می‌ترسیدند. آنها یاد گرفته‌اند که به بیابان قانع باشند. خدا با شخصی که ایمان را رد می‌کند، هیچ کاری ندارد. خدا ما را به صف نمی‌کند و ما را وادار نمی‌کند به سوی کنعان قدم رو برویم. از ششصد هزار نفری که بالای بیست سال داشتند و مصر را ترک کردند، فقط دو نفر چهل سال بعد وارد کنعان شدند. آنها تنها کسانی بودند که ایماندار بودند. باور آنها یک پذیرش عقلانی از حضور خدا یا نیات او یا قدرت او نبود. بدون شک عقیده اکثر اسرائیلیانی که وارد کنعان نشدند درست و خالص بود، ولی چیزی بیشتر از آن لازم بود - ایمانی که اعلام کند آنچه را که خدا می‌تواند انجام دهد، بگذارید انجام دهد! ایمانی که با ماورای آنچه که خدا می‌گوید و آنچه که خدا

هست، نگاه می‌کند. ایمان، باور آنچه که خدا گفته است نیست، بلکه اعتقاد به شکست‌ناپذیری خدا است. وقتی خدا کسانی را می‌یابد که بدقت به آنچه که می‌گوید گوش می‌سپارند، آنچه را که وعده داده است تماماً باور می‌کنند و سپس با اطمینان به او اجازه عمل می‌دهند، همه چیز اتفاق می‌افتد: «امین است دعوت کننده شما که این را هم خواهد کرد» (اول تسالونیکیان ۵: ۲۴). این خدا بود که بنی‌اسرائیل را به کنعان فرا خواند. این خدا بود که بنی‌اسرائیل را به کنعان برد. این خدا است که امروز شما را دعوت می‌کند تا در پاکی زندگی کنید و این خدا است که همه این امور را ممکن می‌سازد. آیا به او ایمان دارید؟ آیا به او اطمینان دارید؟

۵

عصای هارون که شکوفه می آورد

ما مشاهده کردیم که حَقّه طلای حاوی منّ که در تابوت عهد قرار داشت معرف حضور خدا در میان مردمش بود. با متولد شدن دوباره از روح القدس، ما با روح القدس مختوم (مهرزده) شدیم. شاید ما از همراه شدن با خدا امتناع کنیم و بجای برخورداری از غنای کنعان، زندگی در بیابان خشک را برگزینیم، با این وجود شهادت روح القدس در دلهایمان خواهد بود مبنی بر اینکه فرزندان خدا هستیم. شاید هم برانگیخته شویم تا عمیق‌تر او را بشناسیم، و شاید هم برانگیخته شویم تا قاطعانه در مقابل او مقاومت کنیم. ولی هرگز او را از دست نمی‌دهیم چونکه خدا شدیداً وفادار است، حتی در زمانی که بی‌ایمان باشیم. علاوه بر منّ، تابوت عهد حاوی «عصای هارون [بود] که شکوفه آورده بود» (عبرانیان ۴:۹). اگر من نشانه حضور خدا در زندگی هر ایماندار واقعی است، عصای هارون نشانه قدرت خدا است که برای هر ایماندار واقعی قابل لمس است.

برای درک مفهوم کلی به داستانی در اعداد فصل ۱۶ الی ۱۷ اشاره می‌کنیم. مقاومتی در برابر موسی و هارون انجام گرفت. کسانی که در مقابل موسی و هارون ایستادند شامل دویست و پنجاه نفر از مردان بانفوذ بودند. آنها «مردان معروف بودند، به حضور موسی برخاستند.» این مردان دست جمعی به

مخالفت با موسی وهارون برخاستند، و شکایت آنها این بود که: «شما از حد خود تجاوز می‌نمائید، زیرا تمامی جماعت هر یک از ایشان مقدس‌اند و خداوند در میان ایشان است. پس چرا خویشان را بر جماعت خداوند بر می‌افرازید؟» (اعداد ۱۶:۳). به عبارت دیگر آنها می‌خواهند بگویند: «فکر می‌کنید کی هستی؟ چه کسی به شما این اجازه را داده است که ادعای رهبری قوم را بنمائید و به ما بگوئید چه بگوئیم و چه بکنیم. این جماعت به اندازه کافی مقدس می‌باشند، رهیشان کنید و بگذارید تنها باشند. به چه حقی به خود اجازه می‌دهید ما را رهبری کنید؟» البته این سؤال به نوبه خود کاملاً سؤالی منطقی است. هر کسی که ادعای رهبری مردم خدا را دارد، به چه مجوزی چنین ادعائی دارد؟ چگونه یکنفر مجاز می‌شود گروهی را هدایت کند و انتظار داشته باشد آنها متحد شوند؟

سردسته این گروه شخصی بود به نام قورح. او از قبیله لاوی بود، قبیله لاوی اخیراً از طرف خدا برگزیده شده بودند تا در خیمه اجتماع خدمت کنند (اعداد ۱۸:۶). واقعیت اینست که هر کاهنی می‌بایست از قبیله لاوی باشد، گر چه هر لاوی‌ای نمی‌توانست کاهن باشد. تا آن زمان تنهاهارون برادر موسی به آن منصب و موقعیت دست یافته بود و کاهن شده بود. مشکل قورح این بود که از نقشی که خدا به عنوان یک لاوی به او داده بود، راضی نبود، او خواهان امتیاز و مسئولیتی در حوزه کهنانت بود. تشخیص مورد از نظر موسی جالب است: «از این جهت تو و تمامی جمعیت تو به ضد خداوند جمع شده‌اید، و اماهارون چیست که بر او مهمه می‌کنید؟» (اعداد ۱۶:۱۱). آن شورش بر علیه‌هارون و یا موسی نبود، بلکه شورش بر علیه خدا بود.

حمله به مردم خدا، حمله به خدا است

اگر کسی بخواهد به خدا حمله کند، از کجا باید شروع کند؟ او نمی‌تواند علناً به خدا حمله‌ور شود، چونکه خدا از دیده‌ها پنهان است و چیزی وجود ندارد که بخواهد ضربه‌ای به آن وارد کند! من به شما می‌گویم چه کار باید بکند: او باید به خلق خدا حمله کند. او باید توجه خود را معطوف به کسانی کند که مردم خدا هستند. اگر خدا موقعیت و نفوذی به شما داده است و شما می‌خواهید عیسای مسیح خداوند را جلال دهید و فروتنانه همراه او باشید، اگر مورد هجوم واقع شدید، تعجب نکنید: «همهٔ کسانی که می‌خواهند در مسیح عیسی به دینداری زیست کنند، زحمت خواهند کشید» (دوم تیموتاوس ۳:۱۲). این وضعیت بدین دلیل نیست که خداپرستی و خدا دوستی مطرود است، زیرا عکس آن صادق است، بلکه بدین سبب است که دینداری جلوهٔ قابل لمسی از خدا است. اگر کسی بخواهد خدا را آسیب برساند باید کسی را آسیب رساند که خدا را در خود جلوه می‌دهد. اینست که ما نباید جفا را مختص به خودمان بدانیم. جفائی که کلیسا در طول تاریخش متحمل شده است، جفائی است که بر عیسی تحمیل شده است. عیسی به یکی از دشمنان قدیمی کلیسا بنام شاول طرسوسی گفت: «شاول، شاول برای چه بر من جفا می‌کنی؟» (اعمال ۹:۴). شاول که وقت خود را صرف «تهدید و قتل بر شاگردان خداوند» (اعمال ۹:۱) می‌نمود، از شنیدن این صدا گیج شده بود و گفت: «خداوندا تو کیستی؟» چگونه او به مسیح حمله می‌کرد و حتی نمی‌دانست که او کیست؟ خیلی ساده است، او با حمله به کلیسای مسیح که هیكل مقدس او بود، به مسیح حمله کرد. عیسی مسیح در بدنی که پدرش در روز پنطیکاست به او داده بود، در این دنیا تجسم یافت. این بدن شامل تمام کسانی است که با او ارتباط برقرار می‌کنند. او سر این بدن است و روح او، جان این بدن و ما اعضای منفردی هستیم که این بدن

را تشکیل داده‌ایم (مراجعه کنید به اول قرنیتان فصل ۱۲). بنابراین هر حمله‌ای به این بدن به منزله حمله به عیسی مسیح است، و نشانه‌های این حمله نه در درگیری با کلیسا بلکه در مخالفت با عیسی مسیح آشکار می‌شود. چنین است پیامد تشخیص موسی. هنگامی که مردم شورش کردند و از سموئیل تقاضا کردند پادشاهی بر آنها بگمارد که چون دیگر قومها بر آنها سلطنت کند، خدا می‌باید سموئیل را در این باره دلگرم کند، سموئیل که رهبر آنها بود خودش افسرده و رنجور بود و خدا به او گفت: آنها «تو را ترک نکردند بلکه مرا ترک کردند تا برایشان پادشاهی ننمایم» (اول سموئیل ۸:۷)، بعبارت دیگر خدا به او می‌گوید: «سموئیل خواهش می‌کنیم مسئله را به خودت نگیر. تو خواه ناخواه صدمات این شورش را پذیرفته‌ای زیرا که تو نشانه‌ای مادی و فیزیکی هستی. ولی مردم نمی‌دانند که با تو ستیزه نمی‌کنند، مردم با من ستیزه می‌کنند.»

من قصد ندارم انتقاد منطقی را نفی کنم. ما باید همیشه منتقدان خود را با این فرض که ممکن است حق بجانب آنان باشد، جدی بگیریم. اگر آنها راست می‌گویند، پس لازم است رهنمودهایشان را بپذیریم و از آنها تشکر کنیم، سپس در فروتنی کامل آنچه را که لازمه اصلاح خودمان است انجام دهیم. بهرحال ممکن است پاره‌ای از مخالفت‌ها مستقیماً بر علیه خدا باشد و این در اساس یعنی شورش در برابر خدا می‌باشد و با انتقادی که از ما می‌کنند متفاوت است و نیازی نیست که ما از خود و یا از خدا دفاع کنیم. خدا در زمان لازم این کار را انجام خواهد داد.

داوری خدا

بدون اینکه وارد جزئیات شویم، می‌بینیم که خدا سرانجام رهبران این شورش را به سختی داوری نمود. تمام آن سران کلیدی شورشی در یک زمین

لرزه نابود شدند. زمین شکافته شد و آنها را بلعید و زنده به گور شدند و شورشیان تحت فرمان آنها هم که دویست و پنجاه نفر بودند در «آتشی که از حضور خداوند بدر آمد» سوختند (اعداد ۱۶:۳۵). با کمال تعجب می‌بینیم که تمام قوم «بنی اسرائیل بر موسی و هارون مهمه کردند گفتند که شما قوم خدا را کشتید» (اعداد ۱۶:۴۱). امکان موفقیت موسی و هارون خیلی کم بود! مردم نخست آنها را متهم کردند که مسئولیتی را غصب کرده‌اند که هر کس دیگری می‌تواند آن را انجام دهد و از سوی دیگر دا خودش را در چنان داوری سهمناکی بر شوریان نشان داده بود. آنهایی که جان سالم بدر برده بودند موسی و هارون را مسئول این ویرانی می‌دانستند!

خدا وعده داد که نقطه پایانی بر این شورش مستمر می‌گذارد و یک سری داوری دیگر بر مردم وارد آورد. این بار داوری خدا «وبا» بود. موسی هارون را فرستاد تا نزد خدا واسطه شود و او را از این کار باز دارد: و موسی به هارون گفت: «مِجْمَر خود را گرفته، آتش از روی مذبح در آن بگذار، و بخور بر آن بریز، و به زودی به سوی جماعت رفته، برای ایشان کفاره کن، زیرا غضب از حضور خداوند برآمده، و وبا شروع شده است.» پس هارون به نحوی که موسی گفته بود آن را گرفته، در میان جماعت دوید و اینک وبا در میان قوم شروع شده بود. پس بخور را بریخت و به جهت قوم کفاره نمود. و او در میان مردگان و زندگان ایستاد و وبا باز داشته شد. و عدد کسانی که از وبا مردند چهارده هزار و هفتصد بود، سوای آنانی که در حادثه قورح هلاک شدند» (اعداد ۱۶:۴۶-۴۹).

این یک داستان هولناک از شورش مردم و داوری خدا متعاقب آن است. این داستان درباره به رسمیت شناختن و قبول کسی است که خدا او را برای

هدایت و رهبری فرستاده و انجام وظیفه در هماهنگی با اراده اوست. چگونه می‌توانیم بفهمیم که خدا کسی را برای انجام کاری دعوت کرده است؟ آیا صرفاً به ادعای او اکتفاء کنیم؟ آیا آزمایشی برای تشخیص راست و دروغ ادعای او وجود دارد؟

نشانه دعوت خدا

اینجاست که عصای هارون وارد صحنه می‌شود. خدا اعلام می‌دارد که او یکبار و برای همیشه، کسی را که دعوت به کهنات کرده است نشان می‌دهد: «پس همه بنی‌اسرائیل را که بر شما می‌کنند از خود ساکت خواهم نمود» (اعداد ۱۷:۵).

موسی باید دوازده عصا تحویل می‌گرفت، هر عصا به نشانه یک قبیله اسرائیل. در روی هر عصا باید نام صاحب آن نوشته می‌شد. معرف قبیله لاوی، عصای هارون بود. عصا تنها یک چوب دستی برای حمل کردن و تکیه کردن بر آن نبود، بلکه عصا معرف اقتدار، مقام و نظارت بر قبایل اسرائیل بود. یعقوب قبل از اینکه بمیرد و در هنگام برکت دادن پسرانش به یهودا گفت: «عصا از یهودا دور نخواهد شد و نه فرمان فرمائی از میان پایهای وی، تا شیلو (کسی که باید بعداً عصا را تحویل بگیرد) بیاید» (پیدایش ۴۹:۱۰). این آیه به راستی یک اظهارنظر وابسته به مسیح است. عصای یهودا یا «عصای فرمان»، می‌باید به دست ماشیه (مسیح)، «شیر سبط یهودا» (مکاشفه ۵:۵) برسد. مردم می‌گفتند: «ما هم می‌توانیم به خوبی موسی و هارن کار خود را انجام دهیم»، ولی در عمل هدف این بود که نشان داده شود خدا چه کسی را برگزیده است و نشانه گزینش او چیست.

تمام آن دوازده عصا را به خیمه آوردند و در قدس‌الاقداس در مقابل

تابوت عهد قرار دادند. فقط کاهن می‌توانست وارد قدس‌الاقداس شود، بنابراین اینکه چه کسی کاهن نامیده شود، امری ضروری بود. فقط کاهن می‌توانست عصا را در قدس‌الاقداس بگذارد. کار انجام شد و دارندگان عصا به خانه‌های خود رفتند و عصاها یک شب در «حضور خداوند» قرار گرفتند.

روز بعد «موسی به خیمه شهادت داخل شد، اینک عصای‌هارون که به‌جهت خاندان لاوی بود، شکفته بود و شکوفه آورده، و گل داده و بادام رسانیده بود» (اعداد ۸:۱۷).

نشانه‌ای که حاکی از برگزیده شدن‌هارون توسط خداوند بود، چه بود؟ خیلی ساده است! در عصای او زندگی دیده می‌شد: عصا جوانه زده بود، شکفته شده بود، غنچه آورده بود، و بادام ثمر داده بود. این یک موضوع غیرطبیعی بود. وجود حیات در عصا از ناحیه قدرت الهی بود. شما نمی‌توانستید عصای‌هارون را درهارون توجیه کنید، بلکه فقط می‌توانستید آن را در خداوند توجیه کنید. تمام یازده عصای دیگر را می‌توانستید در صاحبان آنها توجیه کنید. درواقع چیزی برای توجیه وجود نداشت زیرا اتفاقی نیافتاده بود. فقط در مورد عصای‌هارون اتفاقی افتاده بود و آن یک اتفاق غیرطبیعی بود و خدا آن را انجام داده بود.

وقتی خدا دعوت می‌کند، رها نمی‌کند

خدا برای تحقق اهدافش در جهان، دنبال داوطلب نمی‌گردد! او دنبال کسانی است که با اشتیاق تمامت خود را در اختیار او بگذارند.

خدا فقط در ازای اهداف خودش ملتزم می‌باشد. او تعهدی به من و شما نسپرده هر چند که عظیم، شریف و حساس است. قورح و دوستانش ممکن است با فروتنی و نیتی پاک خود را برای منصب کهنانت داوطلب کرده بودند و

ممکن هم بود شایستگی لازم را هم برای این احراز منصب بیشتر از دیگران، داشته‌اند. ولی خدا با نقشه آنها موافق نبود. خدا ملتزم نشده است به تمایلات ما پاسخ دهد، خدا فقط در برابر اطاعت ما ملزم می‌باشد.

غالباً من کسانی را می‌بینم که تلاش می‌کنند تا در زمینه خدمت و تدریس در مدارس یکشنبه و شرکت و همکاری با برنامه جوانان و چیزهایی نظیر آن، داوطلبی خود را اعلام نمایند. خدا داوطلب نمی‌خواهد. معیار داوطلب شدن نیست، او می‌خواهد در اختیار او باشیم و این حق اوست که بجای مردم بیندیشد و تمایل آنها را به هر نوع خدمت در نظر گرفته و به خدمت بگمارد، و اوست که تصمیم می‌گیرد کسی را که انتخاب کرده است کجا بفرستد و هر بهائی را که لازم باشد بپردازد، تا اراده‌اش تحقق یابد و خواسته‌های او انجام شود، و مردم را می‌خواند تا «بدنهای خود را قربانی زنده مقدس پسندیده» او بنمایند (رومیان ۱:۱۲).

ولی اشتغال به هر کاری براساس دعوت خودم، یا ساده‌تر بگویم «سهم خود» را انجام دادن، بدون در نظر گرفتن اراده و نیت خدا، نه تنها احمقانه، بلکه گناه است! عزریای نبی جمله جالبی خطاب به آسا پادشاه یهودیه بر زبان آورد: «خداوند با شما خواهد بود، هرگاه شما با او باشید» (دوم تواریخ ۱۵:۲). پس چطور بدانم خدا چه کاری از من می‌خواهد؟ خیلی ساده است! در این اطمینان که با او هستم، تقاضا از خدا مبنی بر اینکه: «خدایا با من باش» دعائی زائد است.

اکثراً ما دعا می‌کنیم و از خدا می‌خواهیم که در شرایط خاصی با ما باشد. لزومی ندارد که ما از خدا بخواهیم با ما باشد، بلکه باید مطمئن شویم که در او هستیم. کار خدا اینست که همیشه با من باشد، نیازی نیست مسئولیتش را به او یادآوری کنم. عیسی مسیح جمله ساده‌ای بزبان آورد: «هر جا من هستم

شما نیز در آنجا خواهید بود.» (یوحنا ۲:۲۶). وعده عیسی مسیح را دگرگون نکنید و نگوئید: «هر کجا خادمان او هستند، عیسی نیز در آنجا حضور دارد.» گام اول با خادمان مسیح شروع نمی‌شود، بلکه با خداوند شروع می‌شود. وعده او مبنی بر اینکه: «اینک من هر روزه تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم» (متی ۲۸:۲۰)، زمینه آخرین و بزرگترین مأموریت شاگردان بلافاصله بعد از صعود عیسی مسیح به آسمان بود. اگر شاگردان عیسی مسیح که ما نیز در زمره آنان هستیم تحت فرمان او، برنامه او را مبنی بر شاگردسازی از تمام ملت‌ها، اجراء نمائیم، آنگاه او می‌گوید: «من همراه شما می‌باشم.» البته از دیدگاه قدرت «در همه جا بودن» عیسی مسیح، او همیشه با ما است. و از این دیدگاه است که همراه با داود از او می‌پرسیم: «از روح تو کجا بروم؟ و از حضو تو کجا بگریزم» (مزامیر ۷:۱۳۹). او همیشه با ما است. وعده حضور او با شاگردان مطیع خود، یعنی حضور قدرت او و کار عظیم او.

حقیقت اینست که: «امین است دعوت کننده شما که این را هم خواهد کرد» (اول تسالونیکیان ۵:۲۴). خدا ما را دعوت نکرده است تا کاری برای او انجام دهیم، بلکه او می‌خواهد ما کانالی باشیم تا از طریق ما کار خود را انجام دهد. علت اینکه عصای هارون شکوفه و غنچه آورد، این بود که خدا او را خوانده بود. خدا مسئولیت کار صاحب عصای غنچه آورنده را به عهده گرفت و نسبت به سایر عصاها از خود سلب مسئولیت کرد، زیرا آنها را بر نگزیده بود و هر چند صاحبان آن عصاها امین و مشتاق و شایسته بوده باشند، خدا دیگر مسئول کار آنان نیست. انتخاب خدا هارون بود و از طریق هارون کار خود را انجام داد.

این، بدان معنا نیست که خدا موظف است تنها چند نفر خاص را برای انجام اراده خود برگزیند. شاید شما هم جزء برگزیدگان خدا باشید، زهی

سعادت، و شاید هم نباشید، باز هم خدا را شکر! خدا نسبت به تک تک ما متعهد است، چونکه برای تک تک ما نیتهائی دارد. استراتژی‌های خدا شامل تک تک فرزندان است و بدون استثناء در هر یک از ما کار خواهد کرد.

پولس رسول کلیسا را به بدن مسیح تشبیه کرده است و مسیح سر این بدن است و هر مسیحی واقعی بدون استثناء اعضای این بدن می‌باشند. پولس رسول درباره این بدن دو گفته اساسی دارد که باید هر شخص مسیحی آویزه گوش خود نماید: **ما با یکدیگر تفاوت داریم**، چون هر کدام وظیفه‌ای جداگانه و توانائی‌های متفاوتی داریم، **اما ما یکی هستیم**، چون که هیچکس از ما نباید جداگانه و مستقل کار کند.

ما با هم تفاوت داریم

و نعمت‌ها انواع است ولی روح همان. و خدمت‌ها انواع است اما خداوند همان. و عمل‌ها انواع است لکن همان خدا همه را در همه عمل می‌کند». (اول قرنیتان ۴:۱۲ - ۶).

بدین دلیل من نباید کوشش کنم مانند کس دیگری شوم و بدتر اینکه از دیگران بخواهم مثل من باشم. خدا ما را متفاوت آفریده است و ما را به کارهای متفاوتی گمارده است. پولس رسول مورد فوق را در آیات زیر روشن کرده است: «اگر پا گوید چونکه دست نیستم از بدن نمی‌باشم، آیا بدین سبب او از بدن نیست. و اگر گوش گوید چونکه چشم نیم از بدن نیستم، آیا بدین سبب از بدن نیست؟ و اگر تمام بدن چشم بودی، کجا می‌بودی شنیدن و اگر همه شنیدن بودی کجا می‌بود بوئیدن؟ لکن الحال خدا هر یک از اعضا را در بدن نهاد برحسب اراده خود» (اول قرنیتان ۱۵:۱۲ - ۱۸).

من فکر می‌کنم احساس پا اینست که دست را به خود ارجح می‌داند. پا در

تمام روز در جوراب محصور می‌باشد در حالیکه دست در تمام روز در معرض هوای تازه قرار دارد! مردم دستان یکدیگر را می‌فشارند، نه پاهای یکدیگر را! ما انگشتر را به انگشت دستان می‌نهییم نه بر انگشت پا! پا به سادگی می‌تواند به این نتیجه برسد که نسبت به دست در مقام پائین‌تری قرار دارد.

گوش هم درباره چشم دیدگاه مشابه فوق دارد. مردم با چشم خود به شما نگاه می‌کنند، نه با گوش خود! مردم رنگ‌ها را با چشم خود تشخیص می‌دهند، نه با گوش خود - گوش هم به سادگی می‌تواند به این نتیجه برسد که نسبت به چشم در مقام پائین‌تری قرار دارد.

بله! اینچنین است: بدن از اعضاء مختلف ساخته شده است و خدا بدن را بدین ترتیب طراحی کرده است و هر عضوی که برای اجرای وظیفه خاص خود طراحی شده است، مهم می‌باشد. بهمین ترتیب پولس رسول می‌گوید که نقش‌های متفاوت و عطایای متفاوت خدا در بدن خودش کلیسا، مقرر شده است. واقعیت اینست که نقش بعضی از اندام‌های بدن نسبت به نقش سایر اعضاء بدن برجسته‌تر می‌باشد. ولی این برجستگی نباید موجب شود که سایر قسمت‌ها را بی‌اهمیت بپنداریم.

ما همه متحد هستیم

حقیقت دیگر اینست که گرچه ما با یکدیگر تفاوت داریم، ولی متحد می‌باشیم: «چشم نمی‌تواند به دست بگوید که تو را لازم ندارم و دست نمی‌تواند به پا بگوید تو را لازم ندارم.» هر عضوی از بدن به تمام اعضاء بدن نیاز دارد. عیسی مسیح از طریق افراد کار نمی‌کند، او از طریق کلیسایش به عنوان یک بدن متحد کار می‌کند. افراد کلیسا را ساخته‌اند و آن بدنی است که ما در آن در روح‌القدس تعمید گرفته‌ایم و بدنی است که خدا از طریق آن کار می‌کند. هر

عضوی به اعضاء دیگر نیازمند است، بنابراین در کار خدا «تک روی» نمی‌تواند وجود داشته باشد. هارون با وجودی که یک وظیفه داشت ولی تکروری نمی‌کرد. داستان عصای هارون ربطی به این مسئله ندارد که خدا برای سایر قبایل وظیفه دیگری در نظر داشت و یا اینکه چرا منصب کهنانت به شخص دیگری از قبیله لاوی داده شد و یا اینکه افراد قبیله لاوی همه دارای شایستگی مساوی برای انجام کاری که خدا به هارون سپرده بود، داشته‌اند. البته همگی شایسته کهنانت نبودند، ولی خدا کار دیگری برای آنها در نظر داشت.

واقعیت اینست که پاره‌ای از کارهای خدا نسبت به سایر کارها بزرگتر و مهم‌تر می‌باشند. کهنانت هارون در درجه اول اهمیت قرار داشت. ممکن است ما در اثر اشتباه به این نتیجه برسیم که کار کهنانت بسیار مهم‌تر از سایر کارها بود و اجر و پاداش بیشتری در روز داوری نصیب کاهن می‌شد!

من در مسافرت‌هایی که به اطراف دنیا داشته‌ام بعضی اوقات چنین حس کرده‌ام که بعضی از مسیحیان خود را نسبت به دیگران حقیر احساس می‌کنند، و با کمال تأسف اینک عده‌ای هم وسوسه می‌شوند که خود را نسبت به دیگران، مهم‌تر تصور کنند. هیچ یک از این طرز تفکرها درست نیست.

اخیراً از شخصی در شرق انگلستان نامه‌ای بدستم رسید که در آن نوشته بود که چهار نوجوان در کلیسایشان تعمید گرفته‌اند. در مراسم تعمید، هر کدام از آن نوجوان‌ها شهادت خود را مبنی بر اینکه چگونه مسیحی شده‌اند اعلام کرده‌اند و شهادت آنها حاکی از این بوده است که من (چارلز پرایس) آنها را به سوی عیسی مسیح دعوت کرده‌ام تا ایمان بیاورند. آن شخص با نوشتن این نامه فکر می‌کرد مرا دلگرمی می‌دهد و تشویق می‌کند. البته چنین هم بود. برای من خواندن آن نامه بسیار هیجان‌انگیز بود. سپس نویسنده نام آن چهار نفر را نوشته بود، ولی چه فایده؟! من که هیچ کدام را نمی‌شناختم. من به این

نتیجه رسیدم که یک عدم تعادلی در این نامه هست که اصل مسئله را خدشه دار کرده است. گرچه من از اینکه نقشی در ایمان آوردن آن چهار نفر داشته‌ام، خوشحالم، ولی شهادتی که آن چهار نفر داده‌اند، شهادت دلخواه خدا نبوده است. من نمی‌دانم آنها چه زمانی با عیسی مسیح آشنا شده‌اند، ولی شاید در بعضی گردهم‌آئی‌ها بوده است که من موعظه می‌کرده‌ام. ولی خیلی پیش از اینکه آنها مسیحی بشوند، کار من این بوده است. بهر حال اشخاصی هم برای آنها دعا کرده‌اند، احتمالاً شاید آنها شهادت اشخاص دیگری را شنیده‌اند، شاید به خانه سایر ایمانداران رفته‌اند. شاید جزو گروه نوجوانان کلیسا بوده‌اند و شاید هم وقتی کوچک بودند در مدرسه یکشنبه‌ها تعلیم می‌دیده‌اند. شاید برخی آنها را به کلیسا دعوت کرده‌اند و بعضی هم آنها را تحت تعلیم قرار داده‌اند. من واقعاً جزئیات اینکه آنها چگونه ایمان آورده‌اند را نمی‌دانم، ولی وقتی آنها برخاستند و شهادت دادند که: «چارلز پرایس مرا نجات داد و با مسیح آشنا نمود»، خدا شهادت آنان را خیلی متفاوت با یک شهادت واقعی دید. سهم من در این زنجیره طولانی، خیلی اندک بوده است و آنهم آسان‌ترین آن. پولس در نامه‌اش به کلیسای قرنتس به این ارزیابی اشتباه پرداخته و آن را تقبیح کرده است: «پس کیست پولس و کیست اُپُلُس؟ جز خادمانی که به واسطهٔ ایشان ایمان آوردید و به‌اندازه‌ای که خداوند به هرکس داد. من کاشتم و اُپُلُس آبیاری کرد لکن خدا نموّ می‌بخشد. لهذا نه کارنده چیزی است و نه آب‌دهنده بلکه خدای رویاننده.» (اول قرنتیان ۳: ۵ - ۸).

بیهوده از نشانه‌های مشهود ثمرهٔ خدا بخود نبالید و بیهوده ناامید نشوید از اینکه نمی‌توانید نشانه‌ای از ثمرهٔ خدا در رابطه با فرمان‌برداری از خدا را، در خود بیابید. ثمر دادن یا ندادن مسئله اصلی نیست، بلکه مهم ریشه‌ای است که

از آن میوه حاصل می‌شود. اگر ریشه درست است و شما در توکل به مسیح زندگی می‌کنید، بعداً ثمر خواهید داد، خواه ثمره شما مشهود باشد، یا نه.

ریشه بسیار مهمتر از میوه است

حقیقت اینکه خدا شما را دعوت کرده است و هم چنین شما را بکار برده است، نهایتاً در ثمره آشکار می‌شود. عصای‌هارون «شکوفه آورده، گل داده و بادام رسانیده بود.» این‌ها است که ما را دلگرم می‌کنند، حتی اگر ثمره کمتر از آنچه باشد که انتظار داریم.

توجه داشته باشید که در عصای‌هارون تمام مراحل لازم برای بوجود آمدن یک میوه انجام شد. اول بر آن شکوفه روئید. شکوفه‌ها تبدیل به گل شدند. بعضی از گل‌ها هم تبدیل به میوه شدند. از زندگی برخی از ایمانداران شکوفه‌ها حاصل می‌شود - اولین نشانه حیات، تا بدان وسیله دیگران غنچه بیاورند و دیگران نیز گل بدهند و تا سرانجام اثر نهائی یعنی بادام (میوه) آشکار شود. پولس نوشت: «من کاشتم و آپلس آبیاری کرد ... و کارنده و سیراب کننده یک هستند، لکن هر یک اجرت خود را به حسب مشقت خود خواهند یافت» (اول قرنیتان ۳:۶ - ۸). همه با هم تفاوت دارند، ولی همه یکی هستند. در مورد هر چه که خدا شما را بدان خوانده است، نگران نباشید، سرانجام ثمره‌ای خواهد داد که موجب رضایت خدا خواهد شد. شاید شما نتوانید میزان ارزش آن ثمره را بفهمید، ولی می‌توانید هر شب آسوده سر بر بالش بگذارید و مطمئن باشید که دست خدا در کار است. سعی نکنید ارزش کار خود را با توجه به نتیجه ظاهری آن، ارزیابی کنید، بلکه به علت آن فکر کنید که همانا خدا است. اگر شما کاری را انجام می‌دهید که خدا شما را برای آن گمارده است، بعید نیست که مانند ارمیاء تا چهل سال دیگر نشانه محسوسی از موفقیت

را نبینید. مهم این نیست که مردم نسبت به سخنان شما چه عکس‌العملی نشان دهند ولی منبع و اصل آنچه را که می‌گوئید مهم است. وقتی ارمیاء از خدا گله می‌کند که نمی‌داند چه بگوید خداوند «دست خود را دراز کرده دهان [او] را لمس کرد و خداوند به [او] گفت: ”اینک کلام خود را در دهان تو نهادم“ (ارمیاء ۹:۱). سپس ارمیاء دانست که لزومی نداشت مردم به او پاسخ دهند تا بفهمد آنچه که انجام داده است، درست بوده است. مردم پاسخی به او ندادند و ارمیاء هم چون یک انسان بود، ناامید شد و حتی در اوج این ناامیدی وفات کرد. ولی بیشتر از دو هزار و پانصد سال دیگر، ما امروز از کلام ارمیاء مستفیض می‌شویم و از طریق اطاعت او، هنوز هم سخنان خدا را خطاب به خودمان می‌شنویم. این یعنی ثمردهی و ارمیاء می‌توانست نسبت به این ثمردهی اطمینان داشته باشد، نه با در نظر گرفتن نتایج آنی رسالتش، بلکه از سرچشمه آن که خدا بود.

مردان دیگری بودند که مایل بودند خدمت‌هارون را به عهده بگیرند و عصای خود را در دست نگه داشته بودند که شاید روزی از آن استفاده مؤثر بنمایند. ولی کافی بود عصا را از دست آنها بگیرید. دیگر آن عصا تبدیل به یک جسم مرده و بی‌اثر و بی‌ثمر می‌شد. ولی‌هارون از عصایش جدا شد، به خانه رفت و شبی خوش را پشت سر گذاشت و بخوبی خوابید، ولی عصای او در بامداد جوانه زد، شکوفه آورد، غنچه آورد و میوه داد. اینک عصای او با نیروئی مافوق طبیعی، زنده است و حیات دارد. کسی را که خدا او را صدا کرده است تا خدمتی انجام دهد، از خدمتش بازدارید، ولی با این حال هم چنان ثمر می‌دهد.

کسی را که خدا ننامیده است به خدمتی بگمارید و خواهید دید که آنچه اتفاق می‌افتد تنها در حوزه توانائی‌های اوست، نه خدا. او را از خدمتش

بازدارید، آنگاه خدمتش نیز با او خواهد مرد. او را از کارش بازدارید، آنگاه کارش و هر آنچه که انجام داده است، از هم می‌پاشد. تنها خدا می‌تواند کاری را که مقرر نموده است، ادامه دهد و به ثمر برساند.

بعد از دیداری که از یک مدرسه در غرب انگلستان داشتم، یک دختر ۱۶ ساله که در کلاس بود از من تقاضا کرد در زنگ تفریح او را ببینم. وقتی او را دیدم از من پرسید که چگونه می‌تواند مسیحی شود. او در جلسه پایانی کلیسایی که من در آنجا خدمت می‌کردم، حضور یافت و ایمان آورد و تولد تازه یافت. از آن پس او در مسیحیت رشد کرد و در زندگی مسیحائی خود قوی و قوی‌تر شد. او قبلاً به کلیسا نرفته بود و من روزی از او پرسیدم چه عاملی در گذشته‌اش موجب شده بود که آن روز فوراً پیام و بشارت مرا گرفت و متحول شد. بنظر من ملاقات آن روز ما با هم و مسیحی شدن او در همان روز اندکی غیرمعمول به نظر می‌رسید. او به من گفت وقتی بچه بوده است به یک «کلاس یکشنبه» می‌رفته است که توسط یک مرد پیر در یک کلبه و در نزدیکی منزلشان دایر بوده است. سپس وقتی به سن ۷ یا ۸ سالگی رسیده، آن مرد پیر مرده است و هیچ کس دیگر کار او را ادامه نداده و کلاس یکشنبه او هم تعطیل شده است و از آن به بعد تماس او با مسیحیت قطع شده است.

بعدها فهمیدم که آن پیرمرد علیرغم اینکه دست تنها بوده است ولی با سماجت تمام در حفظ کلاس بسیار کوچک خود، اصرار می‌ورزیده است، زیرا معتقد بود که این کاری است که خدا به او سپرده است تا انجام دهد. در سالهائی که به این خدمت مشغول بوده است هیچ نتیجه‌ای از کار خود بدست نیاورده است و بدین دلیل هم بعد از مرگش کسی وظیفه او را به عهده نگرفته است و کلاس تعطیل شده است. ولی واقعیت اینست که خدا او را دعوت کرده بود و در نتیجه کارش «زنده» بود. مدتها بعد از مرگش من به این نتیجه

رسیده‌ام که بذر نیکوئی که در قلب آن دخترک کاشته شده بود، جوانه زده و زندگی را شروع کرده است.

آن مرد مُرد و کارش تعطیل شد. ولی «عصای» او زنده بود و سالها بعد میوه داد. هارون عصایش را از کجا گرفت؟ شما زندگی و خدمت خود را که زنده و ثمرده می‌باشد، از کجا گرفته‌اید؟ پاسخ به این سؤال برای سلامتی روحانی ما و آرامش ما حیاتی است و ما در بخش بعد به آن می‌پردازیم.

۶

در فصل پیش نگاهی داشتیم به عصای هارون و فهمیدیم که وقتی عصا از او گرفته شد و در خیمه شهادت بمدت یک شب قرار گرفت، روز بعد جوانه زد، شکوفه و غنچه و آنگاه با دام آورد. ولی یازده عصای دیگر که همراه عصای هارون در خیمه شهادت نهاد شده بودند و نشانه یازده قبیله اسرائیل بودند، بهمان وضعیتی بودند که شب قبل در آن مکان قرار گرفته بودند. آنها خشک و بدون حیات بودند. دیگران خواسته بودند خدمتی را که خدا برای هارون در نظر گرفته بود انجام دهند و خدا نشان داد که ملزم به رعایت ایده و تمایلات کسی نیست. خدا فقط در مقابل برنامه‌های خود مسئول است. خدا بود که هارون را صدا زد و خدا بود که خدمت او را با اعجاز خود، نافذ نمود. اگر عصای هارون از او جدا می‌شد، باز هم میوه می‌آورد. حیات از هارون نشأت نمی‌گیرد، بلکه سرچشمه حیات خدا است.

هارون این عصا را از کجا بدست آورده بود؟ چگونه هارون از ثمردهی عصا مطمئن است؟ چگونه ما می‌توانیم از یک زندگی پرثمر که کانالی برای اجرای اهداف خدا باشد، برخوردار شویم؟

من پاسخ این سؤال را در «افسون شدن» یافته‌ام. هارون عصای خود را از موسی گرفته بود. موسی قبل از اینکه مصر را ترک کنند، عصای خود را

به‌هارون داده بود. قبل از اینکه ما به شرح آن واقعه بپردازیم، لازم است که بدانیم، موسی این عصا را از کجا بدست آورده بود. برای کشف این معما باید به عقب برگردیم و به جایی برسیم که موسی خدا را در خارهای مشتعل ملاقات می‌کند.

وقتی خدا در بوتهٔ فروزان با موسی صحبت کرد و به او گفت که برو و اسرائیل را از مصر بیرون بیاورد، اوچ این گفتگو آنجا بود که خدا به موسی گفت: «آن چیست در دست تو؟» و موسی گفت: «عصا» خدا به او گفت: «آن را بر زمین بینداز» (خروج ۴:۲). این عصا وسیله کسب و کار و معاش موسی بود. موسی پیش از این مدت چهل سال در بیابان مدیان شبانی می‌کرد و عصای دست او نشانه حرفه و امرار معاش او بود. عصا برای موسی، کار، استراحت، درآمد و امنیت بود. حالا خداوند به او می‌گوید که عصایش را به زمین بیندازد. خدا از موسی می‌خواهد که عصایش را به درون بوتهٔ فروزان بیندازد: «و چون آن را به زمین انداخت، ماری گردید و موسی از نزدش گریخت.» در اینجا شاهد یک صحنه هیجان‌انگیز هستیم: عصائی که موسی در دست خود حمل می‌کرد، نشانهٔ حرفهٔ او، نشانه امنیت او، نشانهٔ درآمد او، اینک در پیش خدا بر زمین افکنده شد و تبدیل به مار شد «و [او] از نزدش گریخت.» این همان عصای بی‌آزاری بود که سالها با خود حملش می‌کرد و با آن گوسفندان خود را شبانی می‌کرد و بچه‌هایش با آن بازی می‌کردند و وقتی به بستر میرفت آن زیر سر خود می‌گذاشت ولی اینک تبدیل به چیز دیگری شده است. عصای او اینک مار شده است و می‌خواهد او را نیش بزند!

وقتی خدا کاری انجام می‌دهد، همیشه در آن کار یک پیغام و نیتی نهفته است. این کار تنها یک حقه جادویی نبود تا موسی را تحت تأثیر قرار دهد و بعداً هم موسی با آن، رهبران مصر را تحت تأثیر قرار دهد. واقعیت این است که

این واقعه مقابل رهبران اسرائیل و آنگاه در مقابل فرعون مصر تکرار شد، ولی فرعون را تحت تأثیر قرار نداد، چونکه «ساحران مصر هم به افسون‌های خود چنین کردند، هر یک عصای خود را انداختند و اژدها شد» (خروج ۷:۱۱). نفس این کار برای بار اولش نشانه‌ای آنی از قدرت خدا در برابر دیدگان موسی بود و فقط اهمیت آن بار نسبت به واقعه اخیر بسیار مهم‌تر بود.

در آئین عبادی مصریان، افعی نقش بزرگی بازی می‌کرد. من به موزه مصر در قاهره رفته‌ام و آثار باستانی دوران قدیم را که قدمت آنها به زمان موسی می‌رسد، دیده‌ام. در تاریخ طولانی تمدن مصر، مارها را در قالب یک مار بزرگ بخصوص کبری نشان می‌دادند، و این بخاطر نحوه ایستادن خطرناک آن مار است. چون این مار طوری می‌ایستد که سرش عمود بر زمین و دمش به زمین گسترده می‌شود و همیشه آماده نیش زدن است. این سمبل موضوع بت‌پرستی، خرافات و ترس مصریان بود. موسی بر آنست که بر قدرت امپراتوری مصر متمدن‌ترین و قویترین تمدن آن روزگار فایق آید و بنابراین باید خود را برای حمله متقابل آماده کند.

ولی مار قدمتی دارد که بر می‌گردد به خیلی قبل از زمان موسی و امپراتوری مقتدر مصر. اولین ظهور مار را در باغ عدن و در قالب شیطان می‌بینیم و آخرین حضور او را در پایان کتاب مکاشفه، وقتی که یک فرشته «اژدها یعنی مار قدیم را که ابلیس و شیطان می‌باشد گرفتار کرده، او را تا مدت هزار سال در بند نهاد و او را به‌هاویه انداخت و در را بر او بسته مهر کرد» (مکاشفه ۲۰:۲ - ۳). اولین و آخرین تجلی شیطان در نقاب مار است. امروزه مار مظهر اعمال شریرانه و مرموز می‌باشد. از ابتدای خلقت تاکنون مار نماد اعمال شریرانه، بد اندیشانه و شیطانی می‌باشد. موسی عصای خود را به زمین انداخت و عصای او به سرعت تبدیل به مار شد.

آن را از دُمش بگیر

با افکندن عصا به زمین و حفظ فاصله لازم موسی از آن، خدا به موسی دستوری بسیار عجیب داد: «دست خود را دراز کن و دُمش را بگیر» (خروج ۴:۴). من نمی‌دانم شما تا چه اندازه از مارها اطلاع دارید، ولی کاری که هرگز انجام نمی‌دهید، گرفتن یک مار از دُمش است. چون در اینصورت با سر خود که آزاد است به شما حمله می‌کند و شما را نیش می‌زند. در آنصورت ممکن است دچار سرگیجه شوید، یا بیفتید یا رنگتان کبود شود و یا بمیرید! اگر شما بخواهید ماری را بگیرید، حتماً باید از سرش آن را بگیرید، در آنصورت است که شما می‌توانید قسمت خطرناک بدن او را کنترل کنید، مگر اینکه ماری از نوع بوآ باشد و بخواهد با فشار ماهیچه‌های خود بدور بدن شما، شما را خفه کند، در غیر اینصورت دم مار کاملاً بی‌خطر است. مرکز ترشح سم در دهان مار است و دهان مار در سرش قرار دارد و بنابراین برای جلوگیری از صدمه مار باید سرش را کنترل نمود! موسی اینرا می‌دانست. وقتی در صحرای مدیان می‌زیست بارها و بارها با مارها مواجه شده بود. او مطمئناً در طول سالهائی که به شبانی مشغول بود، باید مارهای زیادی را کشته باشد. ولی اینک خدا به او چنین دستور عجیبی می‌دهد که مار را از دُمش بگیرد. خدا چه چیزی می‌خواهد به موسی بگوید؟ در پشت این داستان چه چیزی نهفته است؟ من حدس می‌زنم که خدا می‌خواهد بگوید: «موسی، من می‌خواهم تو خاصیت و استعداد این عصائی را که در دست داری بدانی. تو ممکن است فکر کنی که این عصا مفید و کاملاً بی‌خطر است. ولی من می‌خواهم این را بدانی که این عصا می‌تواند ناگهان تبدیل به یک مار شود. این عصای خوب و مفید تو می‌تواند منبع خطر باشد، خطری که می‌تواند تو را نابود کند. آنرا مقابل من به زمین

بینداز و قدرت بالقوه آن را ببین. عصای بظاهر بی خطر تو ممکن است پایگاه شیطان باشد. ولی حالا آن را از دمش بگیر که قسمت بی خطر آن است و من مواظب سرش هستم که قسمت خطرناک آن است.»

اولین باری که خدا از شیطان در کتاب مقدس سخن گفته است در باغ عدن است، و او را در قالب یک مار نشان داده است و بر عداوت بین او و ذریت زن یعنی عیسی مسیح خداوند، تأکید کرده است، و راجع به مسیح گفته است: «او سر تو را خواهد کوبید» (پیدایش ۳: ۱۷). و آن ضربه‌ای مهلک خواهد بود که بدست مسیح انجام خواهد گرفت. برخورد با سر مار مسئولیت خدا است، نه مسئولیت ما.

عصای خدا

وقتی که موسی مار را از دمش گرفت «در دستش عصا شد» (خروج ۴: ۴). حالا او عصای خود را باز پس گرفته بود، ولی آیا همان عصا بود؟ خیر! یک فرق اساسی وجود داشت: «پس موسی زن خویش و پسران خود را برداشته، ایشان را بر الاغ سوار کرده، به زمین مصر مراجعت نمود و موسی عصای خدا را به دست خود گرفت» (خروج ۴: ۲۰). حالا آن عصا تبدیل به «عصای خدا» شده است. البته این عصا، همان عصائی بود که موسی آن را قبل از ملاقات با خدا در بوتۀ فروزان به دست می‌گرفت. وقتی شب آن عصا را به خانه آورد، خانواده او متوجه اصالت آن شده بودند. ولی در واقع عصای دیگری شده بود. قبل از این جریان، عصای موسی بود، ولی حالا دیگر عصای خدا شده بود و چه تفاوتی از این بالاتر!

بعداً دیدیم که خدا به موسی گفت عصای خود را به دریای سرخ بزند و وقتی او چنین کرد، دریا گشوده شد. وقتی بنی اسرائیل در بیابان آواره بودند و

دسترسی به آب نداشتند، خدا به موسی گفت با عصای خود نزد صخره برو و با آن صحبت کند. ولی او بجای سخن گفتن با صخره با عصا به آن ضربه زد و آب از صخره جاری شد. در جنگ با عمالقه، وقتی که یوشع سپاه اسرائیل را به میدان جنگ می‌فرستاد، موسی با عصای خدا «بر قلۀ کوه» ایستاده بود (خروج ۱۷:۹). هرگاه موسی دست خود را با عصا بالا می‌برد، اسرائیلیان پیروز می‌شدند و چون دست خود را پائین می‌آورد عمالقه پیروز می‌شدند. رفته رفته دست موسی خسته شد و هارون و پسرش حور به کمک او آمدند و دستان او را با عصای خدا به سمت بالا نگه داشتند، تا عصا هم چنان برافراشته و سپاه اسرائیل در جنگ پیروز شود. این همان عصا بود؟ این همان عصائی بود که موسی برای راندن و جمع کردن گوسفندان از آن استفاده می‌کرد؟ و اینک همان عصا، تبدیل به عصای خدا شده است و معجزات می‌آفریند. خدا مخصوصاً به موسی گفت: «این عصا را به دست خود بگیرد که به آن آیات را ظاهرسازی» (خروج ۴:۱۷). این عصا می‌رفت که ابزار کار تازه موسی شود. وسیله‌ای که توسط آن اعمال قوی خود را انجام دهد.

عصای موسی می‌شود عصای هارون

نکته جالب توجه در مطالعه این بخش اینست که بنظر می‌رسد عصائی که هارون داشت، قبلاً عصای موسی بوده است. پروفیسور اف.اف. بروس در مقاله‌ای تحت عنوان «عصای هارون» در فرهنگ جدید کتاب مقدس به این موضوع اشاره کرده است. بعد از واقعه شکوفه دادن عصا، خدا به موسی گفت: «عصای هارون را پیش‌روی شهادت باز بگذار تا به جهت علامت برای ابنای ترمرد نگاه داشته شود» (اعداد ۱۷:۱۰).

چندی بعد خدا به موسی امر کرد که عصا را بگیرد و در قادش با صخره

صحبت کند که «آب خود را بدهد» (اعداد ۲۰:۸). آنگاه موسی «عصا را از حضور خداوند چنانکه او را فرموده بود گرفت» (اعداد ۲۰:۹)، یعنی عصا را از قدس‌الاقداس برداشت. او سپس تمرد ورزیده و بجای صحبت کردن با صخره با عصا دو ضربه به آن زد. موضوعی که می‌خواهیم روی آن مطالعه کنیم اینست که عصائی که موسی از آن برای ضربه زدن به صخره در اعداد فصل بیستم استفاده کرد، عصای هارون بود که بعداً در فصل ۱۷ اعداد، در خیمه شهادت قرار گرفت و شکوفه داد.

هم چنین، بنظر می‌رسد که بعد از واقعه بوتۀ مشتعل، آن عصا در اختیار موسی و هارون بوده است و با آن عصا بود که آنها در مصر معجزاتی انجام دادند. بخاطر دارید که چون موسی از رفتن به مصر و صحبت با فرعون خودداری کرد، هارون بجای او به مصر رفت. موسی مجری اولین معجزه در مقابل فرعون نبود، بلکه برادرش هارون بود. «هارون عصای خود را پیش روی فرعون و پیش روی ملازمانش انداخت و اژدها شد» (خروج ۷:۱۰). خدا وقتی که خواست اولین بلا را به مصر نازل کند به موسی گفت: «بامدادن نزد فرعون برو، اینک به سوی آب بیرون می‌آید. برای ملاقات وی به کنار نهر (نیل) بایست و عصا را که به مار مبدل گشت بدست خود بگیر ...» خدا به موسی گفت: «به هارون بگو عصای خود را بگیر و دست خود را بر آبهای مصر دراز کن...» و موسی و هارون چنانکه خداوند امر فرموده بود کردند و عصا را بلند کرده آب نهر را به حضور فرعون و ملازمانش زده و تمامی آب نهر به خون مبدل شد» (خروج ۷:۱۴ - ۲۱). ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که هارون از عصای موسی برای ضربه زدن به آب استفاده کرده است. بنابراین در اینجا، از آن به عنوان «عصای هارون» نام برده شده است.

«آن چیست در دست تو؟»

موارد فوق ارجاعات مناسبی می‌باشند. اگر ما می‌خواهیم بدانیم که هارون عصای خود را از کجا گرفت، اگر می‌خواهیم بدانیم که آن عصا چگونه دارای نشانه‌های حیات شد، باید از سؤال خدا از موسی شروع کنیم: «آن چیست در دست تو؟» ما باید آنچه را که در دست داریم داوطلبانه پیش پای خدا بیافکنیم و به او تسلیم نمائیم. شاید شما یک چیز مفید و بی‌خطر در اختیار داشته باشید، همانطوریکه عصای موسی برای او مفید و بی‌خطر بود. ولی آن چیز در دست شما و در تحت کنترل شما ممکن است لانهٔ مار شود.

ممکن است من از شما بپرسم «آن چیست در دست تو؟» و شما بگوئید: «این حرفهٔ من است.» شما ممکن است برای رسیدن به این شغل سخت کار کرده باشید. وقت زیادی صرف رسیدن به این شغل کرده باشید، لحظات تلخ و شیرین را تجربه کرده باشید، ولی سرانجام به اینجا رسیده‌اید. ولی آیا شغل خود را پیش خدا افکنده‌اید؟ اگر آن را در دستان خود نگه دارید، ممکن است خطرناک شود. عصا در دستان شما ممکن است مأمّن مارها باشد. ولی وقتی آن را پیش خدا بیاندازید، ممکن است آن را به شما پس بدهد، آنچنانکه موسی عصایش را از خدا پس گرفت. ولی شما آن را از دمش می‌گیرید و خدا سرش را نابود خواهد کرد. او مراقب مار خواهد بود. آنگاه حرفهٔ شما، تبدیل به حرفهٔ خدا می‌شود، آنچنانکه عصای موسی تبدیل به عصای خدا شد. کار همان کار خواهد بود، ولی تحت کنترل یک مدیریت متفاوت. دیگر خدا بجای شما کار خواهد کرد و او نسبت به آنچه که انجام می‌دهد توجیحات قانع‌کننده‌ای دارد.

«آن چیست در دست تو؟» ممکن است پاسخ دهید: «تحصیلات من است. من سخت درس خوانده‌ام تا باین درجه از علم و دانش برسیم و بزودی شایستگی را کسب می‌کنم.» بسیار خوب، کار ارزشمندی است، موفق باشید.

ولی دانسته‌ها و جاه‌طلبی‌های خود را پیش پای خدا افکنده‌اید؟ و به خدا اجازه داده‌اید تا دانسته‌های شما را در راه تحقق اراده خود بکار گیرد و آنرا به شما پس بدهد تا اراده او را اجرا کنید؟ دانشی که در اختیار و در دست خود دارید مفید و منطقی است، ولی اگر آن را فقط در دست خود نگه دارید، تنها دانش و جاه‌طلبی‌های خود شما خواهند بود و احتمال دارد ماری در آن کمین کرده باشد. آن را بدست خدا بدهید تا ترس شما زایل شود. اگر دانش شما درست است و خدا آنرا به شما بازگرداند، وقتی آن را باز می‌گرداند که بخش خطرناک آن را ناپود کرده باشد و سپس دانسته‌های شما تبدیل به دانسته‌های خدا خواهد شد و خدا شما را تجهیز می‌کند برای یک زندگی مؤثر و پرثمر.

«آن چیست در دست تو؟» ممکن است بگوئید: «پول من است. من زحمت کشیده‌ام و برای هر شاهی این پول سخت کار کرده‌ام پول خود را عاقلانه خرج می‌کنم.» آیا شما پول خود را پیش خدا انداخته‌اید؟ ممکن است خدا پول شما را به شما پس بدهد، در اینصورت فقط آن را از دمش بگیرید و پول شما تبدیل به پول خدا خواهد شد. دیگر نمی‌دانید خدا چه نقشه‌ای برای این پول دارد. شاید خدا آن را برای اشاعه حیات خود و بار آوردن ثمرات خود بکار ببرد. آنچنانکه پول شما در دستان شما ممکن است خطرناک باشد، ولی در قالب پول خدا، مؤثر می‌شود.

«آن چیست در دست تو؟» ممکن است بگوئید: «این خانواده من است.» بسیار خوب! خانواده شما موهبتی بزرگ از جانب خدا است. ولی اگر شما پدر و یا مادر هستید، فرزندان خود را پیش پای خدا می‌افکنید و آنها را به خدا تقدیم می‌کنید؟ شما می‌توانید مطمئن باشید که خدا آنها را به شما باز می‌گرداند، ولی باید شما آنها را فقط از دستان بگیرید (در مثل مناقشه نیست!). خدا ممکن است اراده خود را در خانواده شما پیاده کند و بنابراین شاید اوقاتی سخت در انتظار

شما باشد. ممکن است شاهد غم‌ها و محرومیت‌ها در زندگی شوید، ولی دیگر خانواده شما خانواده خداست و خدا در هر اتفاقی که در این خانواده واقع می‌شود، نیاتی دارد.

شیطان مهاجم اگر ببیند صحنه نبرد در خانواده شما برایش فراهم شده است تا با خدا بجنگد، ممکن است وارد عمل شود.

«آن چیست در دست تو؟» ممکن است جواب دهید: «مسئولیت‌های کلیسائی‌ام. من شیخ کلیسا هستم، من خادم و شماس کلیسا هستم. من جزء رهبران کلیسا هستم. من در مدرسه یکشنبه‌ها تدریس می‌کنم. من رهبر امور جوانان کلیسا هستم. من انجیل را در موعظه می‌کنم.» آیا آن را در پیش پای خدا انداخته‌اید؟ هر کاری را که بدان اشتغال دارید به خدا تسلیم کرده‌اید؟

آیا هر طرحی را که برای کلیسای خود در نظر دارید و درصدد کسب و دریافت اراده خدا برای اجرای آن هستید، به پیش پای خدا انداخته‌اید؟ غفلت از آن یعنی شما همچنان رهبر کلیسا، معلم کتاب مقدس، و مدرس کلاس یکشنبه‌ها هستید، ولی دیگر آن کلیسا، کلیسای شما، و شما دیگر آموزنده ایده‌های خود به شاگردان خود در کلاس خود می‌باشید، و این وضعیت فرصتی می‌شود برای نفوذ مار. آنها را پیش پای خدا بیافکنید و خدا شما را هدایت خواهد نمود. آنها را دوباره از خدا بازگیرید، ولی فقط از دمشان. و آنها را خواهند شد به کلیسای خدا، مدرسه یکشنبه خدا و شما هم شیخ خدا و واعظ خدا خواهید شد و آنگاه کار شما زنده، قوی و پربثمر خواهد شد.

آنچنانکه درباره موسی و هارون دیدیم، این واگذاری به مفهوم آسان شدن امور نیست، چرا که در اینصورت شما به خط مقدم جبهه جنگ روحانی می‌روید و به هر قطره از حکمت و منابع خدائی نیاز دارید، و دیگر فرعون‌ها باعث وحشت شما نمی‌شوند، عمالیق‌ها شما را شکست نمی‌دهند، چرا که شما

چیزی را در دست دارید که موسی در دست داشت - عصای خدا. تنها کار خدا است که علائق او را تدارک می‌بیند. اگر آنچه را که دارید از دمش در اختیار داشته باشید، آنگاه خدا با سر آن برخورد خواهد کرد - با سر همان مار، بنابراین اگر بهر دلیلی از کار خود بازداشته شدید و دیگر در کلیسا موعظه نکردید و در مدرسه‌های یکشنبه تدریس نکردید و دیگر از رهبران کلیسای خود نشدید، عصای شما خودبه‌خود «جوانه می‌آورد، غنچه می‌آورد و غنچه‌اش شکفته می‌شود و بادام می‌دهد»، مدتها بعد از اینکه شما دست از کار کشیده‌اید و یا حتی از این جهان رخت بر بسته‌اید.

ولی اگر بخواهید همه چیز را در دست خود نگه دارید، اشکالی ندارد! خدا شما را مجبور نمی‌کند، او مچ شما را نمی‌پیچید و اسلحه‌ای بر روی پیشانی شما نمی‌گذارد. شما هم چنان دیندار هستید، و این خواسته قلبی شما است. ولی من می‌خواهم به شما اخطار کنم، اگر عصا را در دست خود نگه دارید، ماری را در دست خود نگه داشته‌اید! و شما نمی‌دانید چه وقتی می‌جهد و به شما نیش می‌زند. شما نمی‌دانید چه موقع این اتفاق خواهد افتاد، خواه در رابطه کاری که دارید، دانشی که دارید، پولی که دارید، خانواده‌ای که دارید و یا کلیسایی که دارید، زیرا که «آن مار قدیمی که به ابلیس و شیطان مسمی است» (مکاشفه ۹:۱۲) ضربه خود را وارد خواهد کرد و شما را مجروح خواهد نمود و تأسف در اینجاست که شما فرصت لازم را برای این حمله در اختیار او گذاشته‌اید.

این عصای هارون است. او آن را از موسی گرفته است. موسی هم آن را از خدا گرفته است. این عصا در واقع عصای خدا است. عصای خدا در دستان شما است.

۷

خدا چرا شریعت را داد

محتوای اصلی تابوت عهد الواح سنگی‌ای بود که در کوه سینا توسط خدا به موسی داده شد و بر روی آنها ده فرمان حک گردیده بود. البته چه خوب خواهد شد اگر ما مندرجات این ده فرمان را رعایت کنیم ولی اجرای آن فرامین و احکام مقدور نیست! هیچکس نیست و نبوده است، هیچکس نتوانسته است و هیچکس نخواست است آن شرایع را نگه دارد. من اگر شما را ملاقات کنم بی آنکه هیچ اطلاعی از ذات و درون شما داشته باشم، می‌توانم مستقیماً در چشمان شما نگاه کنم و بگویم: «شما شریعت خدا را نقض کرده‌اید.» در اینصورت شما نمی‌توانید مرا گستاخ خطاب کنید، چون خودتان به این حقیقت واقف هستید و می‌دانید منم به این حقیق واقف هستم. درواقع شما هم می‌توانید در عوض مستقیم به چشمان من نگاه کنید و بگوئید: «شما هم همین طور!» و حق با شما است! چرا خدا یک سری قوانین به ما داده است که نمی‌توانیم آنها را مراعات کنیم؟ این شرایع به نظر نامعقول می‌آیند. شما هم اینطور فکر نمی‌کنید؟ اگر شما احتمالاً در وضع قوانین مداخله داشته‌اید، می‌دانید که مسئله اصلی در وضع قوانین در نظر گرفتن این نکته است که

اجرای آن برای هر شخصی مقدور باشد. اگر شما مقرراتی وضع کنید که مردم قادر به اجرای آن نباشند، موجب ایجاد مشکلات شده‌اید. پس چرا خدا یک سری مقررات به ما داده است که هیچکس قادر به رعایت آن نیست؟

من بر این باورم درک این مسئله ارزش زیادی برای ما دارد، چونکه اگر به پاسخ آن دست یابیم بسیاری از موضوعات بنیانی خواسته خدا را برای انسان خواهیم فهمید و پیامدهای اساسی آنرا درک خواهیم کرد. شریعت فقط شامل یک سری قوانین قراردادی نیست که بخاطر نیاز انسان وضع شده باشند و شامل یک سری الگوهای رفتاری باشند. واقعیت اینست که شریعت بدین منظور داده شده است، ولی وقتی خواهیم آن را به حیطة عمل بیاوریم، آنها نامعقول، غیرقابل اجراء و نامناسب می‌باشند.

وقتی فریسیان شریعت را تا این درجه تنزل دادند، دچار مشکل شدند و مجبور شدند افزوده‌های بسیاری بر آن بیافزایند تا قابل اجراء و معقول شود. شریعت بسی والاتر از یک سری مقررات صرف است. ما می‌توانیم از سه دیدگاه به شریعت نگاه کنیم. در گام نخست به هدف شریعت نگاه می‌کنیم و این سؤال را مطرح می‌کنیم: چرا خدا شریعتی داده است که بقدری سخت است که نمی‌توان آن را مراعات نمود؟

دوم ما باید به اثر شریعت، نگاه کنیم و سؤال کنیم: شریعت چه کاری برای ما انجام می‌دهد؟

سوم اینکه ما باید به گفته عیسی مسیح توجه کنیم، آنجا که می‌گوید: «گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم، نیامده‌ام تا باطل نمایم، بلکه تا تمام کنم» (متی ۵: ۱۷). بنابراین ما باید به تکمیل شریعت نگاه کنیم و بپرسیم: چگونه عیسی آن را تکمیل نمود؟

هدف شریعت

نخست این سؤال را مطرح می‌کنیم: چرا خدا شریعتی داده که هیچ کس نمی‌تواند آن را اجراء نماید؟ شاید هرگز در این مورد فکر نکرده‌اید، ولی چگونه خدا تصمیم گرفت که مفاد شریعت را مشخص کند؟ چرا خدا ده فرمان را به موسی داد؟ چرا او شش فرمان نداد؟ چه کسی گفت که باید شریعت چنین باشد؟ آیا شریعت یک گزینش اختیاری است و آیا معیاری برای وضع آن موجود است؟

برای پاسخ دادن به این سؤالات ما باید به دو آیه در عهد جدید مراجعه کنیم که به تشریح مسئله گناه می‌پردازند. قبل از اینکه به آن آیات نگاه کنیم، من می‌خواهم یادآوری کنم که کلمه **گناه** لفظاً به معنی «نزدن هدف» می‌باشد. این واژه در اصل در ورزش تیراندازی به کار برده می‌شد. اگر کسی کمانی می‌گرفت و نشانه‌ای را هدف می‌گرفت ولی تیرش به خطا می‌رفت. این خطای او در کلمه «گناه» تعریف می‌شد. اگر خطای او یک سانتی‌متر بود، گناه نامیده می‌شد. اگر خطای او یک متر بود باز هم گناه تلقی می‌شد. اگر خطای او ده متر بود باز هم گناه نامیده می‌شد. مهم این نبود که چقدر تیر به خطا رفته باشد، چونکه گناه به معنی از دست دادن هدف بود. اینست که گناه در کتاب مقدس براساس میزان بدی ما برآورد نمی‌شود، بلکه براساس اینکه چقدر خوب نیستیم، محاسبه می‌شود! گناه یعنی از دست دادن هدف، خواه یک سانتی‌متر، خواه یک متر، خواه ده متر، خواه یک کیلومتر. تصور بر اینست که خدا کاری به این ندارد که ما تا چه حد بد هستیم. البته گناهان انواع مختلف دارند با پیامدهای مختلف در زندگی ما و بالاتر از آن در زندگی دیگران، ولی ذات گناه اشتباه در هدف‌گیری است. حال، چقدر هدف را اشتباه گرفته‌ایم، خود امر مهمی است ولی در درجه دوم اهمیت قرار دارد. اگر شما یک دقیقه یا پنج دقیقه یا یک ساعت

دیر به اتوبوس برسید، دیگر مسئله وقت منتفی است. حاصل کار اینست که شما اتوبوس را از دست داده‌اید.

اگر گناه به معنی «گم کردن هدف» است، پس گناه در ذات خود یک امر مطلق نیست!

گناه نسبی است، ولی آن هدفی که از دست می‌رود امری مطلق است، و ما گناه را می‌توانیم تنها در سایه هدفی تفسیر کنیم که از دست رفته است. اگر شما مردم را «گناهکار» بنامید ممکن است از گستاخی شما ناراحت شوند و ناراحتی آنها هم منطقی است، چونکه آنها معنی گناه را نمی‌دانند مگر اینکه مفهوم هدفی را که از دست داده‌اند بفهمند. هدف یک امر مطلق است و باید آن را بشناسیم. قصور از درک هدف و دسته‌بندی گناهان به طور همزمان، نامعقول می‌باشد.

گرچه اعمال زیادی وجود دارند که در کتاب مقدس گناه تلقی می‌شوند، ولی تنها دو تعریف برای گناه وجود دارد. تعریف اول از زبان یوحنا رسول در اولین رساله‌اش و تعریف دوم از زبان پولس رسول در رساله به رومیان، آمده است.

یوحنا می‌نویسد: «هر که گناه را به عمل می‌آورد برخلاف شریعت عمل می‌کند، زیرا گناه مخالف شریعت است» (اول یوحنا ۳:۴). اگر گناه از دست دادن هدف است یوحنا این هدف را شریعت خدا نامیده است. هر گناهی که انسان مرتکب می‌شود صرفنظر از اینکه چه نوع گناهی است، به معنی نقض شریعت می‌باشد، زیرا در اینجا شریعت نماد هدفی است که از دست رفته است.

موضوع فوق هنوز پاسخ سؤال را مبنی بر اینکه شریعت چیست، نداده است. اگر شریعت استاندارد واقعی برای بیان آنچه که گناه نامیده می‌شود، مقرر شده است، پس چرا خدا آن را آن اندازه تخفیف نداده و آسان نکرده است

تا قابل اجراء باشد؟ ما هنوز در آن سؤال اساسی باقی مانده‌ایم و آن اینکه چرا استاندارد شریعت انقدر در سطح بالائی قرار دارد.

بهرحال گفته یوحنا را در نظر بگیرید و آن را با بیانیه پولس رسول در رسال به رومیان، آنجائیکه می‌گوید گناه شامل چه چیزهائی است، مقایسه کنید و نتیجه می‌گیرید: «چون همه گناه کرده‌اند، از جلال خدا قاصر می‌باشند» (رومیان ۳: ۲۳).

در اینجا شاهد تعریف دومی از گناه هستیم. پولس می‌گوید که هر گاه مردم گناه می‌کنند، مهم نیست که چه گناهی مرتکب می‌شوند، ولی هدفی را که از دست می‌دهند «جلال خدا» است. قبل از اینکه ما به تشریح «جلال خدا» بپردازیم، بیائید آن دو آیه را در کنار هم بگذاریم. اگر یوحنا می‌نویسد، هرگاه گناه می‌کنیم هدفی را که از دست می‌دهیم «شریعت» است و پولس می‌گوید هرگاه گناه می‌کنیم هدفی را که از دست می‌دهیم «جلال خدا» است، پس «شریعت خدا» و «جلال خدا» باید با یکدیگر مساوی باشند و یک چیز را نشان بدهند. بنابراین اگر می‌خواهیم بدانیم شریعت خدا چیست، باید سؤال دیگری مطرح کنیم و آن اینکه «جلال خدا» چیست؟

کلمه جلال در کتاب مقدس با اختلاف اندکی در معنا، بکار رفته است. با این وجود ضرورتاً جلال خدا به معنی ذات خدا می‌باشد. فرهنگ جدید کتاب مقدس جلال خدا را اینطور تعریف کرده است: «تعریف کننده، هستی، ذات و حضور خدا ... در عهد جدید ... مود استفاده اصلی آن برای بیان ذات و حضور خدا است.» و این ضرورتاً بمعنی کشف ذات خدا.

وقتی که یوحنا انجیل خود را می‌نوشته است، جلال خدا در ذهن او چیزی بوده است که آن را در عیسی مسیح تعریف کرده است: «کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پر از فیض و راستی، و جلال او را دیدیم. جلالی شایسته

پسر یگانه پدر» (یوحنا ۱: ۱۴). وقتی یوحنا می‌گوید «جلال او را دیدیم»، بدین مفهوم نیست که هاله‌ای از نور به اندازه ده سانتی‌متر دور سر مسیح قرار داشته است، آنچنانکه بعضی از نقاشان تصویر کرده‌اند! بلکه می‌گوید که در شخصیت عیسی مسیح، شخصیت خدا را دیده‌ایم: به مفهوم کاربردی آن، یعنی کسانی که معاصر عیسی مسیح بوده‌اند، چه در زمانی که پسر بچه‌ای در ناصره بوده است، رفتار و شخصیت اخلاقی خدا را در او مشاهده کرده‌اند و چه در هنگامی که او با دوستانش بازی می‌کرد یا در وقتی که او با والدینش و برادران و خواهرانش مواجه می‌شد، مردم در او کارهایی می‌دیدند که شبیه کارهای خدا بود. وقتی او در دکان نجاری ناپدریش یوسف مشغول کار شد، نحوه کار کردنش، نحوه حساب و کتابش و وقت‌شناسی در معاملات، نحوه برخورد با همکارانش، همه و همه برای آنان که شاهد زندگی او بودند نشانه شباهت او به خدا بود. وقتی که او خدمت عمومی خود را شروع کرد و شروع به موعظه برای گروه‌های مردم نمود و نحوه برخوردش با آن زن زانیه. هر کس که او را می‌دید از خود شرمنده می‌شد. وقتی که او جذامیانی را لمس می‌کرد که سالیان سال بود کسی لمسشان نکرده بود، وقتی که او خود را دوست گناهکاران و باجگیران می‌نامید، وقتی که او کودکان را آزاد می‌گذاشت که از سر و کولش بالا روند و با او بازی کنند و شاگردانش می‌کوشیدند بچه‌ها را از او دور کنند، آنگاه بود یوحنا نوشت: «ما دیدیم که خدا، چگونه است!» اینست جلال خدا. اینست شخصیت اخلاقی خدا. نویسنده رساله به عبرانیان می‌نویسد: پسر خدا «فروغ جلال و خاتم جوهرش بوده و به کلمه قوت خود حامل همه موجودات بود» (عبرانیان ۱: ۳). اگر ما می‌خواهیم بدانیم که خدا شبیه چیست، جز به پسرش که «خاتم جوهرش» می‌باشد، نباید به چیز دیگری نگاه کنیم. هر چند که این شباهت در عیسی مسیح تحقق یافت، ولی از ابتدای خلقت

قصد بر این نبود که تنها شخص عیسی مسیح شبیه خدا باشد، بلکه نیت خدا این بود که انسان شبیه خودش باشد. وقتی که خدا نیت خود را در مورد آدم به زبان آورد، اظهار داشت: «آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم» (پیدایش ۱: ۲۶).

این شباهت، یک شباهت جسمی نیست، چونکه خدا جسم نیست. هیچ چیزی که از نظر جسمی شبیه خدا باشد وجود ندارد، چونکه خدا «بدن» ندارد. وقتی که کتاب مقدس می‌گوید: «خدا را هرگز کسی ندیده است» (یوحنا ۱: ۱۸)، بدین جهت نیست که خدا پنهان شده باشد! بلکه بدین جهت است که چیزی وجود ندارد که دیده شود: «خدا روح است» (یوحنا ۴: ۲۴). بنابراین وقتی که کتاب مقدس می‌گوید انسان به «صورت» و «شبیه» خدا آفریده شده است، از شباهت روحانی او به خدا صحبت می‌کند. آدم اول می‌باید در شخصیت و رفتار خود تصویر کاملی از شخصیت و رفتار خدا را نشان می‌داد.

اگر من و شما در پشت دیوار باغ عدن فال گوش می‌ایستادیم و برخورد آدم را با حوا می‌دیدیم، می‌توانستیم ببینیم خدا چگونه است. اگر ما ناظر رفتار حوا نسبت به آدم بودیم، می‌توانستیم ببینیم که خدا شبیه چیست. اگر ما می‌توانستیم ناظر رفتار آنها با حیوانات و پرندگان در باغ عدن باشیم، می‌توانستیم ببینیم خدا شبیه چیست. آنها به صورت خدا آفریده شده بودند، اگر شما به آنها نگاه می‌کردید، تصویر خدا را در آنها می‌دیدید. ذات خدا را در آنها می‌دیدید!

و آنگاه مصیبت واقع شد: آدم گناه کرد و «از جلال خدا قاصر» شد. حالا وقتی شما به انسان نگاه می‌کنید، از دیدن او نمی‌توانید حدس بزنید خدا چگونه است. شما فقط یک انسان سقوط کرده و تحریف شده را می‌بینید. موقعیت ساقط شده آدم به فرزندانش تسری یافت: «پس [آدم] پسری به شبیه و صورت

خود آورد و او را شیث نامید» (پیدایش ۳:۵). دیگر آدم شبیه خدا نبود، بنابراین شیث پسر آدم شبیه آدم شد. او دیگر شباهتی به خدا نداشت، بنابراین شیث هم ساقط شد. ولی نه تنها آدم سقوط کرد، بلکه گم و گیج شد. او دیگر نمی دانست شبیه چه باید باشد، زیرا دیگر نمی دانست خدا شبیه چیست!

شریعت خدا نشانه شخصیت خدا است

اگر جلال خدا، ذات خدا می باشد و جلال خدا با شریعت خدا مساوی است، بنابراین شریعت خدا داده شد تا ذات خدا را مکشوف سازد. یعنی اگر جلال با ذات یکی است و از سوئی جلال با شریعت یکی است، پس شریعت با ذات یکی است. این یک نتیجه گیری منطقی است. از آنجا که نیت جاودانی خدا برای انسان اینست که او شباهت خدا را بنمایاند و ذات او را آشکار کند، بنابراین خدا شریعت را به نشانه مکاشفه ذات خودش، در کوه سینا به موسی داد. و آن در قالب مفاهیمی کاربردی به منظور اصلاح رفتار انسان طراحی شده بود.

شریعت نشان دهنده ذات خدا است، زیرا مکاشفه ماهیت خدا است و راه کاری است برای انسان تا بداند خدا می خواهد او چگونه باشد. یعنی شریعت یک سری قوانین قراردادی نیست، بلکه تصویری است از انسان در ابتدای خلقت. وقتی خدا در شریعت گفت: «دزدی نکن» یک علت اولیه دارد و بدان معنی نیست که دزدی کردن خوب نیست، بلکه بدین معنی است که خدا دزد نیست و انسان در ابتدا بدین صورت خلق شد. وقتی خدا در شریعت گفت: «قتل نکن»، براساس یک علت بنیادی است مبنی بر اینکه گرفتن جان دیگری کار خوبی نیست، چونکه خدا قاتل نیست و انسان در ابتدا بدین صورت خلق شد. وقتی خدا در شریعت گفت: «زنا نکن»، بدین جهت بود که به معنی تمام

کلمه وفادار است و انسان خلق شد تا چون او باشد. بنابراین زنا و انسانیت واقعی با هم تناسبی ندارند.

وقتی خدا در شریعت گفت: «شهادت دروغ نده»، بدین جهت بود که خدا هیچگاه دروغ نمی‌گوید و بنابراین، می‌بایست انسانی که باید به شباهت او باشد، هرگز شهادت دروغ ندهد.

وقتی خداوند در شریعت گفت: «طمع مورز»، بدین جهت بود که خدا و آدمی که چون او آفریده شده بود، هرگز حریص نبودند.

وقتی خدا گفت: «شش روز مشغول باش و همه کارهای خود را بجا آور، اما روز هفتمین سبب یهوه خدای تو است. در آن کار نکن»، بدین معنی نیست که خدا در روز هفتم «استراحت کرده» است. علت اینکه خدا این فرمان را صادر نمود این نبود که خسته شده بود، بلکه بدین معنی است که کار او تمام شده بود.

روز سبب مقرر نشد تا مردم را از کار مداوم باز دارد، زیرا که دیدگاه خدا از استراحت نمودن، خودداری از کار نبود. استراحت از دیدگاه خدا، آسودن در کفایت و شایستگی تام و تمام او است: «پس برای قوم خدا آرامی سبب باقی می‌ماند، زیرا هر که داخل آرامی او شد، او نیز از اعمال خود بیارامید، چنانکه خدا از اعمال خویش» (عبرانیان ۹:۴ - ۱۰).

وقتی خدا گفت: «پدر و مادر خود را احترام نما تا روزهای تو در زمینی که یهوه خدایت به تو می‌بخشد، دراز شود»، بازتاب آن را در تثلیث می‌شنویم، چونکه پسر درباره پدر گفت: «من همیشه کارهای پسندیده او را بجا می‌آورم» (یوحنا ۸:۲۹)، و آنجا که ما آفریده شدیم تا شبیه خدا باشیم، پس می‌باید پدر و مادر خود را حرمت بگذاریم.

شریعت یک سری مقررات قراردادی نیست که در ابتدا به قصد ایجاد

فضائی طرح شده باشد که مردم بتوانند در نظم و هماهنگی با یکدیگر زندگی کنند. البته یکی از نتایج شریعت ایجاد هماهنگی و توازن در زندگی انسان است. ریعت نخست به منظور کشف خدا است. انسان به شباهت او آفریده شد و انسان می‌تواند در شباهت روحانی با خدا، واقعیت خود را پیدا کند.

وقتی عیسی در موعظه پای کوه درباره شریعت با شاگردانش صحبت کرد، کلام خود را با این فرمان پایان داد: «پس کامل باشید، چنانکه پدر شما که در آسمان است، کامل است» (متی ۵: ۴۸). گرچه اجرای این فرمان برای شنوندگان غیرممکن می‌نمود، ولی آنچه که عیسی مسیح بر زبان آورد چیز تازه‌ای نبود! او سخنان خدا را در باغ عدن تکرار کرد که گفته بود: «آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم» (پیدایش ۱: ۲۶) و بر شریعتی که در کوه سینا به موسی داده شده و مکاشفه شریعت از ذات خدا، صحه نهاد.

این موضوع در درجه اول اهمیت قرار دارد، و فرا گرفتن آن بسیار حیاتی است.

شریعت به صورت یک سری قوانین قراردادی ارائه نگردیده است، بلکه نشان دهنده ماهیت خدا است. اگر از درک شریعت کوتاهی کنیم این امکان وجود دارد که ماهیت واقعی نجات و اهمیت واقعی کار عیسی مسیح را درک نکنیم.

نتیجه شریعت

حالا باید یک سؤال مهم‌تر را مطرح کنیم: اگر هدف شریعت مکاشفه ماهیت خدا است، اثر شریعت بر انسان چیست؟ پاسخ این سؤال ساده و صریح است: شریعت کوتاهی‌های انسان را به او نشان می‌دهد! وقتی که موسی با ده فرمان خدا از کوه سینا بازگشت، اولین فرمانی که

از شریعت به مردم اعلام نمود، این بود که: «تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد» و سپس افزود: «صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا و در آسمان است و از آنچه پائین در زمین است و از آنچه که در آب زیرزمین است برای خود مساز. نزد آنها سجده مکن و آنها را عبادت منما.» علت این ممنوعیت خیلی ساده است. آنها نمی‌باید خدایان دیگری را عبادت کنند، چون خدای دیگری وجود ندارد. خدا شریک، رقیب و هم‌تا ندارد.

وقتی بعد از چهل روز موسی از کوه سینا پائین آمد، با کمال تعجب متوجه شد که بنی‌اسرائیل با هم تباری کرده و طلاهای خود را در یکجا جمع و آنها را نوب کرده و یک گوساله طلا از آن ساخته‌اند. آنها برگرد گوساله طلا رقص و پای‌کوبی می‌کردند و قربانی در حضور او می‌گذرانیدند و می‌گفتند: «ای اسرائیل این خدایان تو می‌باشند که تو را از زمین مصر بیرون آوردند» (خروج ۳۲:۴). وقتی موسی همراه با الواح ده فرمان خدا که فرمان اول آن منع بت‌پرستی بود، به اردو رسید، بسیار مرتعش و عصبانی شد! «و واقع شد که چون نزدیک به اردو رسید و گوساله و رقص‌کنندگان را دید، خشم او مشتعل شد و لوح‌ها از دست خود افکند، آنها را زیر کوه شکست» (خروج ۳۲:۱۹). موسی شوکه شده بود! ولی خدا شوکه نشد! خدا چیز تازه‌ای از انسان یاد نگرفته بود. انسان بود که چیز تازه‌ای در مورد خودش کشف کرد. انسان به این حقیقت دست یافت که نمی‌تواند آن کسی باشد که قرار بوده است باشد. انسان ورشکسته شده بود.

پولس رسول نوشت: «گناه را جز به شریعت ندانستیم» (رومیان ۷:۷). به عبارت دیگر، ممکن است من تا چانه‌ام غرق در گناه باشم، و با این وجود هیچ شناختی از گناه نداشته باشم، ولی لحظه‌ای که با شریعت آشنا می‌شوم در نتیجه گناه من آشکار می‌شود و از کوتاهی‌هایم آگاه می‌شوم.

اخیراً من برای اجرای چندین سخنرانی در استرالیا بودم. بعد از یک سفر بیست و چهار ساعته از انگلستان، خسته و کوفته به نیو سوت ولز رسیدم و به هتل رفته و خوابیدم و بعد از یک خواب سیر روز بعد در یک مسیر شصت مایلی یا بیشتر به سوی سیدنی آنجائی که قرار بود سخنرانی کنم، شروع به رانندگی کردم. یک روز زیبای تابستانی بود و بعد از آن روزهای سرد و ابری انگلستان با دیدن خورشید و گرمای مطبوع آن غرق در لذت بودم. به زودی به یک شهر کوچک رسیدم. در آن روز زیبای تابستانی چنان آرامشی در آن شهر کوچک حاکم بود که گوئی کسی در آنجا زندگی نمی‌کرد. وقتی به نزدیکی شهرک رسیدم، مردی را در لباس فرم دیدم که در کنار جاده ایستاده و به من فرمان توقف داد. من در کنار او متوقف شدم. او به پنجره اتومبیل نزدیک شد و به من نگاه کرد و پرسید: «می‌دانید سرعت شما چند مایل است؟»

من با احساس شرمندگی گفتم: «بیخشید، من متوجه سرعت سنج نبودم.»

او گفت: «می‌توانید که حدس بزنید!»

با توجه به اینکه در انگلستان با مایل آشنا بودم و نه کیلومتر، من شروع به محاسبه در مغز خود کردم و به او گفتم: «شاید هفتاد و پنج کیلومتر!» او گفت: «خیر، اینطور نیست، سرعت شما ۹۳ کیلومتر در ساعت بوده است. اما بگوئید ببینم، سرعت مجاز در این جاده چقدر است؟»

من گیج شده بودم زیرا که در انگلستان زندگی می‌کردم و اطلاعی از قوانین جاده‌ای استرالیا نداشتم، بنابراین سکوت کردم.

او گفت: «ما در جاده علائم لازم را نصب کرده‌ایم، مگر متوجه آنها

نشدید؟»

من با شرمندگی اقرار کردم که متوجه علامت مربوطه نشده‌ام. پس آن

مأمور از من تقاضای گواهینامه رانندگی نمود.

: «همراهم نیست!» آخر من گواهینامه‌ام را در محل اقامتم جا گذاشته

بودم.

او گفت: «آیا می‌دانید نداشتن گواهینامه در هنگام رانندگی برخلاف قانون

است؟»

من گفتم: «خیر، نمی‌دانستم!»

از اینجا بود که من خودم را در قالب یک جنایتکار مشاهده کردم! وقتی جرم‌های مختلف مرا به من یادآوری نمود، یک قبض جریمه هشتاد دلاری نوشت و بدستم دادم. آنگاه من حواس خود را جمع کردم و با حسی ناخوشایند، براه افتادم! نکته جالب اینجاست که چند دقیقه قبل با خیال راحت رانندگی می‌کردم و از مناظر اطراف، هوا، گرمای مطبوع خورشید، غافل از اینکه تا گردن در گناه غرق شده‌ام، و بر ضد قوانین استرالیا شوریده‌ام، لذت می‌بردم! حالا آن پلیس آرامش مرا بهم زده بود. او مرا وادار به نقض قانون نکرد، بلکه قوانین استرالیا را به من یادآوری نمود، و بروشنی به من نشان داد که تا چه حد آدم قانون شکنی هستم! نقش شریعت هم در زندگی ما چنین است. شریعت خود به خود چیز خوبی است، ولی مأموریت کلی شریعت نشان دادن جرائم و گناهانی است که مرتکب می‌شویم، ولی از آنها بی‌اطلاع هستیم.

خبر بد، اما خوب

این یک مرحله الزامی است. خدا باید ما را از گناهانمان آگاه کند، نه تنها آگاهی یافتن از کوتاهی‌های اخلاقی، ولی با دیدی عمیق‌تر از عدم توانائی ما از ایفای آنچه که بدان منظور آفریده شده‌ایم. تا نه تنها تشخیص بدهیم که آنچه که کرده‌ایم، غلط بوده است، بلکه بدانیم که ضعیف هستیم. ما نمی‌توانیم آنچه

را که هستیم و آنچه را که انجام می‌دهیم از یکدیگر تفکیک کنیم و کاری را که انجام می‌دهیم عملی جدا از موجودیت خود تصور کنیم! آنچه که ما انجام می‌دهیم تنها یک «نشانه» است ولی مسئله اینست که چه هستیم. ما باید تفاوت بین «گناه» و «گناهان» را تشخیص دهیم. «گناهان»، عملکرد و رفتار نیست. ولی «گناه» ذات من است. «گناهان» من است که «ذات» مرا افشاء می‌کنند. آنچه که من انجام می‌دهم مبین اینست که چه هستم. آگاهی از «گناهان» و در عین حال، بدون مواجهه با گناه، نابخردانه است. خدا مرا از گناهانم آگاه کرده است تا گناه خود را تشخیص دهم. اکثراً می‌شنویم که می‌گویند انسان به خاطر ارتکاب گناه، گناهکار نیست، بلکه مرتکب گناه می‌شود، بخاطر اینکه گناهکار است! برای توضیح این نکته، می‌توانیم بگوئیم که یک درخت آلو، بدین سبب که آلو را ثمر می‌دهد درخت آلو نیست، بلکه آلو بر آن می‌روید، چونکه درخت آلو است! آیا یک یا دو ماه قبل از اینکه درخت آلو ثمر دهد، آن را مشاهده می‌کردید که موز و یا گوجه فرنگی را بیار آورده است، تعجب نمی‌کردید؟ بله شما تنها به یک دلیل ساده از یک درخت آلو انتظار آلو را دارید و آن اینکه نهال آلو را کاشته‌اید. یک نهال آلو تبدیل به یک درخت آلو خواهد شد و آنچه از آن حاصل می‌شود، آلو است!

در واقع، وقتی که شما نهال آلو را کاشته‌اید، و حدود سه اینچ بلند شده است، خیلی قبل از اینکه میوه بدهد می‌توانید به همسایه خود بگوئید: «بیا و درخت آلوی مرا ببین!» آیا اطمینان شما مبنی بر اینکه آن درخت واقعاً ثمر می‌دهد، یک نوع احساس شیفتگی و یا یک اظهار نظر نبوت گونه است؟ البته که نیست! نهال کاشته شده جز اینکه یک درخت آلو بشود، چاره‌ای ندارد. من و شما هم به همین ترتیب هیچ چاره دیگری نداریم، جز اینکه گناهکار باشیم! آلو، درخت آلو نیست ولی درخت آلو، آلو را ثمر می‌دهد. گناهان شما، شما را

گناهکار نمی‌کنند، بلکه گناه شما، گناهان را ثمر می‌دهد. خدا علاقه‌مند است که من و شما را از این مورد مودکداً و حتی‌المقدور، آگاه کند. اگر تنها نشانه‌ها را یعنی گناهان خود را می‌شناسیم ولی با علت آن یعنی گناه خود توجه نمی‌کنیم، نگاه ما به مسیح اینست که تنها با نشانه‌ها برخورد می‌کند و گناهان ما را می‌بخشد و کاری به علت که همانا گناه شخص من است، ندارد.

شریعت کاری فراتر از مکاشفه گناهان ما دارد. شریعت چیزی است که عیسی مسیح بوضوح و با کلامی کاملاً جامع و فراگیر در موعظه مشهور به «سر کوه» آن را تشریح کرد. تصور کنید که بعضی از شنوندگان سخنان او در آن روز چقدر شوکه شدند. آنها رفته بودند تا از زبان عیسی مسیح «اخبار خوب» را بشنوند. عیسی مأموریت خود را با این اخطار شروع کرد: «وقت تمام شد و ملکوت خدا نزدیک است. پس توبه کنید و به انجیل ایمان بیاورید» (مرقس ۱:۱۵). اگر کسانی بودند که نیاز به یک خبر خوش و دلگرم کننده داشتند، همانا قوم بنی‌اسرائیل بودند. مدتها قبل در تاریخ بنی‌اسرائیل خدا به آنها یک سری شرایع اخلاقی داده بود که هیچ یک از آنها قادر به انجام آن نبودند. اگر تنها یک واژه برای نگارش تاریخ بنی‌اسرائیل وجود داشت، آن واژه «شکست» بود. بخش‌های تاریخی کتاب مقدس جزئیات این «شکست» را ثبت کرده‌اند. بخش‌های غنائی کتاب مقدس بر این «شکست»‌ها گریسته‌اند. بخش‌های نبوتی درباره این «شکست» داد سخن داده‌اند.

اینک عیسی مسیح خداوند وارد صحنه شده است و «اخبار خوب» را موعظه می‌کند و بسیاری از این یهودیان با علاقه تمام به سخنان او گوش سپرده‌اند تا بدانند این خبرهای خوب چه هستند. من فکر می‌کنم، وقتی که آنها برای شنیدن سخنان مسیح از تپه بالا می‌رفتند از یکدیگر در مورد آن اخبار بسیار مهم که قرار بود عیسی مسیح مژده‌اش را اعلام نماید، از یکدیگر جویا

می‌شدند. من تصور می‌کنم که یکنفر احتمالاً گفته است که ده فرمان کارآئی خود را از دست داده است، باید آن را به شش فرمان تقلیل داد! کس دیگری گفته است خدا با صدور این فرامین دچار مشکل شده است و خبر خوش اینست که که خدا می‌خواهد فرامین خود را اندکی تعلیل کند و در اجرای آن توسط ما مثل گذشته اصرار نرزد! بنظر می‌رسد عیسی مسیح از این اظهار نظرها در بین مردم، آگاه بود، بنابراین گفت: «گمان نبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم» (متی ۵: ۱۷). به کلامی دیگر، انسان دیگر نمی‌توانست بعقل تعلل خود در اجرای شریعت در آسمان شرمنده باشد و خدا هم برای تحمیل چنین شریعتی به انسان، عذرخواهی نخواهد کرد. اگر این شریعت ناکارآمد هم وجود نداشت، اوضاع خراب‌تر از این می‌شد!

عیسی مسیح به آنها گفت: «شنیده‌اید که به اولین گفته شده است: "قتل مکن" ... لیکن من به شما می‌گویم، هر که به برادر خود بی‌سبب خشم گیرد، مستوجب حکم باشد» (متی ۵: ۲۱ - ۲۲). ممکن است آنها کاملاً با برخورد شریعت با قتل، موافق بوده باشند، ولی اینک عیسی به آنها می‌گوید که اگر با برادر خود خشمگین شوند و حتی تلنگری بر برادر خود بزنند، مجرم به «قتل» هستند، یعنی چه؟!

سپس عیسی گفت: «شنیده‌اید که به اولین گفته شده است "زنا مکن"، لیکن من به شما می‌گویم، هر کس به زنی نظر شهوت اندازد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است» (متی ۵: ۲۷ - ۲۸). گفتن اینکه «زنا مکن» شاید یک قانون معقول است، ولی اینک عیسی می‌گوید هر کسی به زنی با نظر شهوت نگاه کند، حتی اگر نام او را نداند، نشان او را نداند و هرگز جرأت نکرده باشد در خانه‌اش را بکوبد، متهم به «زناکاری» است، یعنی چه؟!

«شنیده‌اید که به اولین گفته شده است، چشمی به چشمی و دندانی به

دندانی.» تا اینجای کار اشکال ندارد و کاملاً معقول است: «لیکن من به شما می‌گویم، با شریب مقاومت نکنید بلکه هر که به رخساره‌ی راست تو طپانچه زند، دیگری را نیز به سوی او برگردان ... و اگر کسی خواهد قبای تو را بگیرد، عبای خود را نیز بدو واگذار» (متی ۵: ۳۸ - ۳۹). و سپس می‌افزاید: «شنیده‌اید که گفته شده است: «همسایه خود را محبت نما و با دشمن خود عداوت کن.» اما من به شما می‌گویم که دشمنان خود را محبت نمائید و برای لعن‌کنندگان خود برکت بطلبید» (متی ۵: ۴۳ - ۴۴).

من فکر می‌کنم مردمی که این سخنان را می‌شنیدند، بیخ گوش هم پیچ کرده و می‌گفتند: «کجای این اخبار خوب است؟ اینها همه‌اش اخبار وحشتناکی هستند! البته ارتکاب کارهایی که عیسی می‌گوید، بد است، ولی حالا ما را منع می‌کند که حتی به آنها هم فکر نکنیم، مگر می‌شود، جلو فکر را گرفت!؟»

عیسی برای این مردم چکار کرد؟ او برای آنها کاری انجام داد که باید برای من و شما انجام دهد. عیسی به آنها نشان داد که با اتکاء به توانائی‌های خودشان، غیرممکن است آن انسانی بشوند که منظور نظر خدا بوده است. و با این اندرز سخنان خود را پایان داد: «پس کامل باشید، چنانکه پدر شما که در آسمان است کامل است» (متی ۵: ۴۸). به عبارت دیگر او می‌خواهد بگوید: «خانم‌ها و آقایان، خواهش می‌کنم به خانه‌هایتان برگردید و آنطور باشید که خدا می‌خواهد باشید!»

تنها یک نتیجه‌گیری منطقی از این موضوع گرفته می‌شود، و آن اینکه اجرای پیامی که مسیح ابلاغ نمود و تقاضائی که از مردم کرد از نظر انسانی کاملاً غیرممکن و محال است!

آیا شما هرگز با موارد مشابه آن برخورد کرده‌اید؟ مادام که صادقانه با عدم امکان خواسته‌های عیسی مسیح برخورد نکنید، هرگز نمی‌توانید به این

نتیجه برسید که شخص عیسی مسیح می‌تواند بجای شما به این محالات جامه عمل بپوشاند. مادام که به ماهیت خود پی نبریم هرگز از حالت مجرمیت رها نمی‌شویم.

اگر برخورد ما با ذات گناه آلود خودمان صادقانه باشد، آنوقت می‌توانیم تحولی تازه در زندگی، کار و پرستش خود ایجاد کنیم.

ما برای پیروزی در جستجوی روش‌های جدید و فرمول‌های جدید می‌باشیم، ولی وقتی به نتیجه نمی‌رسیم، با ناامیدی و بیچارگی عقب‌نشینی می‌کنیم. «موعظه سر کوه» تنها یک نتیجه منطقی دارد: زندگی مسیحانی غیرممکن است! و این نتیجه‌گیری مقدمه مهمترین کشفی است که می‌توانیم بدان دست یابیم:

شکست: دروازه‌ای برای پیروزی

قبل از اینکه به بحث مواجهه با این موارد بپردازیم، بگذارید بگویم، شریعت با نشان دادن تقصیرات و شکست‌های ما هرگز قصد توهین به ما و یا شرمنده نمودن ما را ندارد. شریعت قصد ندارد پوزه ما را به خاک بمالد. خدا می‌خواهد ما را در مواجهه با واقعیت وجودی خودمان پاک و عوض کند. لازمه کشف خوبی نهفته در اخبار خوب، برخورد صادقانه با بدی نهفته در اخبار خوب است! اخبار خوب پاسخی برای اخبار بد است، بنابراین میزان آگاهی من از «بدی»، مبین میزان درک من از آن و تأیید و تجربه «خوبی» می‌باشد.

آیا هرگز توجه کرده‌اید که یک پزشک همیشه بدنبال یافتن ضعف‌های شما است؟ اگر فکر می‌کنید او دچار وسواس شده است، اشتباه می‌کنید. در واقع این کار او است و صحبت از بیماری و سلامتی شما، حرفه او است. شاید بنظر منفی باف می‌آید، شاید شوم به نظر می‌آید، شاید عبوس به نظر می‌آید! تصور

کنید که یک روز حس می‌کنید به مقداری داور نیاز دارید، ولی با توجه به برخورد منفی پزشک و اینکه ممکن است مرضی را در شما تشخیص دهد، سعی می‌کنید از خیرش بگذرید، ولی با این وجود به مطب پزشک می‌روید و از او تقاضای یک بطری شربت سرخ می‌کنید! او احتمالاً به شما می‌گوید، نمی‌تواند تنها به دادن یک شربت سرخ به شما اکتفاء کند، بلکه می‌خواهد بداند درد شما چیست. او ممکن است چندین سؤال در رابطه با وضعیت جسمی‌تان بپرسد، و اگر آن کافی نباشد، ممکن است دست خود را بر موضع دردناک شما بگذارد و از شما بپرسد؟ «اینجا درد می‌کند؟ ...» و برای اینکه بهتر به ناراحتی شما پی ببرد به آن نقطه آنقدر فشار بیاورد تا داد شما را درآورد!

چرا او این کار را انجام می‌دهد؟ آیا امروز صبح از دنده چپ از خواب بلند شده است؟ پا روی دم گربه گذاشته است؟ اتوبوس خود را از دست داده است؟ و شاید هم شما در وقت نامناسب مزاحم او شده‌اید! البته که اینطور نیست. او بعد از پرسیدن از شما برای پیدا کردن نشانه‌های مرضی و بعد گذاشتن دست در روی موضع درد و کشف ناراحتی، به شما می‌گوید: «من یک خبر بد برای شما دارم و یک خبر خوب! خبر بد اینکه شما بیمار هستید! و من می‌دانم چه دردی دارید و خبر خوب اینکه یک داروی خوب برای بیماری شما تجویز می‌کنم، و آن یک بطری شربت نارنجی است!»

شریعت خدا که مکاشفه ذات خدا است، بهمین ترتیب نشان دهنده گناهان، جرم‌ها و عدم توانائی ما در در عوض کردن خودمان به آن وضعیتی که باید می‌بودیم. ولی این پایان ماجرا نیست، بلکه فقط یک پیش نیاز لازم برای مرحله سوم است که مرحله بسیار مهمی است. اگر هدف شریعت فاش کردن ذات خدا و اثر شریعت فاش کردن کوتاهی انسان است، پس لازم است که ما منظور عیسی مسیح را وقتی در رابطه با شریعت به ما می‌گوید: «گمان مبرید که

آمدهام ... تا باطل سازم ... بلکه تا تمام کنم» (متی ۵:۱۷)، بدانیم.

بدین ترتیب مسیح می‌خواهد بگوید: «من نیامده‌ام تا شرایع و عقایدی را که ناکارآمد هستند و فقط موجب ناامیدی شما می‌شوند، منسوخ کنم! وقتی شرایعی به شما داده شده که نمی‌توانید به آنها عمل کنید، نباید نزد خدا خجالت بکشید. من نیامده‌ام تا از جانب خدا از شما معذرت بخواهم که شریعتی را به شما تحمیل کرده است که نمی‌توانید آن را انجام دهید. شریعت مکاشفه ذات خدا است و هرگز عوض نمی‌شود و چون مکاشفه ذات خدا است. هم چنین مکاشفه نیت خدا برای انسان است و هرگز عوض نمی‌شود. اینک کاری که من می‌خواهم انجام دهم ابطال آن نیست، بلکه اتمام آن است. من آمده‌ام تا چنین کنم. من آمده‌ام تا این را در سر لوحه زندگی شما حک کنم، و آمده‌ام تا این را به تجربه‌های شما وارد کنم.»

تنها در این دیدگاه است که انجیل مفهوم پیدا می‌کند و جذاب می‌شود! تنها در این دیدگاه است که به خواسته‌های درونی ما پاسخ داده می‌شود. ما در بخش بعد به آن می‌پردازیم.

۸

تبدیل ده فرمان به وعده‌ها

ما در فصل قبل مروری داشتیم به هدف شریعت و اثر شریعت. هدف شریعت افشای ذات خدا است و اثر شریعت افشای کوتاهی‌های انسان است. هیچ یک از آن تعابیر کمکی به ما در جهت حل مشکل نیازهایمان نمی‌کنند. شاید دانستن آنها از دیدگاه فلسفه و حکمت جالب باشد، ولی در عمل هیچ پیامد عملی دربر ندارد، مگر اینکه بتوانند آگاهی از گناه را در ما بیافرینند. از اینرو شریعت هیچ گاه به حال انسان کمک نکرده است. هیچ کس تاکنون از طریق شریعت عادل نشده است (غلاطیان ۲: ۱۶). ممکن است شریعت انسان را به گناهِش آگاه سازد، ولی هرگز نمی‌تواند او را از گناهانش نجات دهد.

بزرگترین چیزی که شریعت می‌تواند انجام دهد این است که «للائسی(زمزمه) ای است برای ما تا ما را به به مسیح برساند» (غلاطیان ۳: ۲۴).

بدین دلیل اینک ما باید به سوی عیسی مسیح خداوند برویم

که «تمام کننده» شریعت است: «من نیامده‌ام تا باطل کنم... بلکه تا تمام کنم» (متی ۵: ۱۷). اینک بزرگترین سؤال این است که: منظور عیسی مسیح از این سخن چیست؟

او از یک تکامل نیابتی شریعت به خاطر ما صحبت نمی‌کند، گرچه با توجه به تشریفات شریعتی عهد عتیق این امر مصداق پیدا می‌کند. خداوند در ده فرمان خود به موسی علاوه بر شریعت اخلاقی، شریعت تشریفاتی را نیز به بنی اسرائیل داد که شامل مراسم مذهبی و نظمی بود که یکنفر برای رسیدن به محضر خدا لازم داشت و آن شرایع ابتدا در خیمه شهادت و سپس در معبد متمرکز بودند و آن وساطت از طریق کاهن بود، که وظیفه اصلی او گذراندن قربانی‌ها و عرضه هدایا بود. عیسی مسیح به مفهوم واقعی شریعت را تمام کرد و با این کار، آنرا کامل کرد!

در هنگام مرگ عیسی مسیح در خارج از شهر اورشلیم پرده‌ایکل (معبد) از بالا به پایین شکافته شد. این یک عمل جدا کننده بود. آن پرده از پایین به بالا و توسط انسان شکافته نشد، بلکه از بالا به پایین و بدون دخالت دست انسان.

خدا پرده را پاره کرد، زیرا وقتی عیسی مسیح خداوند «برای ما گناه شد» آزادی ما را با خون خود خرید و آئین نامه عهد عتیق، باطل، بی‌اثر و منسوخ شد. دیگر خدا هرگز از ما طلب خون گوساله و بز و گوسفند نخواهد نمود. دیگر کهنات معدوم، معبد زائد و شریعت از بین رفته است! از این دیدگاه مخصوص و محدود می‌شود گفت که عیسی مسیح خداوند شریعت را هم باطل

کرد و هم تمام کرد.

با این وجود و با توجه به شریعت اخلاقی، عیسی مسیح آن را جاودانی توصیف کرده است: «تا آسمان و زمین زائل نشود، همزه یا نقطه‌ای از تورات هرگز زائل نخواهد شد» (متی ۵: ۱۸). عیسی مسیح می‌فرماید، شریعت مطمئن باشد که تا مادامی که این زمین پایدار است و آسمان بر قرار است، ساری و جاری است!

شریعت از زمین و آسمان پایدارتر است، زیرا چنانکه مشاهده کردیم، شریعت فاش کننده ذات خدا است و خدا هیچ گاه عوض نمی‌شود. خدا همیشه همان خواهد بود که از ازل بوده است و شریعت او به عنوان نشان دهنده ذات او، چون او جاودانی است.

پس منظور عیسی مسیح از کلمه «تمام» چیست؟ من معتقدم که پاسخ این سؤال برای درک کامل کار نجات بخش او، بسیار حیاتی است. من فراتر از این رفته و می‌گویم که درک این موضوع کلید حل بسیاری از گفتار و اعمال مسیح است که به طریقی از نظر ما مبهم می‌باشند و به ما نوعی قدرت و آزادی در تجربه‌هایمان را می‌دهند.

احیاء جلال خدا

با تغییر جمله و حفظ محتوا، به جای اینکه بپرسیم: « چگونه باید شریعت خدا تمام شود؟» سؤال کنیم: « چگونه باید جلال خدا احیاء شود؟»

به خاطر دارید که شریعت خدا و جلال خدا یکی می‌باشند و

آنها مبین ذات خدا می باشند.

بنابراین تکمیل شریعت خدا عبارت است از احیاء جلال خدا.

اما عیسی مسیح خداوند، چگونه آنرا انجام می دهد؟

من توجه شما را معطوف به سه بخش مختلف از کتاب مقدس می نمایم و آن سه بخش را با هم مرتبط ساخته و از تلفیق آنها توصیف جامعی از کار مسیح درباره تمام نمودن شریعت به دست می آوریم.

نخستین بخش در رساله به کولسیان قرار داد. پطرس در رابطه با خدمت خود می نویسد: «من خادم آن گشته ام بر حسب نظارت خدا که به من برای شما سپرده شد تا کلام خدا را به کمال رسانم، یعنی آن سری که از دهرها و قرنهای مخفی داشته شده بود، لیکن الحال به مقدسان او مکشوف گردید.» بیائید برای لحظه ای درباره اهمیت این سخنان بیندیشیم. پولس خود را به عنوان واعظ کلام خدا در «کاملت آن» معرفی می کند. نه چیزی از کلام حذف شده است و نه چیز تازه ای وجود دارد که باید به آن افزوده شود. این یک انجیل (مژده) کامل است و شامل آنچه هست که پطرس آنرا: «سری که از دهرها و قرنهای مخفی داشته شده» می نامد.

به کلام دیگر، تا کنون یک نکته ای وجود داشته است که می باید به انجیل افزوده شود تا تصویر آن را کامل کند، ولی افزوده نشده است. همیشه یک شکاف در این مکاشفه بوده است. یک چیزی در این میان گم شده است. وقتی یک نبی وظیفه رسالتی خود را تمام می کرد، به خانه اش بر می گشت، می نشست و سر خود

را می‌خاراند و می‌گفت: « همه چیز خوب گذشت، ولی یک نکته مهم در این میان گم شده است.»

وقتی موسی ده فرمان را در کوه سینا گرفت، او هم احتمالاً به‌خیمه خود برگشت، نشست و سر خود را خاراند و گفت: «یک چیزی در این مکاشفه گفته نشده است، باید بیش از این‌ها گفته می‌شد. یک بخش اساسی آن ناگفته مانده است.»

این است بخش اساسی آن مکاشفه، رازی که کاملاً خدا را مکشوف می‌کند و پطرس در مورد آن می‌گوید: « که خدا اراده نمود تا بشناساند که چیست دولت جلال این سر در میان امت‌ها که آن مسیح در شما و امید جلال است» (کولسیان ۱: ۲۵-۲۷). می‌خواهم به شما یاد آوری کنم که «جلال» به معنی «بهشت» نیست. جلال خدا یعنی ذات خدا.

ما مرتکب گناه شدیم و از جلال خدا غفلت کردیم، ولی اینک مسیح در ما زیست می‌کند و امید ما است برای زدن درست به هدفی که تا کنون به‌علت تکیه بر توانایی‌های خودمان نتوانسته‌ایم آن را درست نشانه بگیریم. یوحنا اعلام کرده بود، وقتی که کلمه جان گرفت، ما « جلال او را دیدیم، جلالی شایسته پسر یگانه پدر، پر از فیض و راستی» (یوحنا ۱: ۱۴). اما اینک عیسی مسیح از طریق ساکن شدن و حضور در ما، ما را از آن ارزش واقعی حیات که فقط از آن خودش بود، بهرمنند کرده است.

ما آن نشانه را که جلال خدا است، درست هدف نگرفته‌ایم، و این نشانه‌گیری نادرست معیار و میزان گناه ما است. اینک با

حضور حیات مسیح در ما، امید زدن به هدف و آشکارکردن جلال خدا، در ما بوجود آمده است.

شریعت در دل‌های ما

خدا در مورد عهد جدیدی که می‌خواست با قومش برقرار نماید، با ارمیاء نبی صحبت کرد و گفت: «این است عهدی که بعد از این ایام با خاندان اسرائیل خواهم بست، شریعت خود را در باطن ایشان خواهم نهاد و آن را بر دل ایشان خواهم نوشت و من خدای ایشان خواهم بود و ایشان قوم من خواهند بود» (ارمیاء نبی ۳۱:۳۲). عهد و پیمان جدید خدا دیگر بازنویسی از شریعت نیست، چون که این عهد جدید معرف ذات خدا است که مطلق می‌باشد. این عهد شامل استقرار مجدد شریعت است. شریعت خدا که برالواح سنگی حک شده بود و در تاموت عهد در قدس الاقداس و در معبد اورشلیم نگهداری می‌شد، اینک می‌رود تا در فکر انسان حک شود و در دل انسان نوشته شود. نتیجه کلی که ما می‌توانیم از این آیات بگیریم، این است که شریعت مفهوم واقعی این عهد می‌باشد، ولی نوشته شده در دلها و افکار انسان.

سپس خدا با حزقیال در مورد این عهد جدید چنین گفت: «روح خود را در اندرون شما خواهم نهاد و شما را به فرایض خود سالک خواهم گردانید. تا احکام مرا نگاه داشته، آنها را به جا آورید» (حزقیال ۳۶:۲۷).

در آنجا سخنان خدا مبنی بر اینکه روح خود را در اندرون

انسان قرار می‌دهد، بحث تازه و جدیدی بود.

در عهد عتیق روح القدس گاهی «برروی» مردم می‌آمد و گاهی هم مردم را «پر» می‌کرد و به ندرت «در داخل» مردم وارد می‌شد، اما معمولاً «با» مردم بود. اگر ما می‌خواهیم به یک تعریف کلی از کار روح القدس چه قبل و چه بعد از روز پنطیکاست دست یابیم، باید به سخنرانی عیسی مسیح خطاب شاگردان خود در آن «بالاخانه» معهود مراجعه کنیم: روح القدس یا به بیان مسیح «روح راستی» برای جهانیان و دنیا پرستان قابل رویت نیست، ولی شما مسیحیان آن را می‌شناسید چون: «با شما می‌ماند و در شما خواهد بود» (یوحنا ۱۴:۱۷).

در اصطلاح عام در دوره پیش از پنطیکاست روح القدس همیشه با مردم بوده است. اینک خدا به حزقیال می‌گوید که روح القدس تحت نفوذ عهد جدید در مردم ساکن خواهد شد و نتیجه نهایی اینست که خدا ما «را به فرایض خود سالک [خواهد] گردانید، تا احکام [او] را نگاه داشته و آنها را بجا [آوریم]».

نتیجه اسکان روح القدس در زندگی انسان، حفظ و صیانت از شریعت خداست. اگر ما این سه بخش را با یکدیگر مرتبط سازیم، می‌توانیم معنی گفته عیسی مسیح را مبنی بر تکمیل شریعت درک کنیم. بدین ترتیب من نیز بعد از بررسی رؤس مطالب براساس مشکلات انسانی در رابطه با درک استدال عیسی مسیح، به پنج هدف ذیل رسیدم.

۱- خدا انسان را به صورت خود آفرید. این شباهت در حوزه

رفتار اخلاقی انسان است، تا در انسان رفتار اخلاقی خدا قابل رویت باشد.

۲- انسان گناه کرد و از جلال خدا غافل شد و دیگر نتوانست ماهیت خدا را در خود نشان دهد.

۳- شریعت داده شده که ذات خدا را که همان جلال خدا می باشد، مکشوف سازد، تا انسان بداند که خدا چگونه است و بداند مانند چه قرار بوده است باشد.

۴- شریعت فقط ناتوانی انسان را نشان داد و او را محکوم و نا امید کرد.

۵- مسیح آمد تا شریعت را تمام کند. مسیح با اسکان روح القدس خود در انسان، شریعت را در دل او می نویسد و در قلب او قرار می دهد و امید انسان برای جلال خدا می شود. او شخصیت اخلاقی خدا را در زندگی انسان، احیاء نمود.

اینست مژده نیکو یا انجیل! نیاز انسان این نیست که او محروم است و باید بخشیده شود. گر چه این هم درست است. نیاز انسان این نیست که او ذاتاً محکوم به زیستن در هاویه است و لازم است خود را از آنجا رها کند و به بهشت برود. البته این هم بجای خود درست است، بلکه نیاز انسان پیامد نجات و یا عدم نجات خودش می باشد، نه مفهوم نجات. نیاز انسان اینست که او بی خدا است و باید خدا گونه شود. او از حضور روح خدا در خودش محروم شده است و نیازش اینست که با خدا آشتی کند.

تبدیل ده فرمان به وعده‌ها

اینست منظور عیسی مسیح از « تمام کردن شریعت. » آنچه که در عهد عتیق، یا پیمان پیشین فرمان داده شده، اکنون در عهد جدید، یا پیمان تازه، تبدیل به وعده‌ها می‌شوند! من می‌خواهم با ذکر داستان یک مرد زندانی که مسیحی شده بود، مورد فوق را روشن کنم.

آن مرد به خاطر دزدی زندانی شده بود. زمانی که در زندان بود یک نفر او را دیده بود و مسیح را به او معرفی کرده بود و به عبارت بهتر، او را به مسیح معرفی کرده بود و در نتیجه آن شخص زندانی به مسیح‌ایمان آورد و در روح القدس تولد تازه یافت.

اولین کاری که می‌خواست بعد از آزادیش انجام دهد، رفتن به یک کلیسا بود. اولین یکشنبه مرخصی اش را نمی‌دانست چگونه باید به کلیسا برود، تا بر حسب تصادف کلیسایی پیدا کرد و وارد آن شد و در ردیف عقب روی صندلی نشست. وقتی به جلو نگاه کرد در طرفین تریبون موعظه تابلوهایی دید که هر کدام حاوی پنج فرمان از ده فرمان بودند.

او با خودش فکر کرد: «دیگر به آن تابلوها نگاه نمی‌کنم، من خودم ضعف‌ها و جرم‌های خودم را می‌دانم، چه فایده‌ای دارد، این نوشته‌ها فقط مرا محکوم می‌کنند.» ولی با این وجود طاقت نیاورد و آن تابلو را خواند، ولی متوجه شد که آنها را خیلی متفاوت تر از زمانی می‌خواند که مسیحی نبود.

قبلاً او خوانده بود: «دزدی نکن» و این یک دستور بود، ولی این بار خواند که: «دزدی نکن» و این یک پیمان بود، مانند اندرزی که پدر به فرزندش میدهد. این اندرز پدر به فرزند فرمان نیست بلکه یک پیمان است بین پدر و فرزند مبنی بر اینکه فرزندش به او قول بدهد که دیگر کار بد نکند.

وقتی که با این نگرش این فرمان را خواند به خدا گفت: «متشکرم خداوندا، ولی چرا؟» و خدا به او گفت: «چونکه روح خود را در اندرون تو نهاده ام، تا احکام مرا نگاه داری.»

قبلاً او می خواند که: «شهادت دروغ نده.» و این یک دستور بود. ولی اینک می خواند: «شهادت دروغ نده.» و این یک پیمان بود. : «متشکرم خداوندا، ولی چرا؟»

: «چونکه من شریعت خود را در فکر تو گذاشته ام و در قلب تو نوشته ام و تو نباید شهادت دروغ بدهی.»

قبلاً او می خواند: «زنا مکن.» و این یک دستور بود. ولی اینک می خواند: «زنا مکن.» و این یک پیمان است. : «متشکرم خداوندا، ولی چرا؟»

: «چونکه مسیح در تو امید نشانه گیری درست هدفی است که قبلاً نتوانسته بودی آن را بزنی و آن جلال خدا است.»

قبلاً او می خواند: «طمع مورز.» و این یک دستور بود، ولی اینک می خواند: «طمع مورز.» و این یک پیمان است. : «متشکرم خداوندا، ولی چرا؟»

: «چونکه من نیامده ام تا شریعت را باطل کنم، بلکه آمده ام تا

تمامش کنم، آمده‌ام تا شریعت را به حیطة عمل در آورم.»
آیا عجیب نیست؟ شریعتی که تا کنون فقط او را محکوم می‌کرد، تبدیل به وعده‌ای برای رهایی او شده است و این البته همان مژده یا انجیل است! این مژده تنها بدین مفهوم نیست که ما را به بهشت می‌برد، بلکه آنچه را که در دوره سقوط از دست داده‌ایم به ما باز می‌گرداند، یعنی زندگی خدا را و این تنها امتیازی است که ما را شایسته حضور در بهشت می‌نماید. اینک هر آنچه که در عهد عتیق یا پیمان پیشین که در کوه سینا مقرر گردیده و جنبه دستوری داشته، در عهد جدید یا پیمان تازه که در جلجتا مقرر گردیده، تبدیل به وعده‌هایی شد که در روز پنطیکاست تحقق یافت. این حقیقتی است که در ماورای بیانیه بحث برانگیز پولس رسول نهفته است: «زیرا گناه بر شما سلطنت نخواهد کرد، چونکه زیر شریعت نیستید، بلکه زیر فیض» (رومیان ۶: ۱۴).

من در بحث‌های طولانی در رابطه با این آیه حضور داشته‌ام که اکثر این بحثها کاملاً از موضوع اصلی فاصله می‌گرفتند! مفهوم آن آیه در واقع خیلی هم ساده است. واژه یونانی که به «فیض» ترجمه شده است، «Charis» می‌باشد و معنی آن «هدیه» است. این کلمه وارد زبان انگلیسی شده است.

ما از کسانی صحبت می‌کنیم که دارای «عطایا» (Charisma) می‌باشند، و به آن وسیله می‌خواهیم بگوییم که آنها دارای یک نوع «استعداد» هستند که به آنها «هدیه» شده است. وقتی که پطرس می‌گوید «گناه بر شما سلطنت نخواهد کرد، چونکه زیر شریعت

نیستید»، منظورش این است آنچه که در قالب فرامین ده گانه به موسی داده شده تبدیل به هدیه‌ای شده اند که توسط مسیح به ما داده می‌شوند و در نتیجه «گناه بر [ما] سلطنت نخواهد کرد.» هم چنان که بخشوده شدن گناهان یک هدیه است، رهایی از گناهان هم یک هدیه است. آن چنانکه عادل شدن یک هدیه است، مقدس شدن هم یک هدیه است.

آنچه را که شریعت نتوانست انجام دهد، خدا انجام داد

مطالبات شریعت تغییر نکرده اند، ولی منابع لازم برای اجرای مطالبات شریعت اینک در دسترس می‌باشند: «زیرا آنچه از شریعت محال بود، چونکه به سبب جسم ضعیف بود، خدا پسر خود را در شبیه جسم گناه و برای گناه فرستاد ... تا عدالت شریعت کامل گردد در مایانی که نه به حسب جسم بلکه بر حسب روح رفتار می‌کنیم» (رومیان ۸: ۳-۴).

پولس می‌گوید محصول نهایی انجیل این است که «عدالت شریعت در ما کامل گردد» تا وقتی که شریعت به ما می‌گوید «دزدی نکن»، ما ظرفیت آنرا داشته باشیم که دیگر دزدی نکنیم. نه بدین جهت که نسبت به گذشته منظم و مؤدب تر شده باشیم، بلکه بدین سبب که عیسی مسیح در ما زیست می‌کند و او هرگز دزدی نمی‌کند و بنابراین ما هم هرگز دزدی نمی‌کنیم.

وقتی شریعت می‌گوید: «شهادت دروغ ندهید»، دیگر نیازی در خود نمی‌بینیم که دروغ بگوئیم. نه به خاطر اینکه سخت کوشیده

باشیم و خود را اصلاح کرده باشیم، بلکه بدین سبب که عیسی مسیح در ما هست و او هیچگاه دروغ نمی‌گوید.

وقتی که شریعت می‌گوید: «طمع مورز»، ما دیگر آزمند و حریص نیستیم، نه به خاطر اینکه کوشیده باشیم خود را اصلاح کنیم، بلکه بدین جهت که عیسی مسیح در ما هست و او حریص نیست و طمع نمی‌ورزد.

زندگی مسیحی حاصل آنچه که من برای خدا انجام می‌دهم نیست، بلکه نتیجه آنچه هست که خدا در من انجام می‌دهد. یکبار عیسی مسیح فرمود: «به همین جهت همه خواهند فهمید که شاگرد من هستید، اگر محبت یکدیگر را داشته باشید» (یوحنا ۱۳: ۳۵).

چرا عیسی مسیح محبت را معیار شاگرد امین بودن بیان کرده است؟ دلیلش ساده است. در جای دیگر کتاب مقدس می‌خوانیم: «خدا محبت است» (رساله اول یوحنا ۴: ۱۶) و نشانه تعلق ما به او این است که وقتی مردم ما را ببینند، او را دیده باشند! ذات مسیح در رفتار ما جلوه گر می‌شود. بدین جهت است که «ثمره روح» ذات مسیح است (مراجعه کنید به غلاطیان ۵: ۲۲-۲۳). این جریان با تقلید کردن از مسیح تحقق نمی‌یابد، بلکه در صورتی محقق می‌شود که به مسیح اجازه دهیم تا بیاید و در ما زیست کند.

از جلال تا جلال

از آنچه که آموختیم، می‌شود چنین نتیجه گرفت که محصول نهایی مسیحی واقعی بودن، کامل شدن و یا حداقل وجود ظرفیت

کامل شدن است. ولی این نتیجه گیری هم اشتباه است.

پولس رسول می نویسد: «لیکن همه ما چون بی نقاب جلال خداوند را در آئینه می نگریم، از جلال تا جلال، به همان صورت متبدل می شویم، چنان که از خداوند که روح است» (دوم قرنتیان ۳: ۱۸). به «زمان» به کار رفته در این آیه توجه کنید! پطرس نمی گوید، «به صورت او متبدل شده ایم» و نه اینکه میگوید، «به صورت او متبدل خواهیم شد» بلکه می گوید: «به صورت او متبدل می شویم» - زمان حال کامل استمراری، و این مرحله ای است که هم اکنون در جریان است، گرچه تکامل در آینده صورت می گیرد.

ما در سفر هستیم و مقصد ما کامل شدن است، آنچنان که خدا کامل است. در این زندگی رشد ما به سوی کمال «گام به گام» است. تا وقتی که او را رو در رو ببینیم، آنگاه جلال می یابیم! اینست معیار رشد روحانی ما. رشد روحانی من با مقدار آیاتی که حفظ کرده ام، یا مقدار وقتی که صرف خواندن کلام و دعا کرده ام و یا مقدار خدمات مسیحائی که انجام داده ام و یا در تعداد کسانی که آنها را به سوی مسیح هدایت کرده ام، سنجیده نمی شود.

همه آن امور پسندیده و ارزشمند می باشند. ولی ارزش واقعی رشد روحانی در میزان حضور بیشتر مسیح در من و قابل رویت بودن او به آسانی در من است.

به مفهوم عملی، رشد در خداپرستی در رفتار یک مرد نسبت به همسرش دیده می شود، در رفتار والدین نسبت به بچه ها دیده خواهد شد - آن زمانی که والدین به فرزندان خود، با رفتار و گفتار

خود، خدا را به آنها نشان می‌دهند.

در کار کردن ما، در رانندگی ما، در پول خرج کردن ما، در گفتگوی ما با همسایگان، در سخن گفتن ما از همسایگانمان، در تعهدات ما، در همه و همه رفتارهای ما، ذات خدا، جلوه گر خواهد شد. محصول نهایی نجات ما این نیست که وقتی مردیم، به بهشت می‌رویم (گر چه قطعاً این طور خواهد شد)، بلکه سکونت روح مقدس عیسی مسیح در ما است تا جلال خدا در ما دیده شود، باشد که کسانی که دور و بر ما هستند، بارقه‌ای از خداگونگی را در ما مشاهده کنند.

ما «از جلال تا جلال» عوض می‌شویم تا یکروز متوجه می‌شویم که «آنانی را که عادل گردانید، ایشان را نیز جلال داد» (رومیان ۸: ۳۰).

جلال یافتن یعنی کاملاً به آن صورتی که خدا در ابتدای آفرینش انسان را در باغ عدن آفرید، متبدل خواهیم شد، و این صورت نخواهد گرفت تا زمانی که به آسمان و نزد خدا برویم. در آن زمان که در خیابان‌های زمردین بهشت وقتی شما را ملاقات می‌کنم، از اینکه شما را با عیسی اشتباه گرفته‌ام، تعجب نکنید! آیا صحنه پر شکوهی نیست؟ نه بدین جهت که از لحاظ جسمی نسخه تمام عیار او باشیم، چرا که من مطمئنم اینطور نخواهد بود. ما دو قلوها و چند قلوهای عیسی نخواهیم بود، ما همانی هستیم که اکنون می‌باشیم، ولی در امور معنوی آنچنان خواهیم بود که او هست.

در حال حاضر، با فروتنی خود را در اختیار او نهاده‌ایم و او خداوند ما و روح او زندگی ما است و خواهد رسید روزی که آن روح به اجبار هم که شده باشد ما را با خود به جایی خواهد برد که خودش در آنجا هست - به پیش خدا.

فقط مسیح می‌تواند در زندگی مسیحی زیست کند

چند سال پیش در کلیسایی در شرق انگلستان در یک دوره آموزشی کتاب مقدس شرکت داشتم. در آخرین شب کنفرانس جلسه‌ای برای خداحافظی تشکیل شد و من با افرادی که در این کنفرانس شرکت کرده بودند خداحافظی کردم و از آنها برای شرکت در این کلاس‌ها تشکر کردم. یک جوان نوزده ساله در آنجا بود که به طور مرتب هر شب در کلاس‌ها شرکت می‌کرد.

او در ردیف عقب کلاس می‌نشست و با اشتیاق و توجه تمام به آنچه که من می‌گفتم گوش می‌داد. من آن شب به سوی او رفتم و از او به خاطر شرکتش در کلاس‌ها تشکر کردم و به او گفتم من از توجه او و اشتیاق او به امور خدایی بسیار در خود احساس دلگرمی کرده‌ام. سپس به چشمان او نگاه کردم و پرسیدم: «آیا شما مسیحی هستید؟» من در مورد مسیحی بودن او شک داشتم. او بدون تأخیر مستقیماً در چشمان من خیره شد و جواب داد: «خیر! من مسیحی نیستم.»

من به او گفتم: «آیا دوست داری که مسیحی شوی؟» و او به من گفت که در طی این هفته هر شب که به خانه رفته است

آرزویش این بوده است که بتواند مسیحی شود و افزود: «ولی من یک مشکل دارم.»

: «مشکل تو چیست؟»

: «من خودم را کاملاً می‌شناسم و می‌دانم که اگر امشب مسیحی شوم، فردا نمی‌توانم مسیحی باشم. من می‌دانم شبیه چه هستم. من ضعف‌های خودم را می‌دانم. پس بهتر است که به جای اینکه مسیحی شوم و خود را دچار دردمساز کنم، صبر کنم تا بیشتر مطمئن شوم که می‌توانم به مسیحی بودنم ادامه دهم یا نه!»

: «من مطمئنم که خدا از این صداقت و امانت تو خوشحال می‌شود و کاملاً حق به جانب تو است.» این را بدین جهت به او گفتم که واقعاً می‌دانستم راست می‌گوید و اگر امشب مسیحی بشود، فردا رهاش می‌کند. سپس از او پرسیدم،

: «حالا چه کار باید کرد؟ این هفته من چه چیزی به شما آموختم؟ آیا روش‌هایی برای رشد روحانی به شما آموختم؟ آیا روش‌هایی برای رسیدن به بلوغ روحانی به شما آموختم؟»

: «خیر، شما چیزی به من نیاموختید!»

: «پس من در مورد چه چیزی صحبت می‌کردم؟»

: «هر شب شما سخنان خود را به عیسی مسیح ربط می‌دادید.»

: «کاملاً درست می‌گویی، تمام هدف زندگی مسیحی اینست که

فقط عیسی مسیح می‌تواند در آن باشد. زندگی مسیحی روش نیست بلکه بر قراری ارتباط است. وقتی که شما به عیسی مسیح اجازه دهید تا در قلب شما ساکن شود و به او اجازه دهید در زندگی شما

زندگی کند، دیگر نمی‌توانید با خودتان زندگی کنید. اگر شما به مسیح اجازه عمل بدهید، دیگر مسیحیت برای شما دردسر نیست. فقط همین، انجامش بده! و البته شما نمی‌تواند و اینجاست که وجود مسیح لازم می‌شود، نه به عنوان کسی که گناهان گذشته شمار را می‌بخشد، بلکه به عنوان کسی که می‌آید و در شما زندگی می‌کند و زندگی خود را جایگزین زندگی شما می‌کند.» لحظه‌ای بعد از این مباحثه‌ای که با هم داشتیم، او ناگهان به من گفت: «چه با شکوه! من هرگز این طورش را نشنیده بودم!» من از این گفته‌اش او مغرور نشدم زیرا که آنچه را که به او گفته بودم هر شب در آن هفته بر زبان آورده بودم و او از سخنان من یک دفتر را پر از یادداشت کرده بود! شما گاهی اوقات یک موضوع را بارها و بارها گوش می‌کنید، شما یک زبان را می‌آموزید و تصور می‌کنید که آن را به خوبی آموخته‌اید، ولی تمام تصورات شما و دانسته‌های شما منتهی به ابهام می‌شوند، تا اینکه ناگهان نوری می‌درخشد و حقیقت زنده می‌شود. این لحظه، وقت مکاشفه است که نتیجه بشارت حقیقت است - در صورتی که مؤثر واقع شود. و برای آن جوان لحظه مکاشفه بود. او حقیقت را دید و در آن شب زندگی خود را به مسیح تسلیم کرد و در روح القدس تولد تازه یافت.

در حدود نه ماه بعد یکی از کلیساها کنفرانسی ترتیب داد و از من دعوت کرد تا به آنها بپیوندم و کتاب مقدس را تعلیم بدهم. هنگام رفتنم به آنجا وضعیت هوا دگرگون شد و برف شروع به باریدن کرد، بنابراین کمی دیرتر از موعد به آنجا رسیدم. وقتی

که به آنجا رسیدم یک نفر برای خوشامد گویی نزد من آمد و به من گفت اینک نیم ساعت است که کلاس تشکیل شده و حالا منتظر من هستید که بروم و کارم را شروع کنم!

این شخص همان جوانی بود که نه ماه پیش با او صحبت کرده بودم و نور حقیقت در او روشن شده بود و زندگی خود را به عیسی مسیح سپرده بود. وقتی وارد سالن کنفرانس شدیم، مرا به شرکت کنندگان معرفی کرد و کار ما شروع شد. وقتی که کلاس تمام شد به او گفتم که انتظار نداشتم او را در اینجا ببینم. او گفت: «چرا؟»

: «چونکه فکر نمی‌کردم بتوانی زندگی مسیحائی را حفظ کنی.»

: «البته که نمی‌توانم، اگر می‌توانستم نیازی به مسیح نداشتم! کل زندگی مسیحائی اینست که مسیح وارد زندگی ما شود، تا خود مان نتوانیم زندگی کنیم بلکه او به جای ما زندگی کند...»
من به میان حرفش دویدم و گفتم: «بسیار خوب همه این حرفها را قبلاً شنیده‌ام ولی نتیجه؟»

: «نتیجه همین که من الان در اینجا هستم!»

آن شب آن جوان مرا به خواهر دو قلویش معرفی کرد. من فکر نمی‌کردم که او یک خواهر دوقلو داشته باشد و وقتی خواهرش را ملاقات کردم فوراً فهمیدم که او مسیحی است. بعد از ظهر روز بعد ما با هم یک نشست داشتیم و از او پرسیدم چه مدت است که خداوند را می‌شناسد. او گفت: «در حدود چهار ماه است.» من از او

پرسیدم چگونه مسیحی شده است؟ و او داستان جالبی برای من تعریف کرد. در حدود نه ماه پیش او متوجه تغییر رفتار برادرش شده بود. آنها خیلی به هم نزدیک بودند و به خوبی یکدیگر می شناختند، ولی برادرش ناگهان کاملاً عوض شده بود. یکروز از او پرسیده بود که فکر می کند خیلی عوض شده است و او جواب داده بود: «امیدوارم، ولی فکر نمی کنم این طور باشد!»

و خواهرش به او گفته بود: «چرا فکر نمی کنی عوض شده ای؟» و او گفته بود: «چونکه اخیراً من مسیحی شده ام، و من فکر می کردم عوض می شوم، ولی اتفاق خاصی نیافتاده است!»
: «من هر نوع تغییری را در تو می بینم.»

: «واقعاً راست می گویی؟»

بگذارید در اینجا اندکی مکث کنیم و ببیندیشیم. این سرگذشت برای من بسیار دلگرم کننده بود. آخرین کسی که متوجه این دگرگونی در زندگی شما می شود، خود شما هستید!

من آدم درون گرایی نیستم، ولی هر گاه بر حسب اتفاق به درون خود نگاه کرده ام، یک طبیعت کهنه را دیده ام که با روح القدس در جنگ است و دنبال فرصتی می گردد که گناه کند. «من» کهنه شدیداً فاسد و محکوم است. ما باید در این نبرد هوشیار باشیم، ولی عجیب اینست که بسیاری افراد پیروزی مسیح را خیلی قبل از این که من نشانه ای از آن پیروزی را در خود ببینم، در من دیده اند. اینست که نویسنده رساله به عبرانیان به ما اندرز داده است: «به سوی پیشوا و کامل کننده ایمان، یعنی عیسی نگران

باشیم» (عبرانیان ۲:۱۲)

جلال خدا در اردو دیده می شود

ظهور جلال خدا برای بنی اسرائیل، در زمان آوارگی شان در بیابان همیشه در اردو بوده است.

آیا متوجه این موضوع شده اید؟ وقتی شما به قلب خود نگاه می کنید، آن را فاسد می بینید. وقتی دیگران از خارج به شما نگاه می کنند، ممکن جلال خدا را در شما مشاهده کنند! این موضوع در مورد کلیسای شما و تقریباً در هر نوع خدمت مسیحی که بدان اشتغال دارید، مصداق پیدا می کند. وقتی از درون نگاه می کنید می بینید که «جسم با روح در جنگ است» و ممکن شما وسوسه شده و در این نبرد احساس پیروزی کنید. ولی اگر خدا در جسم باشد، دیگران وقتی از بیرون شما را نگاه کنند جلال خدا خواهند دید! ممکن است شما تعجب کنید که چگونه خدا یک کلیسا و یا خدمت شخصی را که او را به خوبی می شناسید و کسانی نظیر شما را که قلب آنان به این آسانی منحرف می شود، بکار می برد. خدا این کار را خواهد کرد! وقتی موسی با احکام شریعت از کوه سینا پائین آمد «ندانست به سبب گفتگوی او با (خدا) پوست چهره [اش] می درخشید» (خروج ۳۴:۲۹). شریعتی که موسی با خود حمل می کرد، در جلالی که بر چهره اش بود، متجلی شده بود، ولی او تنها کسی بود که این را نمی دانست! «بنی اسرائیل نمی توانستند صورت موسی را نظاره کنند، به سبب جلال چهره او» (دوم قرنتیان

(۷:۳).

موسی وقتی فهمید که قوم مشغول عبادت گوساله طلا هستند، بقدری عصبانی شد که دو لوح سنگی حاوی ده فرمان را که در دست داشت بر زمین کوبید و خرد کرد و احتمالاً بعداً پشیمان شد و حس کرد که جرمی مرتکب شده است. ولی علیرغم اینکه موسی چگونه درون خود را می‌دید، مردم جلال خدا را در چهره او دیدند. مردم جلال خدا را در چهره شما هم خواهند دید و شما آن را در خود نمی‌بینید! جلال خدا در بیرون خیمه دیده خواهد شد، حتی اگر شما آن را احساس نکنید! و آن کار خدا است. و آن را به حساب خود نگذارید.

این موضوع درباره دوست من مصداق پیدا کرد. خواهرش به من گفت: «من پنج ماه او را زیر نظر داشتم و در پایان به او گفتم مرا راهنمایی کند که چگونه می‌توانم مثل او باشم و آن ویژگی را که به دست آورده است من هم دارا شوم. و او مرا به سوی مسیح هدایت کرد.»

من آن جوان را یک یا دو بار دیگر بر حسب اتفاق دیدم. او در یک روز به کشفی رسید که من چند سال به آن نرسیده بودم. تنها عیسی مسیح می‌تواند در زندگی مسیحایی باشد. اصل کلی انجیل این است که عیسی مسیح می‌آید تا در ما زندگی کند و ما دیگر هرگز نمی‌توانیم در خود زنده باشیم.

خدا شما را شبیه خود آفرید. خدا شریعتی داد تا نشان دهد شبیه چیست. شریعت تنها گناه شما را آشکار می‌کند و شما را

محکوم می‌کند. عیسی مسیح برای پاک کردن گناهان شما آمد، تا اینکه در شما و بدن شما زندگی کند. تنها در آن صورت می‌تواند شریعت را تمام کند. تنها در آن صورت می‌توانید کسی باشید که از ابتدای خلقت قرار بود باشید و آن تکاملی را که در ابتدای آفرینش جهان برای شما مقرر شده است، بیابید.

آیا به این کشف نایل شده‌اید؟

راهی به سوی عمل

ما نگاهی به محتویات تابوت عهد کردیم و قبل از اینکه به بحث ادامه دهیم احتمالاً به باز بینی و مرور آنچه که تا کنون گفته ایم، می پردازیم. تابوت عهد برای ما نشانه عیسی مسیح خداوند است. تابوت عهد نشانه حضور خدا در میان بنی اسرائیل بود، جایی که با خدا ملاقات می کردند و جایی که خدا با قومش صحبت می کرد. تابوت عهد در قدس الاقداس نخست در خیمه شهادت و بعد در معبد اورشلیم قرار داده شد. تابوت به منزله «خانه» خدا بود - جایی که او ساکن بود و جایی که در دسترس مردمش بود همه طراحی های تابوت عهد توسط خدا صورت گرفت و در قالب «نعمت های آینده... نه نفس صورت آن چیزها» طراحی شده بود (عبرانیان ۱:۱۰) و واقعیت های این پیش آگاهی در مسیح تجلی یافت معبد در قالب یک بنای آجری و ساروجی، جایی بود که حضور خدا در قالب برنامه خدا مبنی بر ویرانی معبد، نا پدید گردید. اینک

خدا در خانهٔ جدیدی زندگی می‌کند. او در حیات مردمش زندگی می‌کند. پولس رسول می‌نویسد: «آیا نمی‌دانید که بدن شما هیکل روح القدس است که در شما است که از خدا یافته‌اید و از خود نیستید، زیرا که به قیمتی خریده شدید، پس خدا را به بدن خود تمجید نمائید» (اول قرنتیان ۶:۱۹ - ۲۰).

همچنین دیدیم که محتویات تابوت عهد نمایان گر طبیعت تجربهٔ راستین روحانی بود، و اینک آنچه را که در عیسی مسیح خداوند یافته‌ایم به تصویر می‌کشد. حضور و «مهر» روح القدس به عنوان بیعانه هدیه خدا از سپرده‌ای است که برای ما تدارک دیده است و به ما اطمینان می‌دهد که آن را به تمامی خواهد داد، زیرا که او «ما را مهر نموده و بیعانهٔ روح را در دل‌های ما عطاء کرده است» (دوم قرنتیان ۱:۲۲).

نیت خدا مبنی بر وارد شدن به زندگی ما و مهر نمودن پیمان ارتباط ما با خودش در تولد تازه، هدایت ما به سوی کمال و ثمردهی است. این حقیقت در «من» همان هدیه خدا به مردمش، به تصویر کشیده شده است. خدا با رهایی قوم بنی اسرائیل از سالیان دراز بندگی در مصر آنها را در بیابان با غذائی که «مزه‌اش مثل عسل» بود، ولی آنها را راضی نمی‌کرد، پرورش داد، چرا که نیت خدا آسودگی آنها خارج از سرزمین کنعان جائی که «شیر و عسل در آن جاری بود»، نبود. حیات ماوراء طبیعی در عصای هارون که شکوفه می‌آورد و غنچه می‌داد و بادام ثمر می‌داد، نشانگر حیات ماوراءالطبیعی خدا در هر شخص مسیحی

است.

فقط در صورتی که در اطاعت از رهنمودهای خدا و توکل به قدرتش زندگی کنیم، حیات او را در نهایت ثمردهی شاهد خواهیم بود: «من شما را بر گزیدم... تا بروید و میوه آورید و میوه شما بماند» (یوحنا ۱۵:۱۶).

سرانجام اینکه در مکاشفه خدا از شریعت منقوش در روی دو لوح سنگی، خداوند خواست ذات خود را در قالب یک تصویر روحانی، به همان طریقی انسان را آفریده بود، نشان دهد. شریعت آشکار کننده ناتوانی‌های ما است، ولی محصول نهایی کار مسیح اینست که شریعت را در تجربه ما تمام می‌کند و آن خدا گونگی را که در اصل بدان منظور آفریده شده بودیم، به ما باز می‌گرداند. «من» حضور خدا را در هر مسیحی واقعی نشان می‌دهد. عصای هارون که شکوفه می‌آورد، نشانه قدرت خدا است که در میان مسیحیان واقعی کار می‌کند. شریعت آشکار کننده نیّتی است که خدا برای هر مسیحی واقعی در نظر گرفته است.

دقیقاً بر طبق نقشه

در اینجا یک سؤال مهم مطرح می‌شود که ما می‌خواهیم در این بخش به آن بپردازیم: چگونه من می‌توانم از این توشه‌های نیکو در مسیح بر خوردار شوم؟

چگونه می‌توانم به قدس الاقداس جایی که تابوت عهد نگه داشته می‌شد وارد شدم و از تمام خوبیهایی که عیسی مسیح

خداوند برایم تدارک دیده است، بهره مند شوم؟
اکثراً مشاهده می‌شود که ما به یک زندگی روحانی در سطح
پائین قانع هستیم، و این قناعت نشانه عدم آگاهی ما از تحولات
نهفته در زندگی روحانی است.

بار دیگر تأکید می‌کنیم که در سایه عهد عتیق، می‌توانیم
حقایق نهفته و جدید را کشف کنیم. گرچه ما «به خون عیسی
دلیری داریم تا به مکان اقدس داخل شویم» (عبرانیان ۱۰:۱۹)، ولی
به این سادگی به مکان اقدس داخل نمی‌شویم، بلکه از طریق طرح از
پیش تعیین شده که خدا در کوه سینا به موسی داد. وقتی خدا
به موسی جزئیات معبد را نشان داد. به او تأکید کرد: «آگاه باش
آنها را موافق نمونه آنها که در کوه به تو نشان داده شد، بسازی»
(خروج ۲۵:۴۰).

اینک این طرح منسوخ شده است، ولی اصل کلی هنوز پابرجاست،
و توسط همان اصل کلی است که برای ما ممکن می‌شود
خدا را تجربه کنیم و بشناسیم.

بدون اینکه بخواهیم به جزئیات خیمه شهادت بپردازیم،
به قواعدی می‌پردازیم که خدا به موسی درباره تابوت شهادت
دستور داد. این قواعد به ما می‌آموزند چگونه می‌توان به حضور
خدا رسید و از توشه‌هایی که برای ما تدارک دیده است، بهره مند
شد.

۱ - مذبح هدایای سوزاندنی

به خاطر دارید که خیمه شهادت چادری بود به شکل مکعب

مستطیل به طول ۴۵ فوت و عرض ۱۵ فوت و در محوطه‌ای محصور قرار گرفته بود به طول ۱۵۰ فوت و عرض ۷۵ فوت. وقتی کسی از ورودی شرقی وارد هیکل می‌شد اولین چیزی را که در مقابل خیمه شهادت می‌دید یک مذبح (قربانگاه) بود که مکعب مستطیلی بود به ارتفاع ۴/۵ فوت و عرض ۷/۵ فوت.

این مذبح در آنجا قرار داشت تا قربانی‌ها و نذوراتی که برای خدا می‌آوردند در آن سوزانده شود و همیشه هم فروزان بود و کار قربانی کردن تمام شدنی نبود. دو منظور در اینجا وجود دارد.

یک - سوزانیدن هدایا و قربانی‌های گناه و جرم و سایر موارد - این قربانی‌ها و هدایا را خدا مقرر کرده بود و انجام آن الزامی بود. افشاندن خون موجب پوشش گناه و آمرزش گناهکار می‌گردید، ما در این کتاب به محدود شدن خون افشانی و قربانی حیوانات اشاره کرده‌ایم، ولی یک نکته است که هنوز پابرجا است. نخست دسترسی به خدا از طریق افشاندن خون شروع شد - تخصیص یک موجود زنده بجای جریمه گناه، اصل موضوع اینست. مذبح اشاره‌ای است به صلیب عیسی مسیح - نخستین گام لازم برای برقراری ارتباط با خدا. اگر ما می‌خواهیم از منابع صلیب عیسی مسیح برخوردار شویم، نباید از سه جنبه از صلیب عیسی مسیح غفلت کنیم. صلیب جایگزین بود، مسیح به جای من مرد و جریمه گناهان مرا پرداخت.

بنابراین گر چه من هنوز در قبال گناهان و جرم‌هایم مسئول

هستم، ولی دیگر چیزی به خدا بدهکار نیستم. عیسی تمام جرائم مرا پرداخت کرده است! نتیجه برگشت من به سوی خدا (توبه) و ایمان من به عیسی مسیح این است که روح القدس در من ساکن شده است و با مسیح پیوسته‌ام و در مرگ او هم سهیم هستم.

پولس رسول نوشت: «زیرا اگر بر مثال موت با او متحد گشتیم... زیرا این را می‌دانیم که انسانیت کهنه ما با او مصلوب شد» (رومیان ۵: ۶ - ۶). خدا در صلیب مرا با مسیح مرده دید و بدین وسیله جریمه گناهانم به کلی پرداخته شد.

ممکن است که من مدیون شفقت خدا باشم، ولی دیگر به عدالت او بدهکار نیستم، زیرا مجازاتی که لازمه اجرای عدالت خدا بود به درستی انجام گرفت. عدالت خدا ارضاء شد، چون من در مسیح مُردم و خدا مرا در او می‌بیند.

این مرحله کافی است، خدا چیز بیشتری نمی‌خواهد. هر نوع اقدام دیگری لازم نیست، هر آنچه که لازمه یک مجازات بوده است، انجام شده است. هر اقدام مرحله‌ای، هر پرداختی، هر تلاشی دیگر لازم نیست. تصور اینکه اینک خدا مرا بخشیده است ولی به خاطر اعمالی که در آینده انجام می‌دهم، مرا تنبیه می‌کند. یعنی زیر سؤال بردن کیفیت مرگ مسیح و ارزش خون او.

صلیب کافی است! هیچ گناهی وجود ندارد که خون عیسی مسیح نتواند کفاره آن را بپردازد. هر آن کس که به کفایت مرگ مسیح بر صلیب‌ایمان بیاورد بخشوده خواهد شد و دیگر هیچ گناهی در آینده موجب فسخ باز خرید شدن او توسط خون عیسی

مسیح نخواهد شد. و اگر غیر از این فکر کنیم، کفر گفتن به صلیب تلقی می‌شود.^۱

انکار کفایت صلیب یعنی تردید در مورد آمرزش تام و تمام گناهان در خون عیسی مسیح. تا به این حقیقت اطمینان پیدا نکنیم که تنها براساس مرگ عیسی مسیح آمرزیده شده‌ایم، نمی‌توانیم خدا را بشناسیم و از حضور او برخوردار شویم. نکته اصلی این جاست. غفلت از صلیب و پشت پا زدن به فدیة عیسی مسیح به خاطر گناهان ما از زبان پولس رسول و الهامی که از خدا گرفته است اینست: «لیکن آنانی را که ایمان ندارند "آن سنگی که معماران رد کردند، همان سر زاویه گردیده است" و "سنگ لغزش دهنده و صخره مصادم" زیرا که اطاعت کلام نکرده، لغزش می‌خورند» (اول پطرس ۲: ۷ - ۸).

آیا شما به پای صلیب آمده‌اید، به مذبح آمده‌اید و هیماه‌ای را که هیچ گاه خاکستر نمی‌شود و همیشه در اختیار شما است و آماده است تا شما را از گناهانتان برهاند و شما را در نزد خدا عادل نماید، دیده‌اید؟

دوم - هدایای دیگری بر روی مذبح تقدیم می‌شد که از جنس حیوانی نبود و خونی ریخته نمی‌شد. مردم حبوبات را گاه تنها و گاه همراه با بعضی حیوانات قربانی به نشانه هدیه شخصی از

۱- کفر به روح القدس (متی ۱۲: ۳۱ / مرقس ۳: ۲۸ / لوقا ۱۲: ۱۰) یعنی مقاومت در برابر روح القدس و رد کردن تنها امکان بخشیده شدن. همچنین درباره کفر به روح القدس، عیسی مسیح فرموده است: «گناهی است که هرگز آمرزیده نخواهد شد» زیرا رد الزام روح القدس یعنی رد کردن تمام امکانات برای بخشوده شدن. راه دیگری برای بخشوده شدن وجود ندارد.

جسم و تملکات، داوطلبانه تقدیم می‌کردند تا ارتباط بین گناه و بخشش و حضور کامل خدا نشان داده شود.

در صلیب مسیح دو کار انجام شد و هر دو کار باید در تجربه‌های ما هم وارد شوند: اول، مسیح برای ما مرد. همه ما با مسیح مردیم. ما نه تنها باید از مسیح به خاطر ریختن خونش به خاطر خودمان تشکر کنیم، بلکه خود را «مصلوب شده با او» بدانیم (غلاطیان ۲: ۲۰).

این کاری نیست که باید من انجام بدهم، بلکه باید آنرا انجام شده بدانم. آنچنانکه هیچ ارزشی در گناهان وجود ندارد، هیچ ارزشی در شخص من هم وجود ندارد. آنچه از من و طبیعت کهنه من صادر می‌شود، مانند گناهان من محکوم است، «زیرا می‌دانم که در من یعنی در جسمم هیچ نیکوئی ساکن نیست» (رومیان ۷: ۱۸). استفاده پطرس از واژه «جسم» (Flesh) (که اکثر ترجمه‌های اخیر معنی آنرا نمی‌رسانند)، اشاره به بدن فیزیکی نیست، بلکه به هر آنچه هست که شخص در خودش دارد، غیر از خدا.

هر چیزی که در اصل در من نهاده شده است، که از خدا نباشد، «از جسم» است و جسم نمی‌تواند خدا را راضی کند. جسم فقط به درد صلیب می‌خورد. هر کاری که من ممکن است برای خدا انجام دهم از ناحیه جسم است، ولی هر کاری که خدا برای من انجام می‌دهد از ناحیه روح است. دلیل اینکه من باید خود را مصلوب شده با مسیح انگارم اینست که نه تنها مسیح جانشین من در مرگ شد، بلکه جانشین من در زندگی شد: «دیگر من زنده

نیستم، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند.» او به جای من مرد با این وجود در من زنده است.

برای تحقق این امر در تجربه روزانه، من باید آنچه را که از آن من است بر مذبح خدا بگذارم تا خاکستر شوند، آنگاه پری خود را در مسیح خواهم یافت. چنین بود کاربرد دو جانبه مذبح که در مدخل ورودی حیاط معبد قرار داشت: ریختن خون برای کفاره گناه، تقدیم حیوانات برای کفاره شخصی. از طریق همین مذبح بود که ارتباط با خدا برقرار می‌شد. مادام که ما خود را هم از بعد گناه و هم از بعد جسم بی‌نیاز از صلیب بدانیم، تحقق وعده‌های خداوند را برای خودمان و در خودمان، تجربه نخواهیم کرد.

۲ - حوض برنجی:

در میان خیمه اجتماع و مذبح، حوضی برای شستشو قرار داشت. این حوض منحصراً مورد استفاده کاهنان قرار می‌گرفت و آنها قبل از اینکه وارد خیمه شوند و قبل از اینکه مواد عرضه شده برای قربانی سوختنی را بر روی مذبح لمس کنند، دست و پای خود را در آن می‌شستند. رفتن به محضر خدا و لمس آنچه که از آن خدا بود مستلزم طهارت و پاکیزگی بود. داود می‌پرسد: «کیست که به کوه خدا برآید؟ و کیست که به مکان قدس او ساکی شود؟» و پاسخ می‌دهد: «او که پاک دست و صاف دل باشد، که جان خود را به بطالت ندهد و قسم دروغ نخورد» (مزامیر ۲۴: ۳ - ۴).

انسان وقتی عادل می‌شود که فقط یک بار با توجه و ایمان

به سوی صلیب عیسی مسیح بیاید، و این مرحله هرگز تکرار نخواهد شد. خدا عدالت خود را به او می دهد و سپس «هیچ قصاص نیست بر آنانی که در مسیح عیسی هستند» (رومیان ۸:۱).

بنابراین تطهیر مداوم لازمه درک حضور خدا است.

من فکر می کنم وقتی عیسی مسیح در آن «بالاخانه» پای شاگردانش را در یک لگن برنجی می شست، بهترین تصویر را از حوض برنجی نشان داد. پطرس به او اعتراض کرد: «پاهای مرا هرگز نخواهی شست.» ولی وقتی عیسی اصرار کرد، پطرس تغییر عقیده داد و گفت: «ای آقا نه پاهای مرا و بس. بلکه دست ها و سر مرا نیز» و عیسی به او گفت: «کسی که غسل یافت محتاج نیست مگر به شستن پایها، بلکه تمام او پاک است» (یوحنا ۱۳: ۶ - ۱۰).

به نظر می رسد لگنی که عیسی مسیح پاهای شاگردانش را در آن شست مرتبط است با حوضی که در مقابل خیمه اجتماع قرار داشت. عیسی مسیح پاک کننده ما است! بنابراین ما طاهر و عادل هستیم. ولی ما دست و پای خود را در محیط گناه آلود پیرامون خود و جسم گناه آلود، کثیف می کنیم و گناه می کنیم. ولی دیگر بار نیازی به استحمام در عدالت نداریم، اما بارها و بارها نیازمند شستشو دادن خود در این حوض هستیم. «اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او امین و عادل است تا گناهان ما را بیامرزد و ما را از نا راستی پاک سازد» (رساله اول یوحنا ۱: ۹).

ما نیز همچنان که لاویان قبل از لمس مواد روی مذبح و یا ورود به خیمه شهادت، دست و پای خود را می شستند، باید دائماً

دست و پای خود را بشوئیم و پاک شویم، در غیر این صورت از کار برای خدا و همراهی با خدا ممنوع خواهیم شد. من در مواد مورد استفاده برای ساختن این حوض، یک نکته بسیار جالب را می بینم: «و حوض را از برنج ساخت، و پایه اش را از برنج از آینه های زنانی که نزد دروازه خیمه اجتماع برای خدمت جمع می شدند» (خروج ۳۸:۸).

لوازمی که در اصل برای جلب توجه خودشان تعبیه شده بود، اینک ابزاری شده بود که توجه آنها را معطوف به خدا می کردند. اگر ما به خود آئیم و توجهی به وضعیت روحانی خود بنمائیم، مطمئناً ناامید و دلسرد می شویم. توجه به آینه مسیح و یافتن ضعف های خود در آن، ما را پاک و عادل خواهد نمود. پس توجه خود را معطوف به سخاوت، شفقت و محبت او معطوف بنمائید و آنگاه می توانید با تمرکز و توجه به عیسی مسیح، شأن از دست رفته خود را باز یابید.

۳ - میز نان

گذشته از مذبح و حوض برنجین، هنگام ورود به حیاط و رفتن به سوی خیمه اجتماع در جلوی تابوت عهد سه وسیله دیگر بود که باید از آن می گذشتی تا به داخل اطاقی که تابوت عهد به آن قرار داشت بررسی.

هنگام ورود از سمت شمالی و قسمت راست، میزی قرار داشت که در روی آن «نان های تقدیمی» قرار گرفته بود. در این

سفره ۱۲ قرص نان در دو ردیف ۶ تایی قرار داشت، که در هر روز سبّت آنها را برداشته و قرص‌های تازه‌ای به جایشان می‌گذاشتند.

هارون و پسرانش باید این نان‌ها را به‌عنوان بخشی از مراسم قربانی می‌خوردند، و بدین ترتیب تغذیه می‌شدند و قدرت می‌یافتند. خدا نقشه‌ای بیشتر از عادل نمودن و پاک کردن ما در خون عیسی مسیح دارد. ما نیاز به قدرت و حمایت داریم. آن نان‌ها به «نان حضور او» تفسیر شده اند. این خود خدا است که قوّت ما است و این عیسی مسیح است که می‌گوید: «من نان حیات هستم، کسی که نزد من آید، هرگز گرسنه نشود» (یوحنا ۶: ۳۵).

آنچه که ما را قدرت می‌بخشد و زنده نگه می‌دارد، نه متابعت مسیح، نه آموزش کافی، نه عقیده و نه تجربه‌های بزرگ است، بلکه تنها عیسی مسیح است. موارد فوق به‌عنوان ابزاری برای هدایت ما به سوی مسیح و سکونت او در ما، مهم و ضروری می‌باشند، ولی هرگز نمی‌توانند جای او را بگیرند. من ممکن است موعظه‌ای قوی بنمایم و مردم مرا تحسین کنند و از موعظه من لذت ببرند، ولی اگر آنها رابه سوی مسیح دعوت نکنم، آنها را تغذیه نکرده‌ام و آنها را راضی نکرده‌ام و فقط موجب حقارت روحانی آنها شده‌ام و آنها را برای درک حقایق بیشتر، گرسنه رها کرده‌ام.

این دلیل اولیه است مبنی بر اینکه ما باید کتاب مقدس را بخوانیم. از طریق کلام مکتوب می‌توانیم به کلام زنده دست یابیم، چرا که مکاشفه نهایی مسیح در کتاب مقدس قرار دارد. اگر شما کتاب مقدس را تنها برای آگاهی از آن مطالعه می‌کنید، این کار

ارزش اندکی در زندگی شما خواهد داشت. ممکن است از این طریق متخصص ادبیات کتاب مقدس بشوید و از نظر عقیدتی از آن اطلاع کامل داشته باشید، ولی غنای روحانی را نیافته‌اید. اگر شما کتاب مقدس را برای شناختن عیسی مسیح بخوانید، کتاب مقدس برای شما منبعی برای حیات خواهد شد و در آن صورت است که کتاب مقدس شما را به هیجان می‌آورد و تغذیه می‌کند. پس شما باید همیشه از طریق کلام مکتوب به کلام زنده برسید.

۴ - چراغدان طلا

در مقابل میز نان، در قسمت جنوبی قدس الاقداس، یک چراغدان هفت شاخه قرار گرفته بود. این چراغدان هر عصرگاه روشن می‌شد و تا صبح هم چنان روشن بود. منبع این روشنایی روغن زیتون بود که باید هر روز تجدید می‌شد. علاوه بر فایده اولیه این چراغ که همانا روشن کردن محیط بود، بر اساس آنچه که خدا به موسی دستور داده بود، این اقدام برای آنان «فریضه ابدی» بود (لاویان ۲۴:۳).

پیامی در اینجا هست که برای تمام زمان‌ها مناسب است! این چراغدان می‌تواند تصویری از روح القدس باشد. روغن نماد همیشگی روح القدس در کتاب مقدس است و روح است که روشنایی می‌بخشد. روح است که ما را هدایت و راهنمایی می‌کند. روح است که باید هر روزه آنرا در خود تجدید کنیم. عیسی مسیح به شاگردانش گفت: «شما نور عالمید» (متی ۵:۱۴).

این مسیحیان اند که چراغدان خدا هستند و مردم نور خدا را از آنها مشاهده می‌کنند. عیسی مسیح گفت: «من نور عالم هستم، کسی که مرا متابعت کند در ظلمت ساکن نشود، بلکه روح حیات را یابد» (یوحنا ۸: ۱۲).

این بخشی از امتیاز زندگی مسیحائی است که ما در نور مسیح زندگی کنیم و شعاعی باشیم از آن نور که بر دنیای تاریک بتابیم.

ولی چراغدان احتیاج به یک منبع انرژی دارد!

درست است که ما باید نور عالم باشیم، ولی هیچ روشنایی بدون منبع انرژی (روغن و نفت و ... و ...) وجود ندارد! چراغدان تنها یک وسیله است که توسط روغن (منبع انرژی) توانایی خود را نشان دهد و انرژی خود را تخلیه کند. چراغدان از خود ظرفیتی ندارد و منبع روشنایی نیست، بلکه این روح القدس است که انرژی خداست و زندگی و قدرتش از طریق مردم خدا جلوه گر می‌شود. ما چراغدان هستیم و حتی المقدور باید ابزاری باشیم که وقتی مردم به ما نگاه می‌کنند، نور روح القدس را در ما ببینند و بر ما است که سراسر به او اعتماد و اطمینان کنیم. او زندگی ما را پر می‌کند و قدرت و زیبایی خود را از طریق ما نشان می‌دهد.

پولس رسول اخطار داده است: «پس باخبر باشید که چگونه به دقت رفتار نمایید، نه چون جاهلان بلکه چون حکیمان ... از این جهت بی فهم نباشید. بلکه بفهمید که اراده خداوند چیست ... از روح پر شوید» (افسسسیان ۵: ۱۵ - ۱۸). این اراده خدا برای تک تک

فرزندان خودش می باشد.

زندگی نکردن در پری روح القدس مانند تمرد کردن، نابخردانه است. زمانی را که پولس معمولاً در نوشته‌ها و گفته‌هایش از آن استفاده می‌کند، زمان حال استمراری است: «با روح پر شوید.» مانند چراغدانی که در معبد قرار داشت و هر روز احتیاج به تجدید روغن داشت. ما نیز نباید بر اساس تجربه پری او در گذشته خود، زندگی کنیم، بلکه چنان ارتباطی با او داشته باشیم که «باطن ما روز بعد تازه [گردد]» (دوم قرنتیان ۴:۱۶).

همانطوری که عیسی مسیح به کلیسای خود وعده مجازات سختی را داد، مردم او نیز نمی‌توانند از این مجازات مستثنی باشند: «پس به خاطر آر که از کجا افتاده‌ای و توبه کن و اعمال نخست را به عمل آور والا به زودی به نزد تو می‌آیم و چراغدانان را از مکانش نقل می‌کنم، اگر توبه نکنی» (مکاشفه ۲:۵).

آنها (کلیسای افسس) روح القدس را محزون کرده بودند و روح القدس که منبع روشنایی برای آنها بود، می‌رفت که برای همیشه خاموش شود.

وقتی ما روح را اطفاء (خاموش) کنیم، خدا را از خود بیرون رانده‌ایم، البته نه در حوزه نجات، بلکه در رابطه با فواید و ثمرات آن. توانمندی کلیسای افسس کمتر از آن بود که به اهدافی که خدا برایش در نظر داشت برسد و این توانمندی‌ها در حال خاموش شدن بود. آنها فراموش کرده بودند که روغن چراغ - روح القدس، را در زندگی روزانه خود تجدید کنند. تنها روغن است که می‌تواند

چراغ را روشن نگه دارد.

۵ - مذبح بخور

ما اینک به آخرین وسیله رسیده ایم که در جلوی پرده ای قرار داشت که قدس الاقداس را از مکان مقدس جدا می کرد. و این یک مذبح دیگر است: مذبح بخور. این مذبح مکانی بود که بخورهای خوش بو را هر صبح گاه در آن می سوزاندند. هر نوع بخوری در این مذبح سوزانده نمی شد و نه هدایای سوختنی و نه حبوبات و نه نوشیدنیها.

فقط در هر سال یک بار آن هم در روز کفاره وقتی که کاهن اعظم به داخل قدس الاقداس می رفت، خون حیوانات قربانی گناه را بر آن می پاشید. نقش اصلی این مذبح سوزاندن بخورهای خوش بو بود و آن عطری برای خدا بود! خدا دارای احساس بویایی است! اینهم مانند نسبت دادن سایر اعضای بدنی به خدا صفت تشبیهی است. ولی ما باید بپرسیم - چه نوع عطری خدا را راضی می کند؟ خدا نسبت به چه عطری با شادی و رضایت عکس العمل نشان می دهد؟ پولس رسول می نویسد: «لیکن شکر خدا راست... و عطر معرفت خود را در هر جا بوسیله ما ظاهر می کند. زیرا که خدا را عطر خوش بوی مسیح می باشیم و هم در ناجیان و هم در هالکان» (دوم قرنتیان ۲: ۱۴ - ۱۵).

شاید این اظهار نظر سخنانی بی پرده و شاید زمخت باشد، ولی به هر حال پولس می گوید که ما بوی مسیح را می دهیم. مفهوم

عملی این آیه را شاید به روشنی در آیه‌ای از کتاب مکاشفه بتوان یافت، آنجائی که فرشته مَهر را در آسمان می‌گشاید. «دود بخور از دست فرشته با دعاهای مقدسین، در حضور خدا بالا» می‌رود (مکاشفه ۸: ۴).

اگر ما عطر عیسی مسیح برای خدا هستیم و دعاهای مقدسین به صورت بوی عطر به او می‌رسند، من تصور می‌کنم که مشارکت ما با عیسی مسیح خداوند و صمیمیتی که بین ما و او برقرار است، شناختی که از او داریم، ارتباطی که از طریق دعا با او داریم، به منزله همان عطر خوش بویی است که خدا را خوشنود می‌کند. اگر چنین باشد که اتحاد ما با مسیح، در مذبج هدایای سوزاندنی، در لگن برنجین شستشو، در میز نان تقدیمه و چراغدانی که با روغن خالص زیتون روشن می‌شد، تحقق یافته و به حقیقت پیوسته است، پس مفهوم وجودی خدا و آنچه که خدا را خشنود می‌کند، این است که ما پسر او را می‌شناسیم و دوست داریم و با او در یک شراکت واقعی هستیم. احاطه کامل به کتاب مقدس باشیم و تعلیمات و حکمت و مشارکت در کلیسا و اشتغال به خدمات مسیحی، بی آنکه رشد لازم را کرده باشیم و شناخت ریشه‌ای از شخص عیسی مسیح را نداشته باشیم، در نهایت بیهوده می‌باشد و در روز داوری به منزله همان «چوب یا گیاه یا کاه» (اول قرن‌تیان ۱۲: ۳) می‌باشد و فقط به درد سوختن می‌خورند. در اینجا یک موضوع معما گونه دیده می‌شود. عیسی مسیح، دوست، نجات دهنده، خداوند و زندگی ما است.

ما او را می‌شناسیم و او هم ما را می‌شناسد. ما او را دوست داریم و او هم ما را دوست دارد. ما به او اطمینان داریم. ما او را اطاعت می‌کنیم. ما می‌خواهیم او را خشنود کنیم. ما او را پرستش می‌کنیم.

تمام حقایق الهی در نهایت به این نقطه می‌رسند. تمام واقعیت‌های روحانی سرانجام از این نقطه نشأت می‌گیرند. هارون فقط یک بار در سال در روز کفاره مذبح بخورهای خوشبو را با خون قربانی‌های گناه مملو می‌نمود. در آن روز بوی خون سوخته آمیخته با عطر بخورها، برای خدا بوی متفاوتی بود.

در جلجتا عیسی مسیح خداوند نقطه پایانی به این مراسم نهاد و آن را تمام کرد. چون او که بوی مورد پسند خدا بود، «گناه شد» و زندگی عاری از گناه او با گناه جهان آمیخته شد، در آنجا فریاد زد: «خدای من، مرا چرا ترک کردی؟» (متی ۲۷:۴۶).

وقتی گناهان جهان بر دوش مسیح توده شد و به خاطر ما «گناه شد» (دوم قرن‌تیاں ۵:۲۱)، خلوص و پاکی او مخدوش و مکدر شد، و این برای خدای پدر رایحه‌ای خوشایند نبود و آسمان سکوت کرد و پدر از پسر فاصله گرفت.

ولی آیا به این نکته عجیب آگاهی‌دید؟ وقتی مسیح بر روی صلیب فریاد زد و آن کلمات را به زبان آورد و روح خود را تسلیم کرد، «پرده هیکل از سر تا پا دو پاره شد» (متی ۲۷:۵۱).

پرده‌ای که قدس الاقداس را از سایر قسمت‌های معبد جدا می‌کرد در اثر اعجاز خدایی دو پاره شد. خدا آنرا پاره کرد!

دیگر خدا علاقه‌ای به بناها، مراسم و قربانی‌هایی که باید دائماً تکرار شوند ندارد. خدا دیگر معبد و قسمت داخلی آنرا از حیث انتفاع ساقط کرد. او اینک زندگی مردان، زنان، پسران و دخترانی را که مایل باشند او را بپذیرند به عنوان جایگاه خود بر می‌گزیند. آنها از آن ببعد تبدیل به هیکل روح خدا می‌شوند و خدا مسکن خود را در آنها می‌سازد و آنها را تبدیل به کانالی برای تحقق اهداف خود می‌نماید.

از آمیخته شدن خون و چربی با هم و سوختن آن و برخاستن رایحه آن، هارون می‌دانست که اینک وقتش رسیده است که به مکان مقدس داخل شده و با خدا ملاقات کند. پرده باید باز می‌شد و او باید داخل می‌شد. من نمی‌دانم آیا هارون می‌دانست که یکروز از آمیزش خون قربانی با عطر دلپذیر پسر خدا، نه تنها پرده باز بلکه از هم دوپاره می‌شود و دیگر هرگز بسته نخواهد شد و دیگر هرگز پرده‌ای بین ما و او نخواهد بود؟

این دلیل و زمینه اعتماد ما به خداست. دیگر نیازی نیست برای ورود پرده را باز کنیم. پرده از بالا به پائین پاره شده است. خدا پرده را از هم پاره کرد تا بیاید و در هر کسی که به او خوش آمد بگوید ساکن شود و او را هیکل روح القدس خود بنماید.

«شهامت ورود»

حالا متوجه شدید که ما چه طور «شهامت ورود» به قدس الاقداس را داریم؟ این شهامت ناشی از گستاخی نیست، بلکه از

فروتنی است، در آنجا متوجه خواهیم شد جز از طریق عیسی مسیح هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم. ما نمی‌توانیم به خود ببالیم که افتخار حضور خدا را از طریق خود به دست آورده‌ایم، بلکه تنها از کانال عیسی مسیح می‌توانیم حضور خدا را تجربه کنیم. عیسی مسیح فرموده است: «من راه و راستی و حیات هستم، هیچ کس نزد پدر جز به وسیله من نمی‌آید» (یوحنا ۱۴:۶).

ما شکی نداریم که در حضور خدا به عنوان شخصی عادل و پاک شده از گناهان ایستاده‌ایم. این تجربه‌ای است که ما در صحن بیرونی معبد خدا کسب کرده‌ایم، و این تجربه درها را بر روی ما می‌گشاید. پس با اطمینان وارد خواهیم شد و نان حضور او را که موجب بقای ما می‌شود، خواهیم یافت. روغن روح او را که محرک و توانایی ما می‌باشد، خواهیم یافت و بوی خوش مسیح ما را متمایز می‌کند. همه این امور در عیسی مسیح تحقق می‌یابند. روش ما در رابطه با ورود به قدس الاقداس، همان روشی است که هارون و کاهنان به نمایندگی از قوم بنی اسرائیل، اجراء می‌کردند.

مردم عادی نمی‌توانستند وارد قدس الاقداس شوند و نماینده آنها برای ورود به قدس الاقداس، کاهن بود. او به نیابت از سوی بنی اسرائیل کارش را انجام می‌داد.

ما نیز چنین می‌کنیم و همان راه را می‌پیمائیم. ما برای اجرای این مأموریت آمده‌ایم، ولی ما کاهن بهتری داریم: «لیکن مسیح چون وارد شد تا رئیس کهنه نعمت‌های آینده باشد، به خیمه

بزرگتر و کاملتر به خون خودیک مرتبه فقط به مکان اقدس داخل شد» (عبرانیان ۹: ۱۱-۱۲). دیگر نیازی نیست که مسیح این کار را تکرار کند. و اما مورد آخر: ممکن است شما همه این چیزها را بدانید. این سفر برای ما خسته کننده شده است. چیز تازه‌ای نیست که آنرا انجام نداده باشید و آنرا ندانید. واقعیت این است!

شاید به نظر شما پرده‌های قدس الاقداس هنوز فرو آویخته است. تابوت عهد با آن محتویات حیاتی اش به نظر نمی‌رسد بخشی از زندگی شما باشد. حضور خدا هنوز هم در قالب یک طعم است، قدرت خدا به ندرت نشان داده می‌شود و نیت خدا برای احیاء شما به شباهت خودش، بیشتر شبیه یک خواب پریشان است. چرا؟

اوقاتی بوده اند که هدایا و قربانی‌های عرضه شده به هیکل رضایت خداوند را حاصل نکرده اند. حتی با وجودی که مردم به طریقه صحیح به حضور خدا می‌آمدند و قربانی‌های سالم می‌آوردند، از روش مجاز پیروی می‌کردند و قربانی‌های خود را به دست کاهنان می‌سپردند. با این وجود تلاش آنها به منزله فریادی بود که به سقف می‌خورد و به سوی آنها باز می‌گشت و مانند قطره‌ای به زمین می‌خورد. مردم دقیقاً هم‌ام طور که به معبد آمده بودند به خانه‌هایشان برمی‌گشتند. مردم بی‌تحرک و خدا تأثیر ناپذیر شده بود!

ما در کتاب مقدس شاهد چندین واقعه مشابه فوق هستیم، ولی رساله ملاکی نبی آخرین بخش عهد عتیق، مناسب ترین بخشی است که ما می‌توانیم با یک نگاه به آن به پایان دوره عبادت معبدی قبل

از ملاقات با عیسی مسیح خداوند در عهد جدید، برسیم. در اینجا می‌بینیم که خدا ورشکستگی و افول مراسم معبدی را که خود مقرر کرده است، تشخیص می‌دهد.

تشخیص ورشکستگی

خدا می‌گوید: «کاش یکی از شما می‌بود که درها را ببندد تا آتش به مذبح من بیجا نیفروزند» (ملاکی ۱:۱۰).

بنی اسرائیل آتش می‌افروختند و قربانی می‌گذارند، ولی کارشان بیهوده بود! دلیل آن هم عدم دقت آنها در حفظ شعائر و مراسم مذهبی نبود، «زیرا مذبح خداوند را با اشگ‌ها و گریه و ناله پوشانیده [بودند] و از این جهت هدیه را باز منظور نمی‌دارد و آنرا از دست شما مقبول نمی‌فرماید» (ملاکی ۲:۱۳).

ممکن است شما هم نظیر وضعیت فوق را در زندگی خود حس کرده باشید - با همان احساس بیهودگی و دل شکسته و چشمان اشگبار از اندوه‌ها و بیچارگی، مانند همان مردمی که خدا قربانیشان را نپذیرفت و آنها نا امید شدند. ولی این وضعیت بدتر از بسته شدن درهای معبد خدا و محرومیت شما از وارد شدن به آن نیست.

من نمی‌دانم که با خواندن عبارت فوق حسی مشابه به احساس آن مردمان به شما دست داده است یا نه؟ اگر این چنین باشد باعث تعجب من است. ما آموختیم که مسیح چه کاری انجام می‌دهد. بنابراین بروز چنین حسی در شما می‌تواند ناشی از فقدان صداقت

و خلوص و تجربه همیشگی در زندگی شما باشد.

این موضوع در مورد آن مردمان مصداق پیدا می‌کرد، ولی پیدا کردن علت آن هم مشکل نبود: «چون کور را برای قربانی می‌گذارانید، آیا قبیح نیست؟» (ملاکی ۱:۸).

«چون (حیوانات) دریده شده و لنگ و بیمار را آورده، آنها را برای هدیه می‌گذارانید، اما آیا من آنها را از دست شما قبول خواهم کرد؟ قول خداوند این است» (ملاکی ۱:۱۳).

این یک اظهار نظر سطحی است اگر بگوییم آنها با قربانی کردن یک حیوان لنگ و بیمار بر علیه فرمان خدا مبنی بر این که «هر چه را که عیب دارد مگذرانید، برای شما مقبول نخواهد شد و اگر کسی ذبیحه سلامتی برای خداوند بگذراند ... آن بی‌عیب باشد تا مقبول شود، البته هیچ عیب در آن نباشد» (لاویان ۲۲:۲۰-۲۱)، شوریده اند. اشتباه روشنی که در رفتار آنها بود تنها نشانه مشکل آنها بود. مسئله عدم توجه آنها به حفظ سیستم موجود نبود، بلکه دیدگاه آنها نسبت به خدا بود.

نگاه آنها به مراسم مذهبی، نشانه‌ای بود از دیدگاه آنها نسبت به خدا. طرف مورد معامله آنها خدا بود. آنها طالب برکات خدا بودند، ولی در عین حال به فکر حفظ منافع خود بودند و می‌کوشیدند این دو را با یکدیگر تطبیق دهند. آنها معتقد بودند که از طریق سیستم قربانی کردن، به خدا می‌رسند، ولی وقتی در گله‌شان گوساله‌ای کور بود، بره‌ای شل بود، یا بزی‌گر و پیر بود، چه لزومی داشت یک حیوان سالم را قربانی کنند؟ و اینجا بود که

با سابقه آشنائی که با کاهن داشتند خدا را فریب می دادند و حیوان معیوب خود را قربانی می کردند، غافل از این که اگر خواهان خدا هستند، باید در مقابل او صادق باشند.

ما ممکن است دعا کنیم. کتاب مقدس بخوانیم، به کلیسا برویم، خدمت کنیم، صلیب خود را به گردن بیاویزیم ولی به طریقی محروم شویم، چون که ممکن است این امور را جایگزین مسیح کرده باشیم. این مسیح در روی صلیب است که ما را نجات می دهد، نه صلیب.

این خداست که ما در حضورش دعا می کنیم و ما را می شنود، نه دعاهای ما. آنچه که مهم است منشأ قدرتی است که ما را به خدمت و ثمر دهی وامیدارد، نه خدمت ما. آنچه که مهم است تمرکز بر روی مسیح و برخورداری از حقیقت و حیات است، نه پیوستن به کلیسا.

به چه چیزی می توان به عنوان منبع سلامت روحانی، کمتر از خود خدا اعتماد نمود؟ به تجربه ای از خدا؟ فراموشش کن. به پیوستگی به کلیسا؟ فراموشش کن. به ساعت های طولانی دعا؟ رهایش کن. در حفظ اصول دین؟ رهایش کن.

همه آن موارد، منطقی، خوب و در رابطه با زندگی ما اهمیت خود را دارند. ولی آنها جایگزین زندگی روحانی نیستند آنها فقط کمکی برای زندگی روحانی می باشند.

تلاش برای محک زدن خدا

خدا، ملاکی را بر انگیخت تا او را محک بزند. محک زدن یعنی یافتن تفسیر درستی از تجربه روحانی.

یکی از نشانه‌های قطع ارتباط با واقعیت و در نتیجه بی حرمت نمودن شعائر و مراسم مذهبی این بود که آنها «ده یک» خود را نمی‌پرداختند. این مسئله موضوعی فراتر از دادن ده در صد درآمدهای شخصی بود. ده یک یا «عشریه» در عهد، متعلق به خدا بود. «و تمامی ده یک زمین چه از تخم زمین و چه از میوه درخت، از آن خدا است» (لاویان ۲۷:۳۰).

دادن عشریه نوعی هبه کردن به خدا نبود، بلکه ده یک از آن خداوند بود. غفلت از پرداخت آن، دزدی از خدا محسوب می‌شد.

آنها با نپرداختن عشریه، در حقیقت از خدا چیزی را دریغ می‌کردند که متعلق به او بود. آنها می‌کوشیدند تا شانه از زیر این وظیفه خالی کنند و یا حتی المقدور میزان آن را تقلیل دهند و به این ترتیب موجبات محرومیت از غنای روحانی را برای خود فراهم می‌کردند.

آخرین مطالبه خدا و کتاب مقدس در مورد پرداخت عشریه این بود که مردم باید عشریه خود را، آنچه را که متعلق به خدا بود، در انبار بگذارند و نتیجه آن را مشاهده کنند: «یهوه صبايوت می‌گوید مرا به این طور امتحان نمایید که آیا روزنه‌های آسمان را برای شما نخواهم گشود و چنان برکتی بر شما نخواهم ریخت، که گنجایش آن نخواهد بود؟» (ملاکی ۳:۱۰).

مطالبه خدا ساده و سر راست بود. مطالبه خدا پالایش اخلاقی آنان نبود، بلکه فقط این بود که آنچه را که متعلق به خدا است با فروتنی و بدون کم و کسر به خدا بدهند.

وعده هم سرراست و ساده است. در عوض بستن درهای معبد خدا دریچه‌های آسمان را بر آنها خواهد گشود و بقدری به آنها خواهد داد که نتوانند آن را بشمارند! و دیگر هرگز کمتر از آنچه که نیازمندند دریافت نخواهند کرد!

خدا از شما نیز چنین مطالبه می‌کند! آیا نیازمند آن هستید که در مقابل خدا متعهد شوید؟ شاید شما نیازمند آن هستید که به مذهبی دیگر رفته و «بدن‌های خود را قربانی زنده، مقدس و پسندیده خدا بگذارید که این عبارت معقول شما است» (رومیان ۱۲:۱۰).

آنچه را که مال خدا است به او رد کنید! و آن خود شما هستید، شما به وسیله خون او خریداری شده‌اید. این کار را به خاطر خوشایند او نمی‌کنید، بلکه بدهی خود را می‌پردازید. اگر چنین کنید او درهای آسمان را بر شما خواهد گشود و شما هم بیشتر از آنچه که نیاز دارید، در اختیار خواهید داشت. این مطالبه و دعوت خدا است.

۱۰

در فصول پیش نگاهی داشتیم به قدس الاقداس و اینکه اینک بوسیله عیسی مسیح برای ما گشوده شده است.

عیسی مسیح با این گشایش آن را منسوخ کرد، چون وقتی که پردهٔ هیکل در روز مرگ مسیح از بالا به پایین شکافته شد، معبد ساخته شده به دست انسان فاقد اعتبار گردید! و دیگر معبد خدا با آجر و سیمان در اورشلیم ساخته نمی‌شود، اینک خدا قلب انسان را معبد خود نموده است، و گفته است «در ایشان (انسان) ساکن خواهم بود و در ایشان راه خواهم یافت و خدای ایشان. خواهم بود» (دوم قرن تیان ۱۶:۶). معبد مکانی است که خدا در آن زندگی می‌کند و خدا در آن کار می‌کند و خدا در آن جلال خود را نشان می‌دهد.

یک وسیله دیگر هست که باید به آن بپردازیم. تابوت عهد در قدس الاقداس و در معبد قرار داشت. بعد از ویرانی اورشلیم توسط بابلیان معبد نیز ویران شده و تابوت هم به سرقت رفت و یا خراب شد، دیگر ردپائی از آن دیده نمی‌شود. چند سال بعد حزقیال نبی روئیائی از یک معبد جدید دید و او جزئیات

بیشتری از این معبد را نسبت به معبدی که بدست سلیمان نبی ساخته شد به ما نشان داده است. هرچند که معبد حزقیال وجود خارجی نداشت! ما نمی‌خواهیم درباره اهمیت ساختمان آن و اینکه آیا واقعا روزگاری ساخته شده است (آنچنان که بعضی تصور می‌کنند)، صحبت کنیم و دیگر اینکه برای پرداختن به جزئیات و اهمیت این معبد هشت فصل از کتاب مقدس اختصاص یافته است.

این معبد می‌تواند در رابطه با موضوع این بخش، اطلاعات مهمی درباره انواع مکان‌هایی که خدا برای خود می‌گزیند و قصد خدا برای معبد جدید یعنی بدنهای ما را تشریح نمایند. ما نمی‌خواهیم حزقیال را مانند یک راهنمای مسافرتی گام به گام تعقیب کنیم و به تمام گوشه و کنار آن معبد سر بزنیم. ما باید مستقیماً به اصل آن موضوع و قلب مطلب برسیم. آنجاییکه «روح [حزقیال] را برداشته به صحن اندرونی آورد.» موقعیت او در خارج از مکان قدس و قدس الاقدس است او در این روایا «در صحن معبد بود.» سپس حزقیال دید که «جلال خداوند، خانه خانه را مملو ساخت» (حزقیال ۴۳: ۴-۵)

جلال خدا، آنچنانکه اخیراً مشاهده کردیم یعنی حضور و ذات خدا و خدا اراده نمود در هنگام آفرینش انسان بصورت خودش جلالش را در او نشان دهد. ما طبیعتاً «گناه کردیم و از جلال خدا قاصر شدیم» و دیگر نمی‌توانیم نیکوئی‌های خدا را در خود نشان دهیم. درمان خدا برای این وضعیت این بود که ما را از گناهانمان پاک کند و مسیح را در ما به عنوان «امید جلال» خودش قرار دهد. اینک روح خدا در ما ساکن شده است، و او می‌خواهد ما را به همان وضعیتی برگرداند که در ابتدای آفرینش بودیم، ولی از آن ساقط شدیم.

پرشدن از جلال خدا یعنی تسخیرشدن توسط روح خدا تا اینکه در هر آنچه که می‌گوییم و انجام می‌دهیم، عیسی مسیح را نشان دهیم.

این مرحله نهایی طرح نجات خدا است و ما در هنگام ملاقات با مسیحیان راستین می‌توانیم دوباره جلال و شباهت خدا را در آنها مشاهده کنیم.

ولی گرچه این مسئله یک آرمان‌گرایی محض به نظر می‌رسد، با این وجود ندائی آسمانی علت اینکه معبد، جلال خدا را منعکس می‌کند، توضیح داد: «ای پسر انسان این است مکان کرسی من و مکان کف پایهام» (حزقیال ۷:۴۳). تجلی جلال خدا یک اتفاق ناگهانی نیست، بلکه نتیجه مستقیم شرایطی است که امکان آن تجلی را فراهم می‌سازد.

«مکان کرسی من»

خدا می‌فرماید: «این است مکان کرسی من» یا به عبارتی «اینجا مکانی است که من کار می‌کنم و مشیت و قانون خود را اعمال می‌کنم.» بدون گردن نهادن به حکومت خدا، هیچ جلوه‌ای از جلال خدا در انسان دیده نخواهد شد. گردن نهادن به رهبری عیسی مسیح در کانون مسیحیت الزاماً به معنی «سوپر مسیحی» بودن نیست و فضا را برای کسانی که می‌خواهند در سطح متوسطی از مسیحیت زندگی کنند تنگ نمی‌کند، بلکه یک موضوع بنیادی است که سایر امور از آن مشتق می‌شوند. «مسیح مرده و زنده گشت تا بر مردگان و زندگی سلطنت کند» (رومیان ۹:۱۴) بنابراین من باید مسیح را نه تنها به عنوان آمرزنده و نجات دهنده خود، بلکه خداوند خود بشناسم.

این صفات مخصوص اوست و قابل انتقال به کس دیگری نیست. اگر ما مسیح را فقط نجات دهنده خود بدانیم هیچگاه کفایت لازم را در زندگی مسیحائی به دست نمی‌آوریم. ما باید مسیح را به عنوان ارباب خود شناخته و

مطیع او شویم. درست است که او گفت آمده است تا ما را خدمت کند، ولی او هیچگاه خادم ما نیست. او همیشه ارباب و مخدوم ماست.

یکی از ساده‌ترین راه‌ها برای پی‌گیری علل شکست روحانی در زندگی خودمان اینست که به عقب برگردیم و قصور در اطاعت را بررسی کنیم.

این خطر امروز در کلیسا موجود است که بیش از آنکه از جنبه ارادی به شکست روحانی فکر کند، از جنبه روانی و اخلاقی به آن می‌اندیشد. ما خود را بیشتر قربانی می‌پنداریم تا مجرم. ما می‌پنداریم بیش از آنکه مجرم باشیم مظلوم واقع شده‌ایم. ما همیشه بیش از آنکه مسئولیت خود را تشخیص دهیم به علت‌های بیرونی توجه می‌کنیم. ممکن است عواملی بیرونی مستقیماً برمن تحمیل شده باشند، کاری انجام دهیم و خود را سرزنش کنیم و برای رفع آن عوامل نیاز به کمک داشته باشیم، ولی بخاطر داشته باشیم کتاب مقدس مصراً از انسان می‌خواهد که مسئولیت اعمال خود را بپذیرد.

خدا حتی به سموئیل گفت از شاول جانبداری نکند و دل بر او نسوزاند، زیرا پیامدهای عمل خود را درو می‌کرد. او خدا را اطاعت نکرده بود (اول سموئیل ۱:۱۶ و همچنین مراجعه شود به ۲۶:۱۵).

مسیح از ما نخواست است که همراه خود یک وکیل مدافع به پیش‌تخت داوری‌اش بیاوریم، تا او به تشریح شرایط و محیط و پیشینه و حتی خانواده ما بپردازد، تا مگر در مجازات ما تخفیفی قائل شود. خیر! چنین نیست. عیسی مسیح به درستی می‌داند شما چه هستید و چه کرده‌اید. و چه برخوردی با شما بکند. البته اگر از او بخواهید و به او این فرصت را بدهید، او در شما چنان گرایشی به خدا می‌آفریند که هیچ تعبیری بر آن جز کار اعجاز‌انگیز خدا نمی‌توان یافت. ولی این مراحل باید از تسلیم فروتنانه در پیشگاه تخت او شروع

شود. اما این پایان داستان نیست، زیرا حزقیال در رویایش چیزهای بیشتری را دید. معبد خدا را نه تنها «مکان کرسی او» بلکه «مکان کف پایهای» او بود.

مکان کف پایهایم

«کف پایهایم» یک اصطلاح معمولی نیست. وقتی که یوشع وارد کنعان شد خدا به او گفت: «هرجایی که کف پای شما گذارده شود به شما داده‌ام» (یوشع ۳:۱) سپس مجدداً تاکید نمود: «زمینی که پای تو بر آن گذارده شود، ملکیت ابدی تو خواهد بود.» (یوشع ۹:۱۴)

خدا پیش از این به کالیب گفته بود: «زمینی را که در آن رفته بود، به وی و پسرانش خواه‌م داد» (تثنیه ۱:۳۶) خدا به بنی اسرائیل قول داد: «هرجایی که کف پای شما بر آن گذارده شود، از آن شما خواهد بود» (تثنیه ۱۱:۲۴). پای نهادن در مکانی به منزله تسخیر آن مکان بود، یعنی گام نهادن به قلمرو دشمن و فتح آن. جلال خدا و در قسمت داخلی معبد نشانه حضور خدا در آنجا و تسخیر آن قلمرو بود.

وقتی پولس رسول از عیسی مسیح صحبت می‌کند. جمله‌ای با این مفهوم در عهد جدید می‌نویسد: «زیرا مادامی که همه دشمنان را زیر پاهای خود ننهد، می‌باید او سلطنت بنماید. دشمن آخر که نا بود می‌شود موت است زیرا [خدا] همه چیز را زیر پاهای وی (عیسی) نهاده است» (اول قرنتیان ۱۵:۲۵-۲۷). غلبه بر دشمن یعنی افکندن او به زیر پا. ما اخیراً به این حقیقت اشاره کردیم که عیسی مسیح خداوند با قیام خود از مردگان با دشمن (مرگ) برخورد کرده و او را شکست داد و مرگ را زیر پای خود نابود کرد.

چه مفهوم پرشکوهی است! اگر عیسی آخرین دشمن را شکست داده

است. بدین معنی است که بقیه دشمنان هم شکست خورده‌اند. اگر من ده دشمن داشته باشم و سرانجام آخرین نفر را بکشم، بدین معنی است که آن ۹ نفر دیگر زنده نیستند! اگر آخرین نفر شکست خورده است، بدین معنی است که ۹ نفر دیگر هم نابود شده‌اند! بنابراین وقتی عیسی مسیح با قیام خود از مردگان آخرین دشمن را منکوب می‌کند، یعنی او هر دشمنی دیگر را که امروز مرا تهدید می‌کند شکست داده است! اگر من امروز شکست خورده‌ام از کسی شکست خورده‌ام که قبلاً از طریق رستاخیز مسیح از مردگان، شکست خورده است.

بدین جهت بود که پولس توانست مرگ را به عنوان دشمن آخرین مسخره کند و بنویسد: «مرگ در ظفره بلعیده شد. ای موت نیش تو کجاست وای گور ظفر تو کجاست؟» (اول قرنتیان ۱۵: ۵۴-۵۵). با این وجود مرگ هنوز کمین کرده است و ما خواهیم مرد، ولی نمی‌تواند ما را شکست دهد. هنوز هم گناه در کمین است و کامل شدن در این دنیا در اختیار ما نیست. با این حال شکست نخواهیم خورد، زیرا در تطهیر عیسی و قدرت روح او که در ما ساکن است، می‌توانیم خود را پاک کنیم و پیروز شویم و قدرت زیستن در روح را به دست آوریم.

عیسی مسیح آمده است تا در قلب این معبد سکونت اختیار کند نه به خاطر اینکه آن را تسخیر کند، بلکه بخاطر اینکه بر دشمن غلبه یابد. اگر تخت نشانه قدرت اوست، کف پا نشانه غلبه او بر دشمنان است. اگر تخت نشانه حضور او است، کف پاهای او نشانه پیروزی است. این دو تصویر از نقش خدا نباید از هم جدا شوند. این دو تصویر در آخرین بیانیه عیسی مسیحی یکی شده‌اند، وقتی که بعد از رستاخیزش و قبل از صعودش به آسمان و نزد پدر سخن می‌گفت. او نخست با شاگردانش در تپه جلیل صحبت کرد و گفت: «تمامی قدرت

در آسمان و بر زمین به من داده شده است» (متی ۲۸:۱۸).

در بعضی از ترجمه‌ها بجای واژه یونانی Exosia از واژه انگلیسی power استفاده شده است. در حالی که واژه معادل آن عبارت Authority می‌باشد که قدرت منحصر به فرد پادشاه و یا رئیس جمهور است و در اینجا با این واژه به اقتدار و توانایی بالفعل پادشاه پادشاهان و رب‌الارباب اشاره شده است. باردیگر عیسی مسیح در اورشلیم و قبل از صعودش به آسمان به شاگردانش گفت: «چون روح القدس به شما آید قوت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود» (اعمال ۱:۸) ولی کلمه‌ای که در اینجا به قوت ترجمه شده است Dunamis است. واژه یونانی Dunamis به صورت Dynamic, Dynamite به زبان انگلیسی وارد شده و کاربرد دارد.

اینک باید مفهوم ترکیبی از دو واژه Exosia و Dunamis را پیدا کنیم. کار مشکلی است و ما سعی خود را می‌کنیم.

همزمان با نوشتن این کتاب در یکی از کشورهای انقلابی صورت گرفته است. و رئیس جمهور آن کشور بعد از بیست سال حاکمیت مطلق، معزول شده است. در آن کشور حکم او به منزله قانون بود و همیشه حرف اول و آخر را او می‌زد و با جور و استبداد مملکت خود را رهبری می‌کرد. ولی به هر حال طی یک سلسله ماجراهای مختلف که مجال بیانش در اینجا نیست، مردم بر علیه او شوریدند و تصمیم گرفتند در مقابل قدرت او مقاومت کنند.

بنابراین او دیگر قدرت بالفعل (توانایی اعمال قدرت) خود را از دست داد. در طی سه روز او محاکمه شد و به زندان افتاد، ولی هنوز هم مقاومت می‌کرد و صلاحیت دادگاه را رد می‌کرد و خود را رئیس جمهور مملکت و فرمانده کل قوای مسلح می‌دانست. اما دیگر او خیالاتی شده بود! حالا شما می‌توانید قدرتی

را تصور کنید که نیروئی برای اجرای آن وجود ندارد و این همان قدرتی است که رئیس جمهور آن کشور در داخل زندان داشت.

از سوی دیگر کسانی هستند که قدرت بالقوه دارند، ولی مجاز به استفاده از آن نیستند، یعنی مجاز نیستند قدرت بالقوه خود را به قدرت بالفعل تبدیل کنند. نمونه بارز این صاحبان قدرت‌ها تروریست‌هایی هستند که در سراسر جهان پراکنده می‌باشند و به منزلهٔ بمب‌های خطرناکی هستند که هر لحظه می‌توانند منفجر شوند و از قوه به فعل درآیند. قدرتی که مهار گسیخته باشد، همیشه خطرناک است.

اینک آنچه که ضروری به نظر می‌رسد ترکیبی از قدرت نهفته (بالقوه = power) و (بالفعل = Dunsmis) می‌باشد - توانایی اخذ تصمیم و صدور فرمان و قدرت انجام آن.

توانایی و قدرت پویا

چند سال پیش من با یک اتوبوس شبانه از گلاسکو به لندن می‌رفتم. در اواسط راه معلوم شد که یکی از مسافران اتوبوس مست است. او در اثر مستی برای چند نفر از مسافران ایجاد مزاحمت کرده بود. راننده اتوبوس بعد از جر و بحث کوتاهی با او، اتوبوس را در کنار جاده نگه داشت و به سوی آن مرد آمد و از او خواست که از اتوبوس پیاده شود و وقتی که مستی از سرش پرید به سفر خود ادامه دهد. مرد مست محکم سرجایش نشسته بود و اصلاً توجهی به او ننموده و فقط به پنجره نگاه می‌کرد. سرانجام بعد از چندین دقیقه جر و بحث و کش مکش که حتی کار به فحش و ناسزا هم کشید شد، راننده شکست خورده و عصبانی رفت پشت فرمان نشست. ما با او احساس همدردی کردیم

(گرچه هیچ یک از ما با آن مرد با خشونت برخورد نکردیم.) به هر حال اتوبوس دوباره به راه افتاد و سفر ما شروع شد. ولی دیدیم راننده بجای اینکه به مسیر خود ادامه دهد، وارد جاده دیگری که منتهی به یک شهر کوچک می‌شد، گردید. وقتی به آنجا رسید مقابل پاسگاه پلیس متوقف شد. راننده پیاده شد و به پاسگاه رفت و با یک پلیس اسکاتلندی تنومند برگشت. پلیس اول به مرد مست تذکر داد که او از دیگر مسافران سلب آسایش کرده است و هرچه زودتر باید پیاده شود. ولی مرد مست هم چنان بی‌توجه سرجایش نشسته بود. پلیس بار دیگر به او دستور داد که پیاده شود. ولی او توجهی به دستور پلیس نکرد. ناگهان پلیس دست مرد مست را گرفت و آن را به پشتش پیچ داد و او را به سوی همکار دیگرش هل داد و همکارش مچ دیگر مرد مست را در چنگ فشرد و در میان فریاد تشویق و هورای مسافریں او را کشان کشان به پاسگاه بردند، و ما دیگر او را ندیدیم!

اینک می‌دانیم که راننده اتوبوس مجاز بود به مرد مست بگوید از اتوبوس پیاده شود، ولی فاقد قدرت لازم بود. ولی پلیس هم مجاز بود به مرد مست بگوید از اتوبوس پیاده شود و هم قدرت لازم برای اجرای آن را داشت و چنین هم شد!

وقتی که عیسی مسیح از مردگان برخاست، اعلام نمود: «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است.» او دیگر پادشاه پادشاهان و رب‌الارباب است. او این حق منحصر به فرد را دارد که به من و شما بگوید چه کنیم. شاید اندکی ظالمانه به نظر برسد! برای اینکه ممکن است دستوراتی به من بدهد که من ظرفیت انجام آنرا نداشته باشم. در واقع احتمالاً چنین هم خواهد بود، ولی نباید موجب شود که خود را از زیر نفوذ خداوندی عیسی مسیح بر

زندگی خودمان آزاد کنیم، زیرا که خواست و قدرت بالفعل روح القدس در ما مجری فرمان او می‌شود، هرچند که اجرای آن برای ما دشوار باشد.

مسیح به شاگردانش قول داد که وقتی روح القدس بیاید آنها قدرت خواهند یافت. نه آن قدرتی که هر کاری را که هوس می‌کنند انجام دهند، بلکه قدرتی که منحصراً فرامین عیسی مسیح خداوند را به مرحله اجرا درمی‌آورد. وقتی که عیسی مسیح برخاسته از مردگان، این رهنمودها را به ما می‌دهد، روح القدس که در ما هست نیروی بالفعل خدا می‌باشد و همه چیز را ممکن می‌سازد. باید در دانسته‌های خود بیاموزیم که هیچگاه خداوندی عیسی را بر خود و حضور فعال روح القدس را در خود از هم تفکیک نکنیم.

این دو در بیانیه پولس با هم آمده‌اند، آنجا که می‌گوید: «امین است دعوت کننده شما که این را هم خواهد کرد» (اول تسالونیکیان ۵: ۲۴)

وقتی خدا از طریق مسیح مرا دعوت می‌کند کاری انجام دهم، در قالب روح القدس که در من است، مرا قادر می‌سازد آن کار را انجام دهم! این بدین معنی است که عیسی مسیح خداوند هیچ تقاضایی از من نمی‌کند که روح القدس نتواند آنچه را که لازمه انجام آن تقاضا است، فراهم کند. آیا خدا شما را به کاری دعوت کرده است که خود را شایسته آن ندانید؟ پس اگر خدا شما را دعوت کرده است، روح القدس شما را قادر می‌سازد آن را انجام دهید. فکر می‌کنید تقاضای خدا در کتاب مقدس نا معقول است؟ نگران نباشید! روح القدس خواسته خدا را هرچند به نظر شما نامعقول باشد، انجام می‌دهد.

آیا تقاضای معقول را تشخیص داده‌اید، ولی نمی‌توانید انجام دهید؟ در این صورت به روح القدس توکل کنید تا قوت شما باشد. عیسی مسیح خداوند هیچگاه دستوری نمی‌دهد که روح القدس قدرت انجام آن را نداشته باشد.

بدن شما به عنوان معبد خدا، جایگاه تخت او نیست، بلکه جایگاه کف پاهای اوست. جائی که بر آن فرمانروایی می‌کند و قلمروی که تسخیرش کرده است.

مراقب در ورودی باشید

در صحنه‌ای از بازدید حزقیال از معبد. او را کنار ساختمان آوردند و به او گفته شد خیلی دقیق به این رهنمود مهم خداوند توجه کند: «دل خویش را به‌مدخل خانه خدا و به همه مخرج‌های مقدس مشغول ساز» (حزقیال ۵:۴۴). خدا در معبد است. معبد محل استقرار تخت او و محلی است که کف پای خود را بر آن نهاده و آن را تسخیر کرده است. در نتیجه جلال او معبد را پر کرده است. پس دیگر باید درهای ورودی و خروجی بسته شود تا چیزی وارد آن نشود و چیزی از آن خارج نشود.

دستور مراقبت از درهای ورودی مخصوصاً مهم است. پیش از این حزقیال گفته است: «پس جلال خدا از راه دروازه‌ای که رویش به سمت مشرق بود، به خانه درآمده» (حزقیال ۴:۴۳)، و آن وقتی بود که جلال او معبد را پر کرد. حالا حزقیال دوباره به همان دروازه اشاره می‌کند و می‌گوید: «خداوند مرا گفت: "این دروازه بسته بماند و گشوده نشود و هیچکس از آن داخل نشود زیرا که یهوه خدای اسرائیل از آن داخل شده. لذا بسته بماند"» (حزقیال ۲:۴۳).

وقتی خداوند وارد معبد شد دروازه باید بسته می‌شد و قفل می‌شد و هرگز دیگر باز نمی‌شد. هیچ چیز نباید به خدا افزوده شود. و هر افزوده‌ای بر او در واقع به منزله کاستن اوست.

پولس رسول نوشت: «متبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح که

ما را مبارک ساخت به هر برکت روحانی در جایهای آسمانی در مسیح» (افسیان ۳:۱). پطرس رسول هم نوشته است: «چنانچه قوت الهیه او همه چیزهایی را که برای حیات و دینداری لازم است به ما عنایت فرموده است، به معرفت او که ما را به جلال و فضیلت خود دعوت نموده» (دوم پطرس ۳:۱).

اینست آنچه که تمامت خداست. و وقتی ما او را داشته باشیم هر آنچه را که خدا برای ما دارد، دریافت خواهیم کرد. ما باید آن دری را که عیسی مسیح از آن داخل شده است ببندیم و قفل کنیم. مسیح کارهای زیادی دارد که باید در این اندرون انجام دهد، و نیازی به افزوده‌هایی خارج از این درگاه برای انجام آن کار، بر خودش ندارد.

من معتقدم توصیه خدا به حزقیال نبی برای روزگار ما بسیار مهم است. چنین به نظر می‌رسد که در مسیحیت امروز چیزهایی به مسیح افزوده شده است. هر ادعائی که لزوماً چیزی به مسیح بیافزاید خطرناک است. مخصوصاً خطرناک است، زیرا آنچه که من دارم و از آن من نیست بر علیه مسیح است. حزقیال در این مورد می‌نویسد: «خداوند یهوه چنین می‌فرماید: ”هیچ شخص غریب نامختون دل و نامختون گوشت... به قدس داخل نخواهد شد“» (حزقیال ۹:۴۴) و به «متمردین خاندان اسرائیل» که مرتکب چنین خطائی شده‌اند می‌گوید: «زیرا که شما اجنبیان نامختون دل و نامختون گوشت را داخل ساختید. تا در مقدس من بوده، خانه مرا ملوث سازند. چون شما غذای من یعنی پیه و خون را گذرانیدید. ایشان علاوه بر همه رجاسات شما عهد مرا شکستند» (حزقیال ۷:۴۴).

این بیگانگان که معبد را بی‌حرمت نمودند، توسط یهودیان متمرد دعوت شده بودند که در مراسم عبادی یهود که گذرانیدن «پیه و خون» در حضور خدا

بود، شرکت کنند. دشمن به بافت روحانی اسرائیل نفوذ کرده بود، زیرا مجاز نبود در این مراسم شرکت کند، ولی توسط یهودیان متمرّد دعوت به شرکت در این مراسم شد.

در همان لحظه‌ای که ما توبه می‌کنیم و ایمان می‌آوریم، روح خدا را در ما ساکن می‌شود. «هرگاه کسی روح عیسی را ندارد، وی از آن او نیست و اگر مسیح در شما است... روح به سبب عدالت زیست می‌کند» (رومیان ۸: ۹-۱۰). روحی که بر ما می‌آید روح مسیح است و او مجاز است زندگی ما را پر کند. اما او از درون ما را پر می‌کند، زیرا که در درون ما ساکن می‌شود. وقتی ما روح القدس درون خود را محزون می‌کنیم به معنی اخراج او نیست، چرا که در خروجی بسته است، ولی در عین حال که او را اخراج نمی‌کنیم با او عداوت می‌کنیم. ما نمی‌توانیم چیزی به او عرضه داریم که باعث خشنودی اش شود. چونکه چیزی بیشتر از برخوردار شدن از او نداریم. مسئولیت ما اینست که روح القدس را که در هنگام تولد تازه یافته ایم، آزاد بگردانیم تا در تمام زوایای زندگی ما کار کند.

استراتژی بزرگ شیطان بر علیه کلیسا اینست که ما را از مسیح ناراضی کند. اگر او بتواند ما را مشتاق چیزی دیگر بجز عیسی مسیح بنماید، برایش مهم نیست که آن چیز چه باشد. برایش مهم نیست که آن چیز چقدر خوب یا مفید است و یا چقدر بد و یا مضر است، چرا که هر جایگزینی برای مسیح نهایتاً تبدیل به دشمن مسیح می‌شود.

اگر من به دنبال تجربه باشم، بد دنبال قدرت باشم، به دنبال جذبه روحانی باشم و به دنبال هر چیز دیگری غیر از مسیح باشم، شیطان آن را آماده می‌کند و در یک بسته‌بندی زیبا که احتمال رنگ بشارتی هم دارد، برایم حاضر

می‌کند و بر روی مذبحی که «پیه و خون» را به حضور خدا نهاده‌اند به‌عنوان پرستش وضع شده از خدا، قانونی می‌کند. هرآنچه را که شیطان سوای عیسی مسیح برایم فراهم کرده است، خدا را راضی نمی‌کند و سرانجام از بین می‌رود. فقط عیسی می‌تواند دلها را راضی کند. حال می‌توانید مجسم کنید اگر بعد از ورود مسیح به داخل، در ورودی همچنان باز بماند چه خواهد شد؟ عوامل تازه‌ای به درون نفوذ می‌کنند و عرصه را به روح تنگ می‌کنند و در این فضای آشفته دیگر روح القدس نمی‌تواند کاری انجام دهد و تبدیل به دارویی می‌شود که اثر بخشی خود را از دست داده است و من برای رهایی از این وضعیت نیاز به داروهای تازه و محرک‌های روحانی و جلوه‌های نامانوس روحانی دیگری پیدا می‌کنم تا سرانجام روزی سرخورده می‌شوم و به بن بست می‌رسم. این وضعیت موجب می‌شود که از آن حقیقتی که باید در من باشد و آن حقیقتی که در مسیح است فاصله بگیرم. این واقعیتی است که ممکن است برای هریک از ما اتفاق بیفتد، مگر اینکه در ورودی را ببندیم، زیرا که «این دروازه [باید] بسته بماند و گشوده نشود. زیرا یهوه خدای اسرائیل از آن داخل شده» است. آیا شما مراقب در ورودی هستید و آن را بعد از ورود عیسی مسیح برای اسکان یافتن در قلب خود بر روی هر چیز دیگری بسته‌اند؟

مراقب در خروجی باشید

آخرین بازدید رویائی حزقیال ، رودخانه‌ای است که از طرف جنوبی معبد جاری بود (مراجعه کنید به حزقیال: ۴۷). او به دنبال کسی می‌رفت که یک «نی» برای پیمودن داشت (وسیله مسّاحی زمین). او به دنبال آن شخص مسافتی در

حدود پانصد یارد را در داخل آن رودخانه پیمود. وقتی قدم به رود گذاشت، ارتفاع آب تا قوزک پایش بود، سپس تا زانو در آب رفت و آنگاه تا کمر داخل آب شد و پس از پیمودن پانصد یارد دیگر آب به اندازه‌ای عمیق شد که او نتوانست جلوتر برود. حزقیال در امتداد رودخانه درخت‌های زیادی را دید که ریشه‌هایشان در آب قرار داشت و از آب رود تغذیه می‌کردند و رشد می‌نمودند. برگ‌های این درختان پژمرده نمی‌شدند و میوه‌هایشان فاسد نمی‌شدند و هرماه میوه‌های تازه می‌آوردند. این رود از کوه جاری می‌شد و به «دریای مرده (بحرال میت) می‌ریخت و وقتی که به آبهای ساکن می‌رسید آب دریا تازه می‌شد و ماهیان زنده می‌شدند و انبوه موجودات زنده پدیدار می‌گردیدند و همه این جلوه‌های زیبا بدین جهت بود که آب آن رود از «مقدس جاری [یابود]».

چه تصویر باشکوهی است از آنچه که از معبد خدا جریان می‌یابد و «شما آن [معبد]» هستید (اول قرن‌تیان ۳: ۱۷). اگر ما بخواهیم با دقت بسیار مراقب دروازه ورودی این معبد باشیم، لازم است با دقت بسیار مواظب وجود خودمان باشیم.

بستن و قفل کردن ورودی این معبد پس از ورود خداوند بدین جهت است که تنها و تنها او در این معبد جریان یابد. خدا جریاناتی را در ما می‌آفریند و از طریق ما به دنیایی که شدیداً به آن نیاز دارد جاری می‌کند و او برای این جریان تنها از کانال انسان استفاده می‌کند.

عیسی مسیح در روز عید بزرگ در معبد اورشلیم اعلام نمود: «هرکه تشنه باشد نزد من آید و بنوشد. کسی که به من ایمان آورد چنانکه کتاب می‌گوید از بطن او نهرهای آب زنده جاری خواهد شد. اما این را گفت درباره روح» (یوحنا ۳۷: ۳۷-۳۹). نقشه و هدف در نظر گرفته شده برای من و شما

اینست که عطش خود را با مسیح تسکین دهیم. ولی مانند اسفنجی نباشیم که همه چیز را به خاطر منافع خودمان به خود جذب کنیم. بلکه مانند بستر رودی باشیم و به خداوند اجازه دهیم در ما جریان یابد و به دنیای تشنه، گرسنه و ناامیدی که نیاز شدیدی به شناختن عیسی مسیح دارد، برسد.

یکروز در هواپیما بر فراز سرزمین هندوستان پرواز می‌کردم و از پنجره هواپیما به آن کشور پهناور و پر جمعیت نگاه می‌کردم. سرزمینی که در زیر پای من بود در فاصله پنجاه و پنج هزارپائی مانند یک کویر خشک و بی‌آب و علف بود و مشکل می‌شد تصور کرد که موجود زنده‌ای در آن هست - بی‌هیچ نشانه‌ای از زندگی نباتی. ناگهان متوجه یک نوار پر پیچ و خم بزرگ شدم که در افق پیدا بود، و وقتی به آنجا نزدیک‌تر شدیم، متوجه شدم که آن نوار رودخانه‌ای است و در کنار آن رودخانه رشته‌ای باریک از زندگی نباتی در آن دیار خشک دیده می‌شد.

من نمی‌دانم آیا توانستم صحنه را برای شما مجسم کنم؟ این تصویری است که عیسی مسیح از ایماندارانی می‌دهد که تشنگی خود را با او سیراب می‌کنند و به مثابه رودخانه‌ای هستند که زندگی در آنها جریان دارد. فیلیپ هکنیگ در یک سری از مقالات تحت عنوان: «او چه می‌گوید، او به کجا می‌فرستد؟»، در مورد پدیده خویشتن‌گرایی، اخطار داده است و نوشته است: «تجدید حیات کلیسا همیشه باید از منظر احیای رؤیای بشارت، مورد توجه قرار گیرد... یک کلیسای زنده همیشه یک کلیسای پیشرفته است.» نتیجه حفاظت از ورودی‌ها اینست که نیت واقعی خدا را برای خودمان کشف خواهیم نمود و رویای حزقیال رودخانه‌ای بود که امروز برای ما، حقیقت و سلامت

مسیحیت را نشان می‌دهد.

نهر زنده

قبل از آنکه به تأثیر آن رود بپردازیم، به تفسیر آن از زبان حزقیال می‌پردازیم. تأثیر آنچه که ما انجام می‌دهیم، به ندرت از آنچه که خودمان هستیم فراتر می‌رود! یعنی هر آنچه هستیم اثر می‌گذارد بر هر آنچه که می‌کنیم. عیسی مسیح به شاگردانش نگفت، «شما باید نمک جهان باشید» یا «شما باید نور جهان باشید». بلکه گفت: «شما نمک جهان هستید، شما نور جهان هستید» (متی ۵: ۱۳-۱۴). اینست آنچه که هستیم و این هستی است که منبع کفایت‌های ما است و بنابراین آنچه که هستیم همیشه مهمتر است از آنچه که انجام می‌دهیم، چونکه هر چه را که انجام می‌دهیم، جلوه‌ای از هستی ما است.

نهر، زنده بود و ارمیاء نبی گفته است: «رحمت‌های [خداوند] بی‌زوال است. آنها هر صبح تازه می‌شوند» (مراثی ارمیاء ۳: ۲۲-۲۳). عیسی مسیح خداوند همیشه آماده کار است و می‌خواهد امروز به نیاز ما برسد. او دیروز با ما نبوده است که نیازهای امروز ما را برآورد. او دیروز با ما بود تا به نیازهای دیروزمان برسد. دیگر لزومی ندارد که ما در دنیای تجربه‌های کهنه شده، برکت‌های کهنه شده یا توشه‌های کهنه شده زندگی کنیم، بلکه باید با مسیح دائماً در تماس باشیم. و این قدم تازه در اوست که کارهای ما را اثرگذار می‌نماید. از قدیم گفته‌اند گرفتن بهتر از آموختن است. توده‌های متوسط کسانی که آموزش کافی ندیده‌اند نسبت به منی که آموخته‌ام، به چیزهای دست یافته‌اند که احتمالاً کاملاً از آن اطلاع نداشته‌اند و این ناشی از تازگی همراهی آنها با خداوند است.

وقتی که رودخانه وارد آب‌های آرام دریای مرده شد، آب‌های دریا تازه شد. تازگی آب رود به آب دریای مرده که آرام‌ترین دریا در جهان است سرایت کرد؛ رود اردن وارد این دریا می‌شود ولی راه خروجی ندارد، چونکه دریای مرده (بحرالمیت) در عمیق‌ترین بخش دره بزرگ ریفت و در عمق ۱۴۰۰ پائی زیر سطح دریا و در عمیق‌ترین نقطه سطح زمین قرار دارد، گرمای خورشید موجب تبخیر شدن جریان آب تازه می‌شود. جریان رود اردن هیچ تأثیری بر آن ندارد و آب آن افزوده نمی‌شود. آیا متوجه اهمیت موضوع شدید؟ در میان تمام دریا‌هایی که رودخانه‌ای به آنها سرازیر می‌شوند، دریای مرده متمایز است. یعنی جاری شدن آب در آن با وجودیکه دریای بسته‌ای است، تأثیری در افزایش آب ندارد. با این وجود می‌بینیم که در رویای حزقیال جریان رود اردن آن را تازه کرده است. چون این رودی است که از جایگاه مقدس جاری می‌شود و این تصویری از ظرفیت‌های نهفته در زندگی شماس است. آیا از مردمان نفوذناپذیر و سنگدل با این تصور که هیچ وقت نجات نمی‌یابند و با وسوسه اینکه «جائیکه گناه زیاد گشت فیض بی‌نهایت افزون [می‌گردد]» (رومیان ۲۰:۵)، غافل گشته‌اید؟ شاید خدا شما را به آب‌های راکد و نمکی دریا‌های مرده بفستد، و او هر تحوّل را تحقق می‌بخشد.

نه‌ری که زندگی می‌بخشد

اولین نتیجه جریان آب تازه به دریا اینست که «هر ذی حیات خزنده‌ای در هر جایی که آن نهر داخل شود، زنده خواهد گشت، و ماهیان از حد زیاد پیدا خواهد شد» (حزقیال ۴۷:۹). در دریای مرده (بحرالمیت) هیچ نوع ماهی‌ای

زندگی نمی‌کند. شرایط آن طوری است که امکان حیات برای ماهیان در شرایط عادی وجود ندارد. در اینجا معجزه‌ای از خدا می‌بینیم که در زندگی مسیحائی به تصویر درآمده است.

نیت خدا بر اینست که کانالی ایجاد شود تا بوسیله آن مردگان را زنده کند! و این اولین رسالت عیسی مسیح بود: «من آدمم تا ایشان حیات یابند و آن را زیادتر حاصل کنند» (یوحنا ۱۰:۱۰). نیاز عمیق انسان این نیست که مجرم است و احتیاج به بخشوده شدن دارد، این نیست که گم شده است و باید راهش را پیدا کند، بلکه نیاز اصلی انسان اینست که مرده است و می‌یابد زنده شود. مرگ روحانی یعنی فقدان خدا در انسان - «و شما را که در خطایا و گناهان مرده بودید... و از حیات خدا محروم» (افسیان ۲:۱۰ و ۴:۱۸). مرد و زن، پسر و دختری که گم شده است، سرگردان شده است و در گناه مرده است، کسانی که از یافتن مفهوم واقعی حیات ناامید شده‌اند، در ما حیات خدا را کشف خواهند کرد و امیدوار خواهند شد که خدا در زندگی آنها نیز کار خواهد کرد. خدا زنده است. وقتی مردم مسیح را در ما ببینند. ممکن است مشتاق درک او شوند، زیرا «چون مرا به تمامی دل خود جستجو نمائید، مرا خواهید یافت» (ارمیاء ۲۹:۱۳). اولین وسیله‌ای که عیسی مسیح در جهت انتقال حیات و محبتش بکار برد، پیروانش بودند. احتمالاً افراد کمی هستند که مسیح را با یک اشتیاق قلبی و از طریق درک واقعیت‌های عیسی مسیح در افراد دیگر، پیروی کرده باشند. ولی خدا این کار را از طریق شما انجام می‌دهد، بی‌آنکه متوجه آن باشید، زیرا این امتیاز ما است و وظیفه ما است، چونکه خواسته‌ایم مسیح در ما زندگی کند و در ما «نهرهای آب زنده» را جاری سازد. جز این نباید انتظار داشته باشیم.

نه‌ری که ثمر می‌آورد

نه تنها دریا زنده و تازه شد، بلکه تمام کناره‌های آن زنده و پربار شدند. عیسی مسیح به شاگردانش گفت: «من شما را برگزیدم و شما را مقرر کردم تا بروید و میوه آورید و میوه شما بماند» (یوحنا ۱۵:۱۶). این ثمره هرگز بخاطر منافع شخصی کسی که آن را ببار می‌آورد نیست، بلکه برای برخورداری دیگران است! ثمردهی نشانه‌ای از روحانیت نیست، بلکه به معنی خدمت به دیگران است. در کتابی که تحت عنوان «مسیح برای حقیقت» (Christ For Real)، نوشته‌ام، به این حقیقت اشاره کرده‌ام که خدا گل‌های روحانی را در ما ایجاد نمی‌کند، بلکه میوه‌های روحانی را (مراجعه کنید به غلاطیان ۵:۲۲ و ۲۳).

در اینجا تفاوت مهمی وجود دارد. گل زیبا است. گل را می‌بینیم و می‌بوئیم و لذت می‌بریم و محیط ما را عطراگین می‌کند، ولی ارزش کمی در آن نهفته است. شما نمی‌توانید میوه را بجای گل به کار ببرید. اگر اطاق شما کمی بیروح و کسل‌کننده شده باشد، خوشه‌ای موز به سقف نمی‌آویزند تا از دیدن آن لذت ببرید! میوه برای دکوراسیون بکار نمی‌رود، بلکه برای خوردن است. برای ارضاء حس گرسنگی است، برای تغذیه و کسب نیرو بکار می‌رود! بقای مسیحیت بخاطر بهره رسانیدن به دیگران است. معیار رشد روحانی در مشارکت با مردم، کاهیده شدن برای آنان و اهداء حیات به دیگران است. شبیه مسیح شدن، کسب پارسائی و تقوای او نیست. شبیه مسیح شدن تجربه صفاى درون و آرامش خاطر نیست. شبیه مسیح شدن یعنی کمر را بستن و آستین‌ها را بالا زدن و میوه چیدن از بوستان روحانی درونمان و به مردم رسانیدن. برآیند هر صفحه از انجیل‌ها حاکی از تلاش مسیح برای بهره‌مندی دیگران و

تغذیه آن‌ها با حیات، محبت، شادی، حلم و نیکوئی خویش است. آیا نهری از محبت از درون شما جاری می‌شود؟ نهری از شادی، صلح، شکیبائی، نیکوئی، مهربانی، وفاداری، شرافت و خویشتن‌داری؟ اینها ارزش‌هایی هستند که پولس آن را «ثمره روح» نامیده است. اینها جلوه‌های زندگی مسیح می‌باشند که توسط روح‌القدس در ما به بار می‌آیند و از طریق ما به دیگران عرضه می‌شوند.

نهر عمیق می‌شود

آیا متوجه یک نکته ظریف در این رودی که از معبد جاری می‌شد، شدید؟ هر چه بیشتر که پیش می‌رفت، عمیق‌تر می‌شد. بعد از پانصد یارد اول، عمق آن قوزک پا را می‌پوشانید. بعد از یکهزار یارد، پاشنه را می‌پوشانید، بعد از هزار و پانصد یارد، کمر را می‌پوشانید و بعد از دو هزار یارد بقدری عمیق می‌شد که عبور از آن امکان نداشت. اثرات آنچه که ما در مراحل مختلف زندگی انجام می‌دهیم با گذشت زمان کمرنگ می‌شوند. ولی بازتاب آنچه که خدا از طریق ما انجام می‌دهد با گذشت زمان عمیق‌تر، رساتر و گسترده‌تر می‌گردد. بدین ترتیب اگر زندگی شما تحت تسلط مسیح باشد و از روح‌القدس او انرژی بگیرید، همیشه می‌توانید مثمر‌تر باشید. آیا احساس نمی‌کنید، نهری که از درون شما جاری است اندکی کم‌عمق است؟ بسیار خوب، شاید اینطور باشد. شاید بسیاری از کسانی را که تأثیر مثبتی بر زندگی آنها نهاده‌اید، نمی‌شناسید. شاید به ندرت کسی آمده باشد و از شما بخاطر تحولی که در زندگیش ایجاد کرده‌اید، تشکر کرده باشد. شما نمی‌توانید بسیاری از پاسخ‌های مستقیم دعا‌های خود را تشخیص دهید. شما نمی‌توانید بسیاری از کسانی را که از طریق ثمرات درونی شما به مسیح گرویده‌اند، بشناسید. نهر خیلی کم‌عمق به

نظر می‌رسد، آنچنانکه حزقیال نیز چنین می‌پنداشت! ولی چند صد یارد پیش روی کنید و با کمال تعجب متوجه می‌شوید که نهر عمیق‌تر شده است، به هر گوشه‌ای بروید باز هم عمیق است، از تپه‌ها سرازیر شوید، و به عمق دره‌های ناپیدا بروید، و متوجه می‌شوید که رود سرشارتر و عمیق‌تر می‌شود، تا اینکه دیگر نمی‌توانید از آن بگذرید.

لزومی ندارد که اثر زندگی خود را بر دیگران بدانید، بلکه فقط باید منبع زندگی خود را بشناسید. وقتی بدانید که منبع مسیح است. متوجه خواهید شد که اثرگذاری کار مسیح است، نه شما! او کار خودش را انجام می‌دهد و لزومی ندارد که شما همه کارهایش را ببینید، چونکه: «به ایمان رفتار می‌کنیم، نه به دیدار» (دوم قرنتیان ۵:۷).

وقتی حزقیال به سوی دریای مرده هدایت می‌شد، و تا آنجا پیش رفت که می‌رفت آب از سرش بگذرد، از آب خارج شده و در کنار نهری که از معبد جریان می‌یافت و از تپه‌ها سرازیر می‌شد و هر کجا می‌رفت با خود حیات، تازگی و میوه می‌آورد، ایستاد. راز این نهر چه بود؟ حزقیال به روشنی پاسخ این سؤال را داده است: «زیرا که آبش از مقدس جاری می‌شود» (حزقیال ۴۷:۱۲).

آیا به خاطر دارید در مقدس (معبد و جایگاه خدا) چه می‌گذشت؟ خداوند در آنجا بر تختش نشسته بود. او آن جایگاه را تسخیر کرده بود. ورودی معبد بر روی هر چیز دیگری بجز خود خداوند بسته بود. جلال خدا معبد را پر کرده بود و از آنجا بود که نهر جریان یافت. این جریان نخست قطره را می‌مانست، ولی خیلی زود تبدیل به نهر شد و آب‌های آرام زنده شدند. دریای مرده زندگی را از سر گرفت، و درختان خشک شده میوه دادند و این همه کار خدا بود!

۱۱

کاشفان راز

اینک معبد خدا بر روی زمین، مردمان اویند. معبد خدا جائی است که در آن زندگی می‌کند. جائی که در نهایت خدا را در آنجا ملاقات می‌کنیم. در گذشته جایگاه خدا در هیکل بود و سپس در معبد سلیمان. سپس به معبد دیگری آمد، معبدی که بعد از بازگشت بنی اسرائیل از تبعید، توسط هرود در سال بیستم قبل از میلاد بازسازی شد و در سال ۷۰ میلادی توسط رومیان ویران شد. بعد از آن حضور خدا برای مدت چهار سال در معبد دیده نشد، زیرا که در روز مصلوب شدن عیسی مسیح بر صلیب و مرگ او، خدا ساکن بودن در معبد را لغو نمود. او اینک در زندگی مردم، زندگی می‌کند. کشف این حقیقت موجب یک تجربه انقلابی در زندگی بسیاری از مسیحیان شده است. مسیح زندگی ما است و از طریق توکل به اوست که ما می‌توانیم منابع لازم را برای زیستن و خدمت مؤثر، داشته باشیم.

بسیاری از مردان و زنان برجسته خدا که خدماتشان بازتاب مهمی داشته است، این تحول بزرگ را در زندگی خود، از طریق کشف این حقیقت بزرگ نشان داده‌اند.

کانن هارفورد باترزبای^۱

کانن تی. دی هارفورد باترزبای، بانی و مجدّد انجمن کیس ویک^۲ در سال ۱۸۷۵ بود. رشد و نفوذ سریع این انجمن برای ده‌ها سال، آن را تبدیل به یک جنبش فراگیر نموده بود، ولی اصل آن به کشف ساده بانی آن می‌رسید که بعد از سالیان دراز محرومیت روحانی متحول شده بود. این کشفی بود از کفایت کامل عیسی مسیح، نه تنها در حوزه نجات دادن از گناه و مرگ، بلکه به عنوان منبع زندگی روحانی واقعی و قوی. کانن هارفورد خادم یک کلیسا در انگلستان بود و قبلاً برای مدت بیست و چهار سال در یک کلیسای محقر در Keswick Cumbria خدمت کرده بود. او در سن پنجاه و دو سالگی احساس کرد که در خدمات خود «خشکیده است.» سپس در یک کنفرانس در اکسفورد شرکت کرد و به سخنان ایوان‌هاپکینز^۳ در مورد «سکوت ایمان» گوش سپرد.

قبل از آن که در این کنفرانس شرکت کند، نوشته بود که شدیداً نیاز به چیزی دارد که زندگیش را پر کند، چیزی بالاتر از آنچه تاکنون تجربه کرده بود. او در یادداشت‌های روزانه‌اش می‌نویسد: «در این لحظه یک کشمکش بزرگ درونی را در خود حس می‌کنم... حس می‌کنم خدا را حرمت نمی‌گذارم، و با چنین زیستی خود را خوار احساس می‌کنم.» او سپس دعا کرد و گفت: «خدایا راز این "طریق متعالی" را به من بنمایان و مرا کمک کن تا برای همیشه در آن گام بگذارم.»

کانن با چنین دیدگاهی بود که به کنفرانس آکسفورد رفت، و حقیقتی را که

-Canon Har Ford Battersby

-KesWick Convention=

-Evan Hopkins.

از زبان‌های پیکینز شنید، زندگیش را عوض کرد. او در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: «مسیح با تدارک نجات در کفایت کاملش، راه را به من نشان داد. من از آن او هستم و به او اطمینان دارم که در تمام وعده‌هایش، نیکوئی برای جان من نهفته است.»

چند سال بعد، قبل از مرگش در آخرین سخنرانی‌اش در کیس‌ویک کانونشن، به آن روزها اشاره کرد و گفت: «من از مسیح مکاشفه‌ای برای جانم گرفتم، مکاشفه‌ای، بسیار عظیم» پر جلال و گرانبها، اینست که از آن زمان تاکنون زندگی من نورانی شده است. من فهمیدم مسیح تمام آنچه هست که می‌خواستم، هرگز آن مکاشفه را فراموش نمی‌کنم، هرگز آن روز و آن ساعت را که پاسخ خداوند را گرفتم، فراموش نمی‌کنم، هرگز فراموش نمی‌کنم که این مکاشفه چقدر مرا فروتن ساخت و صلح و سلامتی را در من آفرید.»

وقتی از او در مورد نتیجه این کشف بزرگ زندگیش و تأثیر آن بر دیگران سؤال شد، او جواب داد: «شادی و سلامتی که بسیاری از ایمانداران بدان شهادت می‌دهند، در واقع ثمره روح القدس است. اگر از این گنجینه‌های گرانبهای خدا به درستی نگهداری می‌شد، آنگاه می‌توانستیم نتایج قطعی و عملی آن را مشاهده کنیم. کسانی بودند که راز قدرت را در خدمت به مسیح کشف نمودند و از این طریق نسبتاً قوی شدند و زندگی مسیحائی آنان از آن بی‌بعد به آرامی و با صلح درونی جریان یافته است، و این چیزی است که شکرگزاری همیشگی را می‌طلبد.»

ایوان هاپکینز^۱

یکی از مردانی که کار او در کنفرانس آکسفورد، تأثیر فراوانی بر کانن‌هارفورد بجا نهاد، ایوان هاپکینز بود. هاپکینز سالیان زیادی به عنوان یک الهیات‌دان در جنبش کیس‌ویک شرکت داشت و کتاب او بنام «قانون آزادی در زندگی روحانی»^۱ زیر بنای اصلی جنبش کیس‌ویک را تشکیل می‌داد.

ایوان هاپکینز کشیش روحانی کلیسای انجیلی انگلستان بود. او در سن ۲۴ سالگی مسیحی شده بود و آنطوریکه می‌گوید: «وارد یک تجربه جدید از سرسپردگی و ایمان» شد. از همسر او نوشته‌ای بجا مانده است که حاکی از واکنش او نسبت به ایوان در هنگام مسیحی شدنش می‌باشد: «خوب بخاطر دارم وقتی که از در وارد شد، عمیقاً تحت تأثیر آنچه که شنیده بود و تجربه کرده بود، واقع شده بود! او به من گفت که مثل کسی می‌ماند که در یک سرزمین سبز و زیبا رها شده است، سرزمینی که در آن عسل و شیر جاری است. این سرزمین باید از آن او می‌شد. بله، سرزمین او بود. وقتی او غرق رؤیاهای خود شده بود و از رؤیاهایش برایم صحبت می‌کرد، من حس کردم که برکت سرشاری از خدا گرفته است، حالتی داشت که فراتر از آنچه بود که من بتوانم بر زبان بیاوریم، مثل خلیجی بود که در خانه ما جاری شده بود. و سرانجام اینکه خیلی ساده، ولی در عین حال خیلی واقعی خدا را از کلام او یافتم و عیسی مسیح را پذیرفتم تا به عنوان ارباب و خداوند من، در من زندگی کار کند و ایمان آوردم که مسیح در قلب من تاج‌گذاری کرده است.» هاپکینز، اولین بار در سال ۱۸۷۵ در کیس‌ویک کانونشش شروع به موعظه کرد و ۳۹ سال بدون وقفه به خدمتش ادامه داد. در آخرین حضورش در کیس‌ویک

کانونشن در سال ۱۹۱۳، با نگاهی به چند سال خدمت مسیحی‌اش، چنین شهادتی ارائه داد: «من مفتخرم که شهادت دهم که برکت خدا همیشگی است. برکت خدا چهل سال با من بود. در طول این چهل سال کوتاهی‌های زیادی کردم، من در خودم جلال نیافتم. ولی آنچه در آن روز به من آشکار شد، کفایت تام و تمام مسیح بود، که گرانبهارترین گنجی است که در این چهل سال در اختیار داشته‌ام.»

هادسن تیلور^۲

هادسن تیلور پیشگام جنبش میسیونری (بشارتی) قرن نوزدهم در چین بود. زندگی او و خدمت او به زندگی انسان‌های زیادی غنا بخشید و کار او اساس میسیونری ماوراء دریاها (جهانی) را بنا نهاد. او پنجاه سال در چین زندگی کرد و به سختی از عدم توانائی خود در خدمات مؤثر مسیحی ناامید بود. در اینجا بود که به کشف عاملی نائل آمد که آن را «مبادله زندگی» نامید. وقتی که او زندگی خودش را به مسیح تسلیم کرد، مسیح هم زندگی خود را تماماً به او داد! اینک او نبود که کاری برای مسیح انجام دهد، بلکه مسیح بجایش کار می‌کرد. همکار دیگرش جان مک کارتی^۲ در نامه‌ای به او چنین نوشت: «ایمان آوردن احتیاج به تقلید ندارد. ایمان آوردن معنی خیره شدن به امین یگانه‌ای است که همه احتیاجات ما در اوست، یعنی آسودن در پناه محب یگانه‌ای، از هم اکنون و تا ابدیت.» تیلور در پاسخ او نوشت: «وقتی نامه‌ات را خواندم، به حقانیت سخنانت پی بردم. من به عیسی نگاه کردم و وقتی او را

-The low of lihezty in the spiztual life

-Hudson Taylor

-John Mc Carthy

دیدم - آه ... چه شادی سرشاری بود.» همکارش در مورد او گفته است: «آقای تیلور، انسان تازه‌ای در این جهان بود.» تیلور به خواهرش نوشت: «در این جریان من هیچ بودم، بی‌مسئولیت بودم، تلاش نکردم، ولی سختی‌ها و فشارها همه رفتند. ماه پیش شاید شادترین ماه زندگی‌م باشد و من دوست دارم به تو بگویم که مسیح چه کاری برایم انجام داد.»

اسوالد چمبرز^۱

شهرت جهانی اسوالد چمبرز بخاطر مجموعه مناجات‌های روزانه‌اش تحت عنوان «My utmost for his Highest»^۲ پرخواننده‌ترین کتاب عبادتی، می‌باشد. خواندن مقالات چمبرز چنان انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد که حس می‌کند با مردی روبرو شده است که کاملاً خدا را می‌شناسد. او وقتی پسر بچه‌ای بود مسیحی شد، ولی سال‌ها بعد وقتی که در کالج دانون^۳ در اسکاتلند، درس می‌خواند، علیرغم محبت عمیقی که در دلش نسبت به عیسی مسیح خداوند داشت، به این نتیجه رسید که: «من هیچ مشارکت آگاهانه‌ای با مسیح نداشتم، کتاب مقدس برایم کسل‌کننده و نامفهوم بود.» و سپس می‌نویسد: «من خیلی ناامید شده بودم، کسی را نمی‌شناختم که به او پناه ببرم و حرفم را بزنم، در واقع اصلاً نمی‌دانستم چه می‌خواهم. در آخر به این نتیجه رسیدم اگر مسیحیت چیزی چون من است، یک ایده فریب‌دهنده بیش نیست. ولی لوقا ۱۳:۱۱ پیش از این اجازه یکه‌تازی به من نداد: "پس اگر شما با آنکه شریر هستید، می‌دانید چیزهای نیکو را به اولاد خود باید داد، چند مرتبه زیاده‌تر پدر آسمانی شما روح‌القدس را خواهد داد به هر که از او سؤال کند."»

سپس او از رفتنش به یک کنفرانس صحبت می‌کند که در آنجا یک بانوی مشهور مسیحی (نام این زن را ذکر نکرده است) در رابطه با ایمان صحبت می‌کرده است و از مردم دعوت می‌کرده است خدا را از طریق کلامش پیدا کنند و خود را شایسته حضور خدا بنمایند: «من چیزی احساس نمی‌کردم ولی می‌دانستم که نوبت من رسیده است. من هیچ رویائی از خدا نداشتم ولی ناگهان با عزمی راسخ تصمیم گرفتم خدا را از طریق کلامش پیدا کنم و این امور را برای خودم ثابت کنم... من هیچ رؤیائی از بهشت و فرشتگان نداشتم. من هیچ چیز نداشتم. مثل همیشه خشکیده و پوچ بودم. سپس از من دعوت کردند تا در یک کنفرانس بشارتی صحبت کنم. وقتی من صحبت کردم با کمال تعجب دیدم که چند نفر در آن جمع به مسیح اقرار ایمان کردند. من هراسان نزد یکی از دوستان رفتم و جریان را برایش تعریف کردم و او به من گفت: "وعدۀ روح القدس را بزبان مسیح فراموش کرده‌ای که گفت «قوت خواهید یافت»؟ اینست قدرتی که از بالا می‌آید." سپس حس کردم که این نیرو مانند برق بر من وارد شد. چیزی در درونم اتفاق افتاد و متوجه شدم که قدرت را در دستان خود طالب بوده‌ام و باید به حضور خدا اعتراف می‌کردم - خدایا ببین آنچه که دارم و تمامت خود را بر مذبح تو می‌گذارم. اگر زمین برای من در چهار سال گذشته جهنم بود، بدون شک این پنج سال اخیر برایم مانند بهشت است. جلال بر نام خداوند. زخم عمیق و پایدار قلب انسان با جریانی از مهربانی خدا التیام می‌یابد. پس از اینکه خدا وارد دل انسان می‌شود، هر آنچه که از انسان دیده می‌شود، فقط عیسی مسیح است و همیشه عیسی مسیح است. وقتی پی ببرید که خدا برای شما چه کاری کرده است، قدرت و ستم گناه از بین می‌رود و یک حس غیر قابل توصیف، چیزی شبیه یک آزادی و پرواز به انسان دست

آندرو مورای^۱

اندرو مورای خادم اصلاح‌گر هلندی کلیسای آفریقای جنوبی و مؤلف کتاب‌های فراوانی است که هم اکنون مورد استفاده بسیاری از حق‌جویان می‌باشد. او نیز ده سال پس از مسیحی شدنش به چنان کشفی دست یافت. او وقتی در کیس‌ویک کانونش در سال ۱۸۹۵ صحبت کرد، راجع به خاطره آن دوران شهادت داد: «من یک خادم کلیسا بودم، می‌توانم بگویم درکارم پر شوق، دلگرم و شادتر از هر کس دیگری بودم. با این وجود همیشه شعله‌ای در قلبم زبانه می‌کشید - یک نوع نارضایتی و بی‌قراری غیر قابل توصیف. بیاددارم در اطاق کوچکم در بلوم فونتن^۲ نشسته بودم و به فکر فرو رفته بودم: موضوع چیست؟ اینرا می‌دانم که خدا مرا در خون عیسی عادل نموده است، ولی من نیرویی برای خدمت در خودم نمی‌بینم. افکار من، سخنان من و اعمال من، صادقانه نیست، همه چیز آزاردهنده است. گرچه اطرافیان من، مرا مردی بسیار مشتاق و دلگرم تصور می‌کردند، ولی خودم احساس بیچارگی عمیقی در زندگی داشتم.

من تا آنجا که می‌توانستم تلاش کردم و دعا کردم. درگیر و دار این سرگردانی، خدا مرا هدایت کرد. هیچ تجربه ملموسی از دعوت خدا ندارم که بتوانم آن را تشریح کنم، ولی وقتی به گذشته خود نگاه کردم به این نتیجه رسیدم که خداوند تاکنون با روح‌القدس متبارک خود، بیش از آنچه که نیاز داشته‌ام به من داده است. من تجربه شاخصی از این تحول ندارم که بخواهم

برای شما توصیف کنم، فقط می‌توانم خیلی ساده بگویم که خدا اینک چیزهایی به من داده است که در زندگی مسیحائی ده سال گذشته‌ام، نداشته‌ام. نخست اینکه یاد گرفتم هر روزه خود را به خدا تقدیم کنم، تا مرا از روح خود سرشار کند.

از آن زمان تاکنون خدا مرا هر روزه با روح متبارک خود سرشار می‌کند. خدای لایزال کار خود را در من برای همیشه تضمین کرده است. اگر درسی باشد که من باید هر روزه آن را بیاموزم اینست که: خدا است که تماماً و در همه انسان‌ها در کار است. خدای من به چه زبانی می‌توانم برادران و خواهران خود را به این حقیقت آگاه کنم! می‌خواهم به شما بگویم که اشکال کار کجاست! اگر می‌خواهید خدا را در خود بیابید، از ته دل به کار نجات بخش او در خودتان ایمان بیاورید. اطمینان داشته باشید خدای ازلی و ابدی سیمای پسرش را در شما می‌آفریند.

شاید از من بپرسید: «حالا راضی هستی؟ آنچه را که خواسته‌ای به دست آورده‌ای؟» من می‌گویم خیر! خدا این اجازه را به من نداده است. از اعماق وجودم می‌توانم شهادت بدهم که جان من اینک با عیسی مسیح آرامش و رضایت یافته است، ولی وجدانم به من می‌گوید تکامل این مکاشفه تا چه حد وابسته به زیادتی فیض خدا است. شاید خدا می‌خواهد پوچ بودن ما را به ما بیاموزد و وقتی از خود تهی شدیم، از ما انسانی شبیه پسر خود بیافریند و ما را کمک کند تا پیش برویم و برای هم‌نوعان خود منبع برکت او باشیم. بیائید با آگاهی به هیچ بودن خودمان با آگاهی کامل به شکست‌ها و اعتراف به گرایش خودمان به گناه، به او متوکل شویم و او را ستایش کنیم. خود را در پیشگاه خدا خالی کنیم و بپذیریم که خداوند ما مایل است در ما ساکن شود و به فیض

فراوان او که هم چنان جاری است امیدوار باشیم.»

تاریخ مسیحیت سرشار از چنین شهادت‌هایی دال بر مکاشفه کامل کفایت عیسی مسیح است که معمولاً در اوج ناامیدی و در اثر کار درونی روح القدس در زندگی شاهدان، واقع شده است. اینست منبع قدرت، ایمان و تأثیر ما.

لوئیس پالوا^۱

شهرت لوئیس پالوا بخاطر خدمات بشارتی او در روزگار ما است. در زندگی نامه‌اش آمده است که وقتی او هم به آخر خط رسیده بود، عیسی مسیح را کشف نمود. میجریان تامس^۲ در پیامی که به دانشجویان پورتلند اورگان فرستاد، به پیامی اشاره کرد که لوئیس پالوا برای او فرستاده بود: «توماس می‌گوید که بسیاری از خادمان مسیح در گام‌های نخست خدمت شکست می‌خورند، زیرا فکر می‌کنند چیزهایی دارند که به خدا تقدیم کنند. من هم چنین فکر می‌کنم: این درست حالتی است که من دارم. من در پایان خط قرار دارم. وقتی یان توماس رساله غلاطیان ۲:۲۰ را مطالعه می‌کرد، به این حقیقت آگاه شده بود: «یا مسیح مطلوب شده‌ام ولی زندگی می‌کنم لیکن نه من بعد از این، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند. و زندگانی که الحال در جسم می‌کنم. به ایمان بر پسر خدا می‌کنم که مرا محبت نمود و خود را برای من داد.» شما نمی‌توانید آن آسودگی و آرامش را که با خواندن این آیه بمن دست داد، تصور کنید. بعد از سال‌ها جستجو به نتیجه رسیده بودم. البته مشکلات زیادی در پیش رو قرار داشت که می‌باید بر اساس اصل کلی غلاطیان ۲:۲۰، حل شوند، ولی مهم این بود که بزرگترین تلاش روحانی من به پایان رسیده بود. مهم این بود که من به

¹-Luis Palau

²-Major Ian Thomas

خدا اجازه دادم، خدا باشد و خدائی کند و به خودم یعنی لوئیس پالوا اجازه دادم که بر این خدا توکل کند. به اطاق خودم دویدم در حالی که اشگ می‌ریختم زانو زدم و دعا کردم: «خداوندا ممنونم، حالا فهمیدم. همه چیز در این خلاصه می‌شود که: "نه من بعد از این، بلکه مسیح." دیگر این من نیستم که بخواهم کاری برای انجام دهم، بلکه تو هستی که می‌خواهی از طریق من کار کنی.» و بعد افزوده است: «پی بردن به این که ما هر آنچه را که لازم داریم، در صورت بودن مسیح در خودمان، بدست می‌آوریم، مژده بزرگی است. دیگر منابع درونی ما خود خداوند است، چونکه با مسیح پیوند یافته‌ایم. خدا از من می‌خواهد به خودم توکل نکنم، بلکه فقط به عیسی مسیح توکل کنم - عیسیای مسیح قیام کرده از مردگان و مقتدر در آسمان و زمین.»

پولس رسول: ضعفی که قوت می‌شود

غالباً، شکست مقدمه کشفی است مبنی بر اینکه قدرت بقاء و حیات در عیسی مسیح یافت می‌شود. پولس رسول تجربه خود از این کشف را نوشته است. او در نامه‌اش به کلیسای قرنتس به یک سری ارزش‌ها در خودش اشاره کرده است که می‌توانسته است بداشتن آنها به خود ببالد، ولی وقتی در زندگیش «فرشته شیطان [آمد]، تا [او] را لطمه بزند» (او دقیقاً اشارات به لطمه یا ضعف خود نکرده است)، راز قدرت را کشف کرد. «و درباره آن از خداوند سه دفعه استدعا نمودم تا از من برود. مرا گفت: "فیض من تو را کافی است، زیرا که قوت من در ضعف کامل می‌گردد." پس به شادی بسیار از ضعف‌های خود بیشتر فخر خواهم نمودم تا قوت مسیح در من ساکن شود. بنابراین از ضعف‌ها و رسوائی‌ها و احتیاجات و زحمات و تنگی‌ها، بخاطر مسیح شادمانم، زیرا که

چون ناتوانم، آنگاه توانا هستم» (دوم قرن‌تیاں ۱۲:۷-۱۰).

چون مسیح در ما و از طریق ما کار می‌کند، نمی‌توانیم ضعیف باشیم، بلکه بسیار قوی هستیم. نمی‌توانیم ساده باشیم، بلکه بسیار زرنگ هستیم. نمی‌توانیم فقیر باشیم، بلکه بسیار غنی هستیم. خطری که ممکن است پیش بیاید اینست که قدرت خود را باور کنیم! اینجاست که خدا ضعف‌های ما را نشان می‌دهد که ما به قوت او توکل کنیم، قدرتی که از ما نیست. بدین جهت پولس می‌نویسد: «ما نیز در وی ضعیف هستیم، لیکن با او از قوت خدا... زیست خواهیم کرد... و شادمانیم وقتی که ناتوانیم» (دوم قرن‌تیاں ۱۳:۴ و ۸). اینست برداشت ما از قوتی که تبدیل به ضعف ما می‌شود و از ضعفی که تبدیل به قوت ما می‌شود. وسعت توانائی و قدرت من ناشی از وسعت خودکفائی من است که از سوی دیگر موجب عقیم ماندن من می‌شود، بر عکس وسعت ضعف‌های من ناشی از احتیاج من به خدا است که در عوض موجب ثمردهی من می‌شود! از اینرو پولس می‌گوید: «شادمانیم وقتی که ناتوانیم!» وقتی خدا مردم را برای کار خود در نظر گرفت. پولس به مسیحیان قرن‌تس نوشت:

زیرا ای برادران دعوت خود را ملاحظه نمایید که بسیاری بحسب جسم حکیم نیستند و بسیاری توانا نی و بسیاری شریف نی. بلکه خدا جهال جهان را برگزید تا حکما را رسوا سازد و خدا ناتوانان عالم را برگزید تا توانایان را رسوا سازد، و خسیسان دنیا و محقران را خدا برگزید، بلکه نیستی‌ها را تا هستی‌ها را باطل گرداند. تا هیچ بشری در حضور او فخر نکند. لکن از او شما هستید در عیسی مسیح که از جانب خدا برای شما حکمت شده است و عدالت قدوسیت و فدا. تا چنانکه مکتوب است هر که فخر کند در خداوند فخر نماید (اول قرن‌تیاں ۱:۲۶-۳۱).

اگر هر افتخاری نصیب ما شود، منحصرأً به خدا تعلق دارد. قدرت او در

کسانی نشان داده می‌شود که آگاهی داشته باشند که نمی‌توانند آن قدرت را به حساب خود بگذارند. عده‌ای در کلیسای قرن‌تس خود و یا رهبران را خیلی مهم می‌پنداشتند، بعضی ادعا می‌کردند وابسته به گروه پولس هستند و بعضی‌ها می‌گفتند مرید اِپُلُس می‌باشند و بعضی‌ها هم پطرس، آنچنانکه پنداری این مردان به نحوی مسئولیت زندگی روحانی آنان را به عهده دارند.

و آنها می‌توانستند نیازهای روحانی خودشان را از طریق پولس و اِپُلُس و پطرس تأمین نمایند! پولس رنجیده خاطر می‌پرسد:

*پس کیست پولس و کیست اِپُلُس؟ جز خادمانی که بواسطه ایشان
ایمان آوردید و به اندازه‌ای که خداوند به هر کس داد. من کاشتم و
اِپُلُس آبیاری کرد، لکن خدا نمو می‌بخشید. لهذا نه کارنده چیزی است
و نه آب دهنده بلکه خدای رویاننده (اول قرن‌تس ۳: ۵-۷).*

اعتبار ما نه از خادمان خدا، بلکه از خداوند است که اعتبار می‌بخشد و ما از او منابع لازم را کسب می‌کنیم. اینست که خادمان واقعی خدا هرگز مردم را به متکی شدن به خودشان سفارش نمی‌کنند بلکه همیشه به مردم سفارش می‌کنند، به خدا تکیه کنند. اگر من مردم را متکی به خودم بار بیاورم، راحت‌تر می‌توانم بر آنها نفوذ داشته باشم و مطمئناً می‌توانم ایده‌های خود را به آنان القاء نمایم، در اینصورت می‌توانم بانی نوع خاصی از تفکر دینی شوم. ممکن است ایده من درست و منطبق با کلام خدا باشد، ولی بهر حال با این وضعیت نمی‌توانم کودک روحانی را به درستی در مسیح رشد بدهم.

هدف ما اتکاء زندگی روحانی دیگران به خدا می‌باشد. ممکن است من در پرورش روحانی آنها بعد از تولد تازه و استقرار آنها در عیسی مسیح نقشی داشته باشم، ولی به محض اینکه از شیر گرفته شدند باید آنها را از اتکاء به

خودم باز داشته و متوجه خدا نمایم تا دوره بلوغ و ثمردهی را در اتکال به خداوند تجربه نمایند. هدف باید عدم توکل به من و توکل به خدا باشد. ما باید در ارتباطی دوسویه به یک خداوند و آنهم عیسی مسیح و فقط یک منبع قدرت یعنی عیسی مسیح توکل بنمائیم و به تابعیت او در آئیم.

ما هیچگاه نباید مردم را باز داریم که ضعف‌های خود را تشخیص ندهند. کوتاهی و شکست همیشه هست. ولی نمی‌توانیم به دیگران اینگونه تعلیم دهیم، زیرا گرچه ممکن است این حقیقت را بدانند، ولی نهایتاً باید این واقعیت را در تجربه‌های خود بیاموزند. و آن وقتی خواهد بود که آنها ضعف ذاتی خود را کشف کنند و خدا بارها و بارها وارد عمل شده و ضعف‌های ما را با نیروی پسر خود عیسی مسیح به قوت تبدیل کرده است. این واقعیت نه تنها در کتاب مقدس، بلکه در تاریخ کلیسای مسیح به اثبات رسیده است و ریشه در کار بزرگ خدا دارد.

چند سال پیش دکتر. دی. رایموند ادمن^۱، رئیس کالج غربی ایلی نوین، کتابی نوشت به نام «آنها به اسرار پی بردند.» این کتاب نگاهی درست به زندگی بیست نفر انسان برجسته است که کارهای بزرگی برای خدا انجام داده‌اند. برخی از این افراد متعلق به نسل پیش و برخی مربوط به این زمان می‌باشند. او در مقدمه کتابش نوشته است: «جزئیات تجربه‌های آنان معمولاً کاملاً با هم متفاوت است، با این وجود ما به بررسی زندگی آنان می‌پردازیم، خواه از طریق آنچه که در موردشان خوانده‌ایم و خواه از طریق تماس با آنها. در این بررسی متوجه یک تجربه مشترک در بین آنها می‌شویم: آنها در گرما گرم ناامیدی و شکست، پیروز شده‌اند. در کوران ضعف‌ها و نگرانی‌ها، قوی شده‌اند. در اوج

بهبودگی و پوچی مشتاق و اثرگذار شده‌اند.

این ویژگی مشترک در تجربه این مردان خدا کاهش رضایت درونی و دلسردی است، و سوسه شدن به کناره‌گیری و دست کشیدن از تقلا، با این تفکر که راهی وجود ندارد، و سپس یافتن روح خدا. آنگاه روح خدا در زندگی آنها، قوت، هدایت، اطمینان و مشارکت را ایجاد کرده است.»

آخرش چه شد؟

هنگامی که مشغول نوشتن آخرین سطرهای این کتاب بودم، دختر کوچکم به اطاق کارم آمد و از من پرسید: «خوب، بابا جان آخرش چه شد؟» احتمالاً او فکر می‌کرد که من مشغول نوشتن یک داستان هستم، شاید هم درست فکر می‌کرد. شاید شما در این کتاب گوشه‌ای از زندگی خود را مشاهده کنید. حالا می‌خواهم از شما بپرسم: «آخرش چه شد؟»

ما نه می‌خواهیم و نه لازم است تجربه‌های دیگران را تقلید کنیم، یا ارزش کار خدا را در آنان پائین بیاوریم و فکر کنیم خدا آنها را هدایت کرد که الگوی ما و یا هر کس دیگری باشند.

وقتی به این نمونه‌ها نگاه می‌کنیم، معمولاً از کاری که خدا بطور غیر منتظره‌ای در آنها و ما انجام می‌دهد، متعجب می‌شویم. اما اگر شما مانند هارفورد باترز بانی «خشکیده» هستید و مانند لوئیس پالوا به «خط آخر» رسیده‌اید و مانند هادسن تیلور «شدیداً ناامید» هستید و مانند اسوالد چمبرز، «مشارکت آگاهانه‌ای» با خدا ندارید، و یا مانند آندرو مورای «شدیداً ناراضی می‌باشید»، پس باید بدنبال آن اصل اساسی باشید که در ماورای هر تجربه

موثر مسیحیت قرار دارد و آن عیسی مسیح خداوند است که ما را هدایت می‌کند، و ما تابع قدرت او هستیم و فرمان او را اطاعت می‌کنیم. روح او وارد زندگی ما می‌شود و ما را قادر می‌سازد. او نیروی ما است و ما به او توکل می‌کنیم، و در یک روز کاملاً جدید و در شرایطی کاملاً تازه و با اطمینان به اینکه کسی را که اطاعت می‌کنیم می‌تواند روح خود را به ما بدهد تا اهداف خود را در ما به کمال برساند.

اگر این داستان نیست، هر کسی که باشید، هر کجا که باشید شما به عنوان فرزند خدا، خلقت جدیدی در مسیح می‌باشید، خدا آینده شما را طراحی کرده است و هر آنچه را که لازم دارید در عیسی مسیح در اختیار شما نهاده است. با اطمینان در او قدم بردارید، تا اراده خدا را تحقق ببخشید.